



فارسی عمومی برای تدریس در دانشگاهها

نویسنده : دکتر امید مجد  
عضو هیأت علمی دانشگاه تهران

مجد، امید، ۱۳۵۰ -  
فارسی عمومی برای تدریس در دانشگاهها  
نویسنده امید مجد. - تهران: امید مجد، ۱۳۸۱.  
ص. ۲۱۶  
ISBN 978 - 964-7915-00-7  
فهرستویسی بر اساس اطلاعات نیا  
کتابنامه به صورت زیر نویس:  
۱- ادبیات فارسی- کتابهای درسی- راهنمای آموزش (عالی). ۲- ادبیات فارسی تاریخ و نقد. ۳  
- ادبیات فارسی - مجموعه‌ها. الف. عنوان  
۲ ف ۳۱۴ / PIR ۳۳۳۷ / ۸ ف ۰۷  
کتابخانه ملی ایران ۱۷۱۶۰ - ۱م

نام کتاب: فارسی عمومی برای تدریس در دانشگاهها  
نویسنده: دکتر امید مجد عضو هیأت علمی دانشگاه تهران  
ناشر: نشر امید مجد  
چاپ و صحافی: پیکان  
نوبت چاپ: هشتم، تابستان ۹۲  
تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه  
قیمت: ۷۰۰۰ تومان  
شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴-۷۹۱۵-۰۰۰-۷

آدرس: تهران - صندوق پستی ۱۵۵۸ - ۱۴۶۶۵

تلفن و دورنگار: ۲۲۰۶۵۶۹

آدرس سایت: [www.omidmajd.com](http://www.omidmajd.com) پست برقی: [info@omidmajd.com](mailto:info@omidmajd.com)

## فهرست مطالب

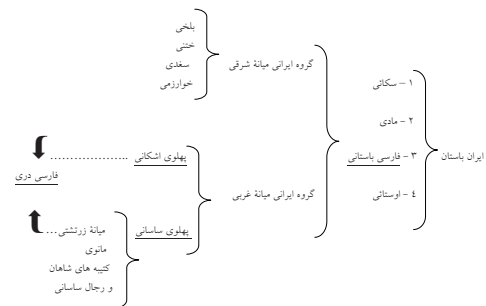
۱	هفته اول: تاریخچه خط و زبان فارسی.....
۷	هفته دوم: املا فارسی.....
۲۳	هفته سوم: شیوه‌های لغت‌سازی و ترجمه.....
۴۱	هفته‌های چهارم و پنجم: آیین نگارش و مکاتبات اداری.....
۶۵	هفته‌های ششم و هفتم و هشتم: ویژگیهای شاهکارهای ادبی.....
۹۵	هفته‌های نهم، دهم و یازدهم: شناخت فردوسی و شاهنامه.....
۱۲۱	هفته دوازدهم: شناخت سعدی.....
۱۳۵	هفته سیزدهم: شناخت مولوی.....
۱۵۵	هفته چهاردهم: شناخت حافظ.....
۱۶۵	گزیده گلستان سعدی.....
۲۱۱	فهرست منابع.....



### هفته اول :

### تاریخچه خط و زبان فارسی

زبانهای فارسی بطور کلی به سه دوره ایرانی باستانی (۲۰۰۰ ق.م تا ۳۳۱ ق.م)، فارسی میانه (۳۳۱ ق.م تا ۸۶۷ م یا ۲۵۴ ه.ش) و فارسی دری از سال ۲۵۴ ه.ش تا امروز تقسیم میگردد. نمای کلی این تقسیم‌بندی بصورت زیرست<sup>۱</sup>:



۱- خط سیر تشکیل زبان فارسی دری با خط‌ممتد نشان داده شده است.

دو هزار سال پیش از میلاد مسیح اقوامی که خود را آریا می‌نامیدند، سرزمینی را بتصرف خود درآوردند که آن سرزمین « ایران » نامیده شد.<sup>۱</sup>

اوایل هزاره اول پیش از میلاد مسیح، ایرانیان در شرق ایران، در سرزمین هرات، مرو و خراسان امروزی حکومتی تشکیل دادند که اخیراً آن با عنوان حکومت پیشدادیان و کیانیان در شاهنامه فردوسی بجای مانده است.

هشتصد سال قبل از میلاد مسیح، دیوکسی (Deioces) دولت ماد را در همدان تأسیس کرد. این دولت در سال پانصد و پنجاه قبل از میلاد مسیح توسط کوروش هخامنشی سرنگون گردید. پادشاهی هخامنشیان تا سال سیصدوسی و یک پیش از میلاد ادامه یافت که در این سال توسط اسکندر مقدونی از بین رفت.

از آغاز آمدن ایرانیان باین سرزمین یعنی چهار هزار سال پیش، تا سال سقوط دولت هخامنشی، از لحاظ تاریخ زبان فارسی دوره باستان نامیده میشود.

زبانی که ایرانیان در آغاز تصرف ایران (۲۰۰۰ ق.م) بدان گفتگو میکردند، ایرانی باستان نامیده میشود. از ایرانی باستان اثری بجای نمانده است. ایرانی باستان از زبانهای هندی و اروپایی منشعب میشود و با زبانهای لاتینی، یونانی، هندی باستان و انگلیسی یک اصل مشترک دارد. هزار سال بعد ایرانی باستان در بخشهای مختلف ایران بصورتهای مختلف درآمد و هر صورت آن زبان مستقلی میشود که از آن میان از زبانهای سکائی، مادی، فارسی باستان و اوستائی آثاری بجای مانده است و در این بین فارسی باستان یعنی زبان رسمی پادشاهی هخامنشی برای ما اهمیت بیشتری دارد زیرا سرچشمه زبانهای بعدی ایرانست. اینک شرحی کوتاه از این چهار زبان:

۱ - ابوالقاسمی، محسن. تاریخ مختصر زبان فارسی. نشر طهوری، ۱۳۷۸.

#### ۱- سکائی :

سکاها قومی بودند که مدت دوهزار سال یعنی از هزاره اول قبل از میلاد مسیح تا هزاره اول بعد از میلاد منطقه وسیعی را از کناره‌های دریای سیاه تا مرزهای چین در تصرف داشتند. از زبان سکاها نوشته‌ای بجای نمانده است ولی تعدادی لغت از این زبان، در زبانهای یونانی و لاتینی و هندی باقیست.

#### ۲- مادی :

مادها در همدان زندگی میکردند از این زبان نیز نوشته‌ای بجای نمانده است ولی تعدادی لغت مادی در زبان فارسی باستان و یونانی دیده میشود.

#### ۳- فارسی باستان :

از جمله زبانهای رسمی پادشاهی هخامنشی بوده است. مهمترین اثری که از فارسی باستان بجای مانده، کتیبه داریوش بزرگ بر کوه بیستونست<sup>۱</sup>. فارسی باستان با الفبای میخی نوشته شده، این الفبا از الفبای اکدی و الفبای سومری<sup>۲</sup> گرفته شده است. الفبای فارسی باستان، سی و شش حرف داشته و از چپ به راست نوشته میشده است.

#### ۴- اوستائی :

زبان اوستائی، زبان یکی از نواحی شرقی ایران بوده، اما بدرستی معلوم نیست کدام ناحیه. تنها کتاب این زبان، اوستا کتاب دینی زرتشتیانست که هزار سال پیش از میلاد مسیح سروده شده. در آن زمان اوستا را نمی‌نوشتند بلکه سینه بسینه نقل میکردند، تا آنکه در سده ششم میلادی یعنی دوره ساسانیان برای کتابت اوستا، الفبائی معروف به «دین دبیری» بکار بردند. این الفبا از راست بچپ نوشته میشده است. مثلاً بعضی حروف بدین شکل بوده‌اند: (ج = چ) (پ = ب) (ک = گ)

۱- سلطنت از ۵۲۱ تا ۴۸۶ ق. م

۲- زبان سومری پنج هزار سال پیش، در سومر، جنوب عراق امروزی رواج داشته است.

**زبان فارسی در دوره میانه :**

گفتیم که در سال سیصدوسی و یک قبل از میلاد با حمله اسکندر بایران ، دوره زبانهای ایرانی باستانی بسر رسید و دوره جدیدی شروع شد که تا سال ۸۶۷ میلادی (۲۵۴ هجری) سالی که یعقوب لیث بحکومت رسید و زبان فارسی دری رسمیت یافت ادامه می یابد . این دوره برای زبان فارسی دوره میانه است . اسکندر و جانشینان او هشتاد و چهار سال بر ایران حکومت راندند تا آنکه در سال ۲۴۷ ق.م . توسط اشک اول ، بنیانگذار پادشاهی اشکانیان ، از بین رفتند . اشکانیان از منطقه پهلوی بودند (خراسان و قسمتی از افغانستان و سیستان و گرگان) بهمین دلیل زبان ایشان پهلوی نامیده میشد . بدیهیست هنگامی که قومی بحکومت میرسند ، زبان خود را بعنوان زبان رسمی گسترش میدهند. بهمین دلیل زبان پهلوی در تمام ایران رواج یافت . از سوی دیگر ترویج یک زبان در مناطق دیگر ، قطعاً باعث ایجاد تغییراتی در تلفظ ، معنای لغات و حتی گاهی ساختمانهای دستوری آن زبان میشود . بنابراین زبان پهلوی نیز بصورت لهجه های مختلف در ایران رواج یافت از جمله آنها، پهلویی بود که در منطقه فارس بدان سخن میگفتند و پس از بحکومت رسیدن پادشاهان ساسانی ، (۲۲۴ میلادی) بنام پهلوی ساسانی ، زبان رسمی ایران گشت و از مهمترین گونه های آن میتوان از ادامه پهلوی اشکانی نام برد که اینک با لهجه های دیگر پهلوی بویژه میانه زرتشتی درهم آمیخته بود و رفته رفته در منطقه خراسان شکل جدیدی بخود میگرفت و تغییراتی می یافت چنانکه ابتدا بصورت لهجه ای محلی و سپس زبانی درآمد که بعدها نام دری بخود گرفت و زبان رسمی ایران شد . این زبان پس از حمله اعراب بایران نیز ، هویت خود را در برابر هجوم زبان عربی کاملاً حفظ کرد تا اینکه در سال ۲۵۴ ه.ش. که یعقوب لیث بامارت خراسان رسید ، زبان رسمی خراسان شد .

فارسی دری بدو دلیل مهم پرورش یافت ، اولاً : حکومت های مقتدری مانند طاهریان و صفاریان و سامانیان که حامی و پشتیبان این زبان بودند ، ثانیاً : آثار ادبی فراوان و



غنی که موجب غنای این زبان و نفوذ آن در دل دیگران میشد، آثار بزرگانی چون رودکی، بلعمی، فردوسی، کسایی و دیگر شعرا و نویسندگان بزرگ خراسان. این زبان در دو مرحله بشمار ایران راه یافت: مرحله اول هنگامی که ترکان سلجوقی در اواسط قرن پنجم خراسان را غارت و تصرف کردند جمع زیادی از توده مردم، فضلا و ادبا بمرکز و غرب ایران گریختند که خود باعث اختلاط زبانها میشد. (پیش از این نیز، زبان دری بواسطه آثار ادبی خود نفوذی در سایر مناطق ایران یافته بود). مرحله دوم هنگامی بود که سلجوقیان موفق بتصرف کلی ایران شدند و پایتخت خود را از خراسان (نیشابور) باصفهان منتقل کردند در این هنگام خیل کثیری از مردم شرق ایران در مرکز و غرب، سکنی گزیدند لذا زبان فارسی دری را نیز همراه خود آوردند. همچنین در این زمان مدارس نیز تأسیس شده بود که بآموزش این زبان میپرداختند. البته در این اختلاط، زبان دری دیگر بشیوه خالص خراسانی خود بکار نمیرفت و دچار تغییراتی شده بود که شرح آنها مستلزم طرح مباحث تخصصی است و در کتاب فارسی عمومی نمیگنجد، اما از جمله مهمترین این تغییرات باید بنفوذ زبان عربی اشاره کرد، چراکه مردم مرکز و غرب ایران بیش از مردم خراسان، تحت تأثیر زبان عربی بودند. این اختلاطها تا قرن هفتم و حمله مغول همواره رو به افزایش بود منتهی علیرغم این تغییرات، باز هم، وجه غالب زبان، همان زبان کهن خراسانیست که در قرنهای سوم و چهارم و پنجم، بکار میرفت. زبان دری که پیش از اینها مقاومت خود را در برابر زبان عربی نشان داده بود در مقابل زبان ترکی سلجوقیان نیز پایمردی نشان داد و این مهاجمان بودند که تحت تأثیر آداب، فرهنگ و زبان فارسی قرار گرفتند. در این میان علاوه بر آثار ادبی، پایمردی مردان بزرگی چون نظام الملک طوسی که با نفوذ در دربار سلجوقیان بوزارت رسیدند، بسیار حائز اهمیت است.

امروزه نیز یکی از مهمترین منابع تحقیق راجع بتلفظ یا تغییرات ساختمانی دستوری زبان فارسی، گویش مردم خراسانست.

بنابراین زبان فارسی دری را نیز در سیر تکاملی خود میتوان به سه دوره تقسیم کرد :  
دوره اول از قرن سوم تا قرن هفتم هجری که زبان با مشخصات کهن خراسانی خود  
بکار میرود . دوره دوم از اواخر قرن هفتم تا قرن سیزدهم که زبان دری در تمام  
ایران گسترش یافته بود و دوره سوم از اواخر قرن سیزدهم تا امروزست که با لغاتی  
از زبانهای فرنگی نیز درآمیخته و برخی تغییرات آوایی و لغوی و دستوری نیز  
کرده است .

## هفته دوم : املائی فارسی

القباى فارسی سی و سه حرفست : از «الف» تا «یا» و همزه . مهمترین ویژگی این خط قابلیت اتصال حروفست که خود یکی از اصول چهارگانهٔ املاست . اینک بشرح این چهار اصل میپردازیم :

### ۱- اصل یک معنائی :

باین معنا که حروف و کلمات در خط فارسی قابلیت اتصال دارند ، قاعدهٔ اتصال حروف ، ساده و بدیهیست یعنی هرگاه از مجموع چند حرف ، یک معنا برداشت شود آن حروف یک کلمه را تشکیل میدهند و متصل نوشته میشوند . مانند : «کلمه» پدر ، قلم ، دست» . در خصوص اتصال کلمات نیز این قاعده جاریست و هرگاه از مجموع چند کلمه «یک معنا» دریافت شود ، آن کلمات یک «کلمه مرکب» محسوب شده و پیوسته نوشته میشوند مانند : «گلبرگ» ، «دسئفروش» ، «دانشور» . البته قوانین خاصی نیز در جدانویسی کلمات مرکب وجود دارد که ذکر آنها در اینجا ضرورتی ندارد .

### ۲- اصل عادتِ مردم :

گرچه نوشتن بعضی کلمات ، از لحاظ زبانی ، از یک قاعده پیروی میکند اما گاهی تفاوتی نیز وجود دارد و این امر دلیلی ندارد مگر عادت ، بعنوان مثال امروزه مردم بجای «تای مدور» ، ترجیح میدهند «تای کشیده» بنویسند که البته بهتر و با رسم الخط فارسی آشناست ، مثلاً رحمه و زکوة را «رحمت» و «زکات» مینویسند اما «دائرةالمعارف» را «دایرة المعارف» مینویسند ، علت این امر عادتست . مثال دیگر

لغت «رحمان» است که در عبارت «بسم الله الرحمن الرحيم» بصورت عربی آن یعنی «رحمن» نوشته میشود اما در خارج از این عبارت، آن را «رحمان» مینویسند.

### ۳- اصل ساده نویسی:

این اصل در املائی فارسی آنقدر مهمست که بخاطر آن شکل حروف نیز تغییر پیدا کرده، چنانکه دو نقطه تبدیل به خط شده است و «ک» و «گ» در اتصال «گگ» و «گگ» میشوند، مانند: «گگستان» و دندانهای «س» و «ش» کشیده میشوند. باری، این اصل در املائی کلمات خود را نشان میدهد چنانکه «می» در «میروم» متصل ولی در «می‌نشستم» جداست، زیرا نوشتن «مینشستم» سخت است یا اینکه دو «یا» و دو «واو» در هم ادغام میشوند، مانند: «بیا، سیاه، و بانوان». بر اساس این اصل نوشتن جمله «دلها بهم نزدیکتر شد» بسیار بهتر و ساده‌ترست از نوشتن به این صورت: «دل‌ها به هم نزدیک‌تر شد».

### ۴- اصل قواعد دستوری و زیباشناسی:

مانند اینکه هرگاه «ب» التزامی بافعالی که با همزه شروع شده‌اند برسد، همزه از املا ساقط میشود و بجای آن «ی» میآید. بنابراین «بیانداخت» غلط و «بینداخت» درستست یا قانون مربوط به نوشتن «بای کوتاه» بر روی «بای بیان حرکت» بصورت «خانۀ من» و قوانینی از این دست که در املائی فارسی وجود دارند.

چند سالیست که املائی فارسی توسط آموزش و پرورش و برخی مراکز نشر کتاب، دچار دستکاریهای ناموجهی شده است که منجر به نابسامانیها و سردرگمی مردم میشود. در اینجا بصورت بسیار فشرده برخی از مهمترین اغلاط املائی آموزش و پرورش آورده شده است که بحث تحلیلی راجع به آنها مجال دیگری میطلبد و علاقمندان میتوانند بفرست منابع ذکر شده مراجعه نمایند.

### ۱- می مضارع:

دانش‌آموزان را مجبور کرده‌اند «می» مضارع را همه جا بصورت جدا بنویسند در حالیکه «می» مضارع طبق قواعد دستوری متصلست و فقط بر اساس اصل

ساده‌نویسی در کلماتی که تعداد دندان‌های آن زیاد میشود یا با مد شروع میشوند بصورت جدا می‌آید مانند: «می‌نشستم» و «می‌آدم».

مهمترین دلیل اتصال «می» نیز اینست که جزء جدائی‌ناپذیر مضارع اخباریست همچنانکه «ب» نشانه مضارع التزامیست. بطورکلی جدا کردن اجزاء فعلساز از خود فعل کاری نادرست است که در موارد دیگر اتفاق نمی‌افتد، آیا در افعال ماضی نقلی «ه» را از بن فعل جدا میکنیم؟!

ضمناً «می» با فعل خود مجموعاً یک لغتست که فقط یک تکیه میپذیرد و بدیهیست که حروف یک کلمه باید متصل نوشته شود.

## ۲- پای کوچک بر روی «های بیان حرکت» (های غیر ملفوظ)

در صفحه بیستم دستور خط فرهنگستان این علامت «ه» بعنوان یکی از نشانه‌های نه‌گانه<sup>۱</sup> خط فارسی آورده شده و در صفحات بعد آمده است: برای کلمات مختوم به های بیان حرکت، در حالت مضاف از این علامت استفاده میشود (پای کوتاه شده شبیه به همزه) مانند خانه من، نامه او.

از سال ۱۳۷۵ تا کنون آموزش و پرورش، املائی نادرست را بعدارس تحمیل کرده است که در آن بجای پای کوچک، پای بزرگ مینویسند مانند «خانه‌ی من»، و دلیل آن را نیز چنین اعلام کرده‌اند که «دانش‌آموزان اینگونه بهتر میفهمند»<sup>۲</sup> و معلوم نیست که این تحقیق در کجا و چگونه و در کدام جامعه آماری انجام شده است و نتایج تحلیلی حاصل از آن کجاست که این نتیجه نهائی را بدست آورده‌اند و از آنجا که این وزارتخانه، بیست میلیون مخاطب دارد، متأسفانه باعث ترویج این املائی نادرست گردیده است.

۱ - نشانه‌های نه‌گانه عبارتند از: فتحه، ضمه، کسره، سکون، تشدید، پای کوتاه، پای روی‌های غیرملفوظ (نامه من)، تئوین نصب (ظاهراً) تئوین رفع (مضاف الیه)، تئوین جر (بعبارة اخرى).

۲ - جلسه حضوری اینجانب با نویسندگان کتابهای درسی فارسی مورخ ۱۴ / ۱۱ / ۸۳ در مکان معاونت پژوهشی این وزارتخانه.

پایه دانست همانطور که در دستور خط فرهنگستان آمده است علامت «ه» یکی از نشانه‌های خط فارسیست و ظهور آن نیز بر اساس تحقیقات محققان باین دلیل بوده است که در کلماتی مانند «خانه من» ابتدا بعد از کلمه، شکل «ی» نوشته می‌شده، بعدها برای آنکه نشان بدهند این کلمه «یای اصلی» نیست بلکه بر اثر انقباض دو کسره چنین تلفظ می‌شود در کتابت، شکل آن را تغییر داده و سر حرف «ی» را نوشتند باین صورت: «خانه ه من» و کم آن علامت روی حرف «ه» قرار گرفت: «خانه من». بنابراین شکل نوشتن این حرف پیوسته در تحول بوده و صورت نخستین ناقص‌ترین وجه آنست<sup>۱</sup>.

دلیل دیگر برای مخفف کردن «یا» علاوه بر اینکه یای اصلی نبوده است، این بوده که این حرف بصورت واضح نیز تلفظ نمی‌شود، بر خلاف هنگامی که کلمه بمصوت‌های کشیده ختم می‌گردد. تفاوت این دو حالت، در تلفظ کلماتی مثل «یای من» و «خانه من» معلومست که در اولی «ی» واضحتر تلفظ می‌شود و در دومی خفیفتر، لذا از آنجا که این «ی» تلفظی نصفه و نیمه داشته است و ضمناً یای اصلی هم نبوده، نویسندگان آگاه را باین سمت کشانده که این «ی» را بصورت نیمه، نشان دهند یعنی بشکل «ه»

همچنین بعضی از دستور نویسان تخفیف را نیز (که مثال آن همین یای کوتاهست) مانند ترکیب، ادغام و حذف از ویژگیهای خط فارسی می‌شمارند<sup>۲</sup>.

### ۳ - همزه:

«زمانیکه یکی دو تن گفتند همزه میان واژه‌های فارسی نیست هیچ نیندیشیدند که سخن دربارهٔ زیانست یا خط و هر جا در خط خود، نویسه‌های «ئی» و «ئی» را

۱ - نائل خاخری. پرویز. زبانشناسی و زبان فارسی. ص ۲۸۰.

۲ - نیساری. سلیم. دستور خط فارسی. ص ۵۴.

دیدند آن را به «بی» و «بی» برگرداندند و بگمان پیراستن خط، عامل دستکاری ناموجهی در ادای طبیعی و روان زبان فارسی شدند.<sup>۱</sup>

اینک شرحی بیشتر: باید دقت کرد که بودن یا نبودن تلفظ یک واج (حرف) دلیلی بر وارد نشدن آن نویسه در خط نیست همانطور که در زبان فارسی هیچکدام از واجهای ث، ط، ص، ض، ع، ق بصورت عربی آن تلفظ نمیشوند و در واقع در زبان فارسی وجود ندارند<sup>۲</sup>، اما در خط هستند، همزه نیز همینطورست و اگرچه با غلظت عربی آن، تلفظ نمیشود اما در حقیقت یک نویسه در خط فارسیست چنانکه واکه ۱۱ در وسط کلمات بصورت «ئو» درمی آید و هیچ فرقی هم بین کلمات عربی و فارسی و اروپایی نیست مانند: شئون، زانو و زنوس. همچنین واکه ۱ در آخر و وسط کلمات بصورت «ئی» و «ئی» نوشته میشود و اینجا هم هیچ فرقی بین کلمات عربی، فارسی و لاتین نیست مانند: رئیس، پائیز و زئیر.

بنابراین املائی لغاتی مانند دانشجویی و ریسیس، غلظ و صحیح آن دانشجویی و رئیس است. دلیل دیگری که مخالفان همزه میآورند اینست که هر کلمه‌ای، این علامت را داشت، عربیست، اما این دلیل، درست نیست آیا کلماتی مانند: کاکائو، زنوس، تنوری، تئاتر و بسیاری کلمات فرنگی دیگر عربیند؟ پس چرا باید تعصب بخرج دهیم و بگوئیم اگر پائیز را بدین صورت نوشتیم، لغت را عربی کرده‌ایم!

#### - اتصال مصوت ئی با یای وحده یا نکره

اخیراً در آموزش و پرورش این کلمات را بصورت «ای» مینویسند مانند:

- بود بازگان و او را طوطی‌ای

۱- همان، ص ۱

۲- حتی برخی پژوهشگران بر این باورند که در فارسی واج همزه نیز وجود دارد. (دستور مفصل امروز، دکتر خسرو فرشیدورد، ص ۸۳)

- مطالب علمی‌ای که در این کتابست مفیدست .

در صورتی که املائی درست این کلمات طوطی و علمتی میباشد یا حداقل باید بصورت طوطی و علمتی نوشته شود : زیرا پیش از این دیدیم مصوت اُ در انتهای کلمات بصورت «ئی» درمی‌آید<sup>۱</sup> بنابراین در قدم اول ، املائی کلمه بدین صورت ظاهر میگردد «علمتی» آنگاه بر اساس قاعدهٔ «ادغام دو یا در یکدیگر» یکی از آنها حذف میشود و «علمتی» یا «علمی» باقی میماند . همچنین در لغات مختوم به «الف» نیز ادغام صورت میپذیرد مانند «زیبائی» که در این منظره دیدم ، فریبنده بود» که زیبایی‌ئی بصورت زیبایی درمی‌آید .

۴- مجموعهٔ افعال ام ، ای ، است ، ایم ، اید ، اند و ضمائر ملکی متصل - م ، ت ، -ش ، مان ، تان ، شان :

تمام این مجموعه باید بصورت متصل بیاید زیرا مجموعاً تشکیل یک کلمه میدهند و همزهٔ افعال هم ، هنگام تلفظ ساقط میشود .

از سال ۱۳۴۲ ، فعل «است» را بصورت جدا نوشتند و اینک چند سالیست «آند» را نیز جدا کرده‌اند ، چنانکه در مورد جملاتی مانند «این دوستان وفادارند» فعل را بصورت «وفادارآند» درآورده‌اند !

در مورد ضمائر ملکی نیز متأسفانه مدتیست ، همین تخریبهها و ندادنم کاریها جریان یافته و کتابم ، کتابش و کتابمان را کتاب‌آم و کتاب‌آش و و کتاب‌مان مینویسند . این

۱ - تنها مورد استثنا که بر اساس اصل عادت شکل گرفته است بعد از های بیان حرکت است که نی بصورت ای می‌آید مانند «خانه ای» و دلیل آن نیز اینست که قبلاً این کلمات بصورت «خانه» نوشته میشد . مجلهٔ کاهه در اوایل این قرن ، پیشنهاد کرد که این کلمات را بصورت «خانه‌ای» بنویسند و چون بزرگسالی مانند علامه محمد فروبی آن را پذیرفتند به نوشته‌های دیگر مجلات نیز سرایت کرد کم‌کم بصورت عادت درآمد(برای اطلاعات بیشتر رک : مجلهٔ کاهه ، ج ۴ ، شماره ۳۴ ، ص ۸ ، مقاله : راجع به رسم الخط مجلهٔ کاهه نوشته محمد فروبی ) .



موضوع بویژه هنگامی خود را نشان می‌دهد که کلمات به «ای» ختم میشوند مانند «من قاضی‌ام» که درست آن «من قاضیم» است، چرا که در تلفظ آنچه می‌شنویم «یم» است نه «ام». پس کلمه چنین میشود: قاضی یم آنگاه بر اساس قاعده ادغام «دو یا در یکدیگر» کلمه بصورت قاضیم درمی‌آید و فتحه جای آنرا میگیرد همانطور که در عباراتی مانند بازی فوتبال و قاضی عادل، دو یا در هم ادغام شده‌اند و بجای یای دوم کسره آمده است.

#### ۵ - «های» جمع و «تر» تفضیلی

این پسوندها نیز باید بکلمه قبل از خود بچسبند، زیرا مجموعاً تشکیل یک کلمه میدهند و مانند تمام پسوندهای دیگر بصورت مستقل معنایی ندارند، مانند کتابها و خوبتر. در صورت طولانی شدن کلمه میتوان «تر» تفضیلی را جدا نیز نوشت مانند «خوشبین‌تر»

#### ۶ - کلمات مختوم به «و» و «ow» :

هنگامی که این کلمات مضاف واقع شوند نباید بعد از آنها «ی» آورد بلکه باید کسره آورد مانند، نَمُو گیاهان - پرتو نیکان - دو سرعت - جلو پیشخوان - پلوی چرب - راهرو دراز - لباس نوزیا .  
باید دقت کرد کلماتی که به ضمه (O) ختم میشوند نباید کسره بگیرند مانند دو (عدد شمارشی) اطاق شماره دوی مهمانخانه .

#### ۷ - مرکبهای عطفی :

اصل در این کلمات بر جدانویسی است مانند پخت و پز، رفت و روب، بزن و بکوب اما کلمات گفتگو، شستشو و جستجو که بر اثر کثرت تکرار بصورت کلمات بسیط درآمده‌اند و هنگام تلفظ نیز یک تکیه بیشتر ندارند، پیوسته نوشته میشوند .

#### ۸ - اعداد را باید بصورت حرفی نوشت مگر در ریاضی :

- در این مسابقات چهار تیم شرکت کردند

- من بیست سال دارم

- پنج سال قبل بهترین آدم.

متأسفانه امروزه در روزنامه‌ها و مدارس این اصول را رعایت نمیکنند و مینویسند: «رئیس جمهور در این دیدار به ۲ مطلب اشاره کردند» که درست آن اینگونه است: «دو مطلب» و در دانشگاهها مینویسند: قابل توجه دانشجویان ۸۰ ای، بجای هشتادی!

#### ۹- کلمات مرکب:

در کلمات مرکب اصل بر پیوسته‌نویسی است مگر آنکه بدلائلی که مهمترین آنها «طولانی شدن لغت» است، کلمه‌ای را جدا بنویسیم، زیرا مجموع کلمات مرکب بر روی هم یک معنا را میرسانند مانند: دستفروش - گلبرگ - دانشگاه - دلخور - خوشمزه.

هرچند متأسفانه اخیراً آموزش و پرورش در ادامه دستکاریهای نابجای خط، این کلمات را نیز تا حد امکان جدا مینویسد، مانند خوشمزه - گل برگ و غیره.

#### ۱۰- افعالی که با همزه شروع میشوند

این افعال هنگام ترکیب با ب التزامی حذف شده و به «بای میانجی» تبدیل میگردند. انداخت ← بینداخت و نیز لغاتی چون بپشرد و بپیکند.

#### ۱۱- حرف اضافه

این کلمه همواره بکلمه بعد از خود وصل میشده است و از سال ۱۳۳۸ در مجله سخن مسأله اتصال یا انفصال «پ» مطرح شد که استادان بزرگ همگی حکم باتصال آن دادند. در عین حال از سال ۱۳۴۲، با تصمیم شورای عالی فرهنگ، در کتابهای درسی «به» را بصورت جدا نوشتند و امروزه مردم بآن عادت کرده‌اند لذا بر اساس «اصل عادت» میتوان جدا بودن آنرا پذیرفت اما باید دانست که از لحاظ دستوری این

۱- جهت دیدن قواعد اتصال و انفصال رک مجد. امید. نقدی بر پیوسته‌نویسی و جدانویسی کلمات مرکب. مجله بهار ادب. سال اول شماره دوم. زمستان ۱۳۸۷.

۲- مجله سخن، دوره دهم، شماره ۲، ص ۱۳۶

حرف باید بکلمه بعد از خود بچسبد زیرا با کلمه بعدی جمعاً یک کلمه را تشکیل میدهد (بر خلاف سایر حروف اضافه که با بنیان خود دو تکیه میپذیرند) مثلاً باین دو جمله دقت کنید :

من از خانه میروم .  
من بخانه میروم .

در اولی دو تکیه داریم یکی بر روی « از » دیگری بر روی « خانه » در حالیکه در دومی فقط یک تکیه بر روی « یم » داریم .

#### برای مطالعه بیشتر :

خط یعنی : «انتقال اصوات بر روی کاغذ» یا در جمله‌ای کوتاه‌تر میتوان گفت : «خط نوشتن سخنت»<sup>۱</sup> بدیهست در این انتقال ، هرچه همخوانی تلفظ با نوشته بیشتر باشد ، خط دقیقترست . همچنین ساده‌نویسی و کم‌نویسی از دیگر مزیت‌های یک خط پیشرفته است . با شکافتن بیشتر این ویژگی‌هاست که معلوم میشود خط فارسی یکی از بهترین و کم‌عیب‌ترین خطوط دنیاست . یکی از مهمترین معایبی که بر خط فارسی میگیرند ، نوشتن مصوت‌های کوتاه در زنجیره خطست و در جهت عکس آن ، نوشتن این مصوت‌ها را در خطوط لاتین ، امتیازی برای آنها میدانند . حال آنکه ، این نکته نه تنها عیب نیست بلکه مزیت هم هست چرا که اولاً باعث ساده‌نویسی و سریع‌نویسی است . ثانیاً از متن جمله میتوان منظور اصلی را فهمید مثلاً در بیت «مرد باید که در کشاکش دهرستگ زیرین آسیا باشد» ، کسی مُرد را مُرد نخواهد خواند .

۱ - تعاریف دیگری نیز از خط شده است که طولانی‌تر از تعاریف ماست . مثلاً انتقال زبان از ماده اولیه و اساسی آن ( واجها ) بماده ثانوی در خط که عبارت باشد از حروف و دیگر نشانه‌های تکمیلی ( سلیم نسناری . دستور خط فارسی . ص ۴۵ )

وانگهی برخلاف آنچه در لحظه اول، بنظر میرسد وارد کردن مصوتها در زنجیره خط در طول زمان، باعث بدخوانی خواهد شد، چراکه تلفظها تغییر میکنند اما خط ثابت میماند و این دوگانگی بالطبع باعث تشویش ذهن و بدخوانی خواهد شد. برای اثبات این مدعا خطوط لاتین بهترین مثالها هستند. این همه تفاوت لفظ با مکتوب در خطوط انگلیسی، فرانسوی و مانند آن ناشی از همینست که مصوتها در زنجیره خط وارد شده‌اند. مثلاً حرف **a** در بعضی کلمات فتحه است مانند «black»، در بعضی کلمات ای است مانند «same»، گاهی کسره است مانند «carfull»، در حالیکه در خط فارسی هرگاه این علامت بر روی حرفی آمد بی شک فتحه است نه چیز دیگر.

کلمات انگلیسی را درست نمیتوان تلفظ کرد مگر آنکه قبلاً آنها را شنیده باشیم اما در خط فارسی حتی برای نوآموزان و غیرفارسی‌زبانان نیز با گذاشتن اعراب براحتی میتوان تلفظ را مشخص کرد. باری هنگامی که مصوتها در زنجیره خط وارد میشوند، تفاوت تلفظ در درازمدت موجب سردرگمی خواهد شد مثلاً لغت **جَلُو** را امروزه **جَلُو** تلفظ میکنیم. حال فرض کنید خط فارسی هم مانند لاتین بود ابتدا این لغت را **jelaw** مینوشتند و امروز باید آن را **jolow** میخواندیم و این خود بمعنای تفاوت ملفوظ و مکتوب و موجب آشفتگی خط بود، در حالیکه نوشتن این لغت بصورت فارسی آن، یعنی «جلو» آشفتگی ذهنی نمی‌آورد.

کسانی که معتقدند نوشتن مصوتها در زنجیره اصلی خط باعث حذف علامات بالا و پایین حروف و در نتیجه ساده شدن خط میشود در اشتباهند مثلاً فرض کنید سلام را بصورت **salam** بنویسیم باز برای آنکه نشان دهیم **لامی** دوم نیست بلکه «آ» است باید از یک علامت دیگر استفاده کنیم مثلاً بنویسیم **sala<sup>o</sup>m** یعنی مشکلی را حل نکرده‌ایم و باز هم مجبوریم از علاماتی در بالا و پایین حروف (علامات زیر زنجیری) استفاده کنیم.

از دیگر مزایای ارزشمند خط فارسی نادر بودن حروف زائد در خطست یعنی حرفی که نوشته میشوند اما خوانده نمیشوند. این کلمات عمدتاً محدود بانهایی هستند که یا واو معدوله دارند مانند خواهر و خواش، یا به «بای بیان حرکت» ختم میشوند مانند خانه و یا به تنوین منصوب ختم میشوند مانند «ظاهره» که این آخری از خط عربی آمده است. در حالیکه این نقیصه در خطوط لاتین بی‌شمارست و حتی در خط عربی نیز که نزدیکترین خط بفارسی است این عیب هست چنانچه حروف «والی» در کلمات زیادی خوانده نمیشوند مانند کائوا که الف آن زائدهست.

امتیاز دیگر خط فارسی توانایی پیوسته‌نویسی آنست که موجب تندنویسی و زحمت کمتر میگردد. حتی خطوطی هم که بر منهای جدا نویسند مانند خط انگلیسی، باز هنگام نوشتن، با الفبائی جدید حروف را بهم می‌چسبانند.

از دیگر معایبی که بر خط فارسی گرفته‌اند وجود حروف مشابهست. حرفی مانند ز، ذ، ض، ط، و این عیب تقریباً بر خط واردست. اما باید دانست که این تنها، خط فارسی نیست که چنین گرفتاری دارد بلکه خطوط دیگر نیز همین مشکل را دارند مثلاً پرنارد شاو گفته است **fish** را باید بصورت **ghoti** نوشت چرا که **gh** علامت **f** است مانند **cough** و **o** نشانه **I** است چنانکه در **women** و **ti** هم نشانه «ش» است<sup>۱</sup>. همچنین در زبان فرانسوی **O** به چهل و پنج صورت بکار میرود<sup>۲</sup> و میگویند «شکسپیر» نام خود را به بیست و یک صورت نوشته است<sup>۳</sup>. پیش از اینها برخی پیشنهاد داده بودند که برای رفع این نقیصه، بجای تمام حروف مشابه از یک حرف، استفاده شود یعنی بجای ض، ذ، ز، ظ فقط از «ز» استفاده کنیم و حافظ را بصورت هافز بنویسیم. بدیهیست مشکلات ناشی از این کار بسیار بیشتر از فوائد آنست و در بطن آن، عادت ستیزی و عربی ستیزی افراطی نیز وجود دارد.

۱ - نائل خانلری، پرویز. زیانشاسی و زبان فارسی. ص ۲۵۶.

۲ - همان، ص ۲۵۴.

۳ - مینوی. مینوی. بر گستره ادب فارسی. ص ۵۰۴.

برخی نیز با استناد باینکه حروف «ث، ذ، ص، ض، ط، ظ، ع، ق» عربیست آنها را از کلمات فارسی حذف میکنند یعنی لعل و عجاج و کیومرث را لث و آج و کیومرس مینویسند تا بگمان خود املای کلمات «اصیل فارسی» را از حروف عربی پاک کنند! اما سوال اینست: مگر سایر حروف الفبای فارسی هم عربی نیستند؟! آیا «ه» و «آ» و «س» از الفبای عربی نیامده‌اند؟! البته وجود این حروف مشابه، فولادی هم دارد اولاً باعث شناخت بهتر ریشه لغات میشود، ثانیاً توان نشان دادن تلفظ صحیح لغات را دارد. مثلاً در آموزش زبان انگلیسی، به نوآموز میگوئیم **th** در **thing**، بصورت «ت» تلفظ میشود.

برخی دیگر نیز خط فارسی را مغلوب کامپیوتر میدانند و صراحتاً نوشته‌اند: باید خط را بر اساس تواناییهای کامپیوتر طراحی کرد<sup>۱</sup> و بدین منظور تغییراتی در خط داده‌اند مثلاً «خانه من» نوشته و میگویند برای کامپیوتر نوشتن یسای کوچک سخت است. زهی خرد و دانائی! که خط را باید تسلیم دستگاهی الکترونیکی کرد. آیا بهتر نیست بجای تغییر خط، از مهندسان کامپیوتر خواست تا نرم‌افزاری بسازند که قابلیت بیشتری در نوشتن خط فارسی داشته باشد؟ هنگامی که چاپخانه‌ها با حروف سریبی کار میکردند، یک نفر نوشته بود<sup>۲</sup>، بهترست خط فارسی را هرچه زودتر عوض کرد زیرا در نوشتن آنها سرب زیادی مصرف میشود و این مقرون بصرفه نیست! باری اگر بخواهیم به این سخنان گوش دهیم هر روز باید بخاطر پیشرفت تکنولوژی، خط جدیدی اختراع کنیم.

نبودن قوانین پیوسته‌نویسی و جدال‌نویسی یکی از معایب دیگرست که بر خط فارسی گرفته‌اند. هرچند این موضوع بتفصیل در مقاله‌ای دیگر بررسی شده<sup>۳</sup> و

۱ - جعفر شعار، شیوه خط فارسی، ص ۱۲، ۱۵.

۲ - انصام زاده، ابوالقاسم، مجله آینده، سال اول، ص ۲۴۸.

۳ - نقدی بر پیوسته‌نویسی یا جدال‌نویسی در کلمات مرکب، آئید مجد، بهار ادب، سال اول، شماره ۲، زمستان ۱۳۸۷، ص ۷۴.

قوانین آن آمده است و ذکر آنها در اینجا ، اضافه خواهد بود اما عجلتاً میتوان گفت همین نکته نیز از تواناییهای خط فارسیست که در بسیاری موارد میتوان لغتی را هم متصل نوشت هم منفصل و بدین ترتیب فشار بار را از روی ذهن نوآموزان برداشت. امروزه در کنار الفبای معمول هر کشور ، از علائمی بنام «فونتیک» نیز برای نشان دادن طرز صحیح تلفظ لغات استفاده میکنند چنانکه در فرهنگ سترگ و گرانقدر استاد دانشمند مرحوم دکتر معین نیز از همین شیوه برای نشان دادن تلفظ لغات استفاده شده است . اینک میگوئیم از دیگر مزایای ارزشمند خط فارسی اینست که برخلاف الفبای لاتین ، هیچ نیازی به این علائم ندارد و با وجود هشت علامت یعنی فتحه ، ضمه ، کسره و ساکن و تشدید و خطی عمودی به نشانه مصوت کشیده «ای» (مثلاً سینی) و خطی عمودی در کنار الف (برای نشان دادن کلماتی که وارد معدوله دارند مانند خواهر) و پای کوچک (ه) میتوان تلفظ تمام لغات را بصورتی بسیار ساده نشان داد :

چند مثال :

شیوه نوشتن معمولی	شیوه استفاده از الفبای فونتیک	شیوه استفاده از علامتگذاری معمول خط فارسی
بین	beyn	بین
بین	bīn	بین
خار	xār	خار
خوار	xār	خوار
خود	xod	خود
خود	xūd	خود
اعدام	e'dām	اعدام

چون این شیوه علامتگذاری برای نخستین بار مطرح میشود لازمست توضیحی کوتاه راجع به بعضی کلمات داده شود:

۱- مصوت «ای»: هرگاه این علامت - بر زیر حرف «ی» آمد نشاندهنده مصوت کشیده «ی» است و اگر نه تلفظ با مصوتهای کوتاه نشان داده میشود مانند «بین» و «بین».

۲- برای های بیان حرکت (های غیر ملفوظ) علامتی نمیگذاریم ولی اگر «ه» تلفظ شود علامت مربوط بآن را خواهیم گذاشت. مثال: «پسه» و «پسه» و «همه کاره» و «کاره» (بمعنی کراهت دارند). «ده» و «ساده».

۳- حرف واو، گاهی نشاندهنده مصوت کشیده «او» است (مانند بگو) در این موارد از علامتی استفاده نمیکنیم. گاهی خواننده نمیشود (مانند خود) که علامت قبلی و نبودن علامتی بر روی واو بیانگر حذف «او» است و گاهی بیانگر مصوت - و در قدیم و - و در تلفظ امروزیست (مانند دو - جو - گرو که در قدیم دو و جو و گرو تلفظ میشده اند).

۴- سایر موارد بسیار ساده و بدیهیست و با گذاشتن مصوتهای کوتاه، طرز خواندن لغت نشان داده میشود. یعنی تنها با دانستن سه قاعده بسیار ساده میتوان تمام تلفظها را نشان داد. البته این سخن هرگز بمعنای طرد ارزشهای الفبای فونیتیک نیست.

از دیگر امتیازات خط فارسی اینست که برای تمام مصوتها (واجها) علامتی وجود دارد. در حالیکه خطوط دیگر چنین نیستند، مثلاً الفبای عربی چهار واج «پ ژ گ ج» را ندارد و الفباهای لاتین نیز چنینند؛ بعنوان نمونه در انگلیسی علامتی برای واج «ژ» و «خ» وجود ندارد و این واجها را بصورت ترکیبی نشان میدهند، «خ» گاهی به صورت X و گاهی بصورت kh درمیآید در حالیکه در الفبای فارسی هیچ صوتی نیست که از دهان خارج شود و علامتی مستقل و منفرد برای آن نباشد و ضمناً هر علامت فقط و فقط برای نشان دادن یک واج بکار میرود و تنها مورد استثنای آن



«ی» است که در بعضی کلمات عربی بجای «الف» هم بکار میرود ، مانند «مصطفی» . در حالیکه در زبانهای دیگر یک علامت برای چند واج بکار میرود ، مثلاً علامت «g» هم بیانگر واج «گاف» است هم «قاف» و علامت «C» هم برای «سین» بکار میرود ، هم برای «کاف» . در این زبانها ، تلفظ «مصوت +ع» را نمیتوان با خط معمولی نشان داد و برای بیان تلفظ باجبار باید از الفبای فونتیک استفاده کرد ، مثلاً لغت «اعتقاد» در خط انگلیسی «etegad» نوشته میشود که بیانگر تلفظ آن نیست و باید بصورت e'teyād نوشته شود .



نتیجه سخن ، همانست که ابتدای کلام گفتیم : «خط فارسی کم‌عیب‌ترین خطوط دنیاست» . اما امروزه با این خط چه میکنند؟ از املائی غم انگیز آموزش و پرورش که بگذریم ، روزنامه‌ها و بنگاههای نشر کتاب نیز هریک رسم الخط ابداعی خویش را دارند ، یاد می‌آید در یکی از کتابها دیدم که همه چیز را بطرز شگفت‌آوری جدا نوشته بودند مثلاً «بهت گفتیم» بصورت «به‌ات گفت‌ام» درآمده بود و «پیوستگی» را «پی‌وسته‌گی» کرده بودند با این توجیه که «ما متخصصیم و خط خودمان را داریم!» روزنامه‌ها نیز همین گونه‌اند و «خط خودشان» را دارند . چاره کار چیست ؟ بنظر نگارنده تنها راه چاره اینست که فرهنگستان زبان و ادب فارسی ، ابتدا معایب املائی خود را برطرف و سپس آنرا بتمام کشور ابلاغ کند و همگان موظف باطاعت از آن باشند.

#### آخرین خبر از تغییرات املایی آموزش و پرورش:

نویسنده این کتاب مدت دوازده سال پیگیر اصلاح املای کتابهای درسی مدارس بود که متأسفانه نتیجه‌ای نداد، تا اینکه سرانجام در تاریخ ۸۸/۳/۲ طی نامه‌ای به ریاست محترم فرهنگستان زبان و ادب فارسی خط آموزش و پرورش تذکر داده شد. خوشبختانه این نامه منجر به آن شد تا فرهنگستان طی بخشنامه شماره ۱۱۰۱/۹۳۲ مورخ ۸۹/۳/۱۸ به آموزش و پرورش ابلاغ کند تا املای خود را تصحیح نمایند. بویژه در دو مورد: ۱- تبدیل یای بزرگ به یای کوچک (مانند اصلاح خانه‌ی من به خانه من) ۲- پرهیز از جدائویسی افراطی. علاقمندان میتوانند جهت خواندن متن کامل در دو نامه به چاپ دوم کتاب خط فارسی و نقد آن نوشته اینجانب مراجعه فرمایند.

## هفته سوم :

### شیوه‌های لغت‌سازی و ترجمه

معمولاً هنگامی که از معادلیابی ، برای لغات بیگانه سخن به میان می‌آید ، در پاسخ چنین جملاتی را می‌شنویم که گستره متفاوتی از افکار جامعه را در این خصوص نشان می‌دهد:

- وقتی در همه دنیا میگویند موبایل و کامپیوتر و مولکول ، چرا باید برای آنها لغت معادل بسازیم ؟
- فرهنگستان بجای آسانسور گفته‌ست « بالابر » آیا نمیدانند که آسانسور پایین هم میرود ؟ چرا چنین لغاتی می‌سازند ؟
- باید زبان را از وجود لغات عربی پاک کرد و بجای آنها از لغات اصیل پهلوی و باستانی سود برد .
- زبان فارسی توانایی ساخت لغت معادل را ندارد و باید از همان لغات انگلیسی استفاده کرد .
- بجای موبایل میگویند « تلفن همراه » ، آیا نمیدانند که موبایل بمعنای سیارست نه همراه ؟ بلد نیستند لغت بسازند !

و جملات دیگری از این قبیل که بعضی از آنها رواج بیشتری یافته‌ست چنانچه هر کجا سخن از معادلیابی میشود ، تقریباً اولین عکس‌العمل مخاطب اینست که : « بجای هلیکوپتر میگویند چرخ‌بال ، معلوم نیست این لغات را چگونه ساخته‌اند! »  
اما حقیقت امر چیز دیگریست و آن اینکه زبان فارسی اولاً پراحتی توانایی ساخت لغت معادل را دارد ثانیاً ساختن لغت معادل ، یک ضرورت گریزناپذیر برای هر زبانیست . منتها در این جهاد علمی باید نکات گوناگونی را در نظر داشت که در این

درس بصورت مبسوط بررسی خواهد شد و باید با دقت کافی، لغت ساخت چرا که هر لغت معادلی که نادرست باشد چون پتکی بر پیکره زبان فارسی فرود می آید و اسباب حیرتزدگی اهل زبان میشود و کار را به این شعار غم انگیز میرساند که «زبان فارسی توانائی کافی برای ترجمه ندارد».

در این جهاد علمی علاوه بر اینکه مترجمان و لغتسازان باید شیوه‌های این کار را - که بزودی تشریح خواهند شد - بیاموزند، باید بمردم نیز بعضی اطلاعات عمومی داده شود تا از روی شنایزدگی، بیهوده لغات معادل جدید را مردود نشمارند. مثلاً بیان میکنند: «وقتی در همه دنیا میگویند هلیکوپتر چرا ما باید برای آن معادل بسازیم؟»، اما همین معترضان دقت نمیکنند که بجای rouket, Automobile , boat , ship , airplan میگویند هواپیما، کشتی، قایق، خودرو و موشک. حال در این میانه مزیت هلیکوپتر بر این لغات چیست که باید حتماً بصورت انگلیسی آن بکار رود؟!

یا هنگامی که میشوند بجای آسانسور گفته‌اند بالابر، متعجبانه میگویند مگر آسانسور فقط بالا میرود؟ پایین هم می‌آورد و لذا این لغت را مردود می‌شمارند و سازندگان آن را سرزنش میکنند. در حالیکه یکی از اصول بدیهی لغتسازی اینست که اگر شئی چند کار را با هم انجام میدهد، یکی از آنها که معمولاً از بقیه مهمترست را در نظر بگیرند و بر مبنای آن لغت می‌سازند مانند «آشپز» که هر غذای دیگری را هم می‌پزد ولی با پختن آش معروف شده است. یا آتش‌نشانی که امداد رسانیهای متعددی میکند اما برای نامگذاری این شغل از مهمترین امداد رسانی آن که خاموش کردن آتش باشد، استفاده کرده‌اند.

در این درس کوشش میشود تا ضمن تشریح دلایل اهمیت لغتسازی، اولاً شیوه‌های یک لغت بیعیب مفصلاً بیان شود، ثانیاً بتفصیل تشریح شود که شگردهای ترجمه لغات علمی چگونه است.

هیچ زبانی در جهان نیست که از زبانهای دیگر لغاتی را قرض و اقتباس نکرده یا تعدادی لغت بزبانهای دیگر نداده باشد، چرا که ارتباط بین اقوام و جوامع در طول تاریخ، گریزناپذیر بوده است و صاحبان زبانهای مختلف از طریق کشورگشائنها و مهاجرتها و دانش‌اندوزیها و دیگر طرق، با یکدیگر بده‌بستانهای فرهنگی داشته‌اند. زبان فارسی نیز در درازای عمر طولانی خود با زبانهای یونانی، عربی، ترکی، مغولی، فرانسوی، روسی و انگلیسی بیشترین ارتباطات را داشته، حجم زیادی از لغات این زبانها را وارد زبان خود گردانده است. بگونه‌ای که دیگر نمیتوان آنها را از زبان فارسی جدا دانست. لغاتی مانند فلسفه، علم، شعر، کتاب، قلم، آقا، خانم، استکان، ماشین و صدها لغت دیگر. تقریباً تمام این لغات نسبت بمبدأ خود، تغییر تلفظ و بسیاری حتی تغییر معنا نیز داده‌اند بگونه‌ای که دیگر حتی صاحبان زبان اصلی، از آن لغت معنای دیگری جز آنچه ایرانیان میفهمند، برداشت میکنند. لغاتی مانند خسیس که در عربی بمعنای بی‌ارزش و در فارسی بمعنای «گداطبع» است، یا لغت ماشین که در انگلیسی بهتر ابزاری اطلاق میشود اما در ایران بمعنای اتومبیل بکار میرود و دهها مثال دیگر. اما این قرض‌پذیری، بدان معنا نیست که ما باید مرزهای زبان خود را بر روی تمام لغات باز بگذاریم و درست آنها را بپذیریم، بلکه باید ذوق و استعداد خویش را بکار انداخته و تا حد امکان معادلی برای آنها در زبان خویش پیدا کنیم. مهمترین نکاتی که در این راه باید بدانیم و در حقیقت شیوه‌های لغت‌سازیست بشرح زیرست:

#### شیوه های لغت‌سازی

۱- هرچقدر لغت سابقه حضور بیشتری در زبان داشته باشد، (بشرط آنکه جزو لغات قلنبه و نامفهوم نباشد) حق آب و گل بیشتری دارد و نیاز به معادلسازی ندارد. بنابراین ضرورتی ندارد که وقت خود را صرف معادل‌یابی برای لغاتی چون تلفن، رادیو، پست، صفت، اسم، فعل و مانند آن کنیم بلکه باید سراغ لغاتی چون «لِزینگ، رَم، مُدَم» و امثال آن رفت که تازه وارد زبان شده‌اند. البته پیشتر گفتیم که اگر لغات قدیمی، لغاتی نامفهومند سابقه حضورشان دلیلی برای باقیماندنشان نیست و بهترست عوض

شوند. لغاتی مانند «تنسیق الصفات» که بهترست بجای آن از «پی‌آوری صفات» استفاده کرد یا لغت «سباقه الاعداد» که اگرچه قرن‌ها در کتب بلاغی بکار رفته اما نامفهومست و باید بجای آن گفت «پی‌آوری».

از لغات دوره جدید میتوان به لغاتی چون «قطار اکسپرس» اشاره کرد که اکسپرس مفهومی را نمیرساند و بهترست بگوئیم «قطار بی توقف». یا نام بعضی از بیماریها و اصطلاحات طبی که دهها سالست در عالم پزشکی بکار میرود اما مردم کمتر معنای آنها را میفهمند و بهترست برای آنها معادل‌های فارسی پیدا کرد مانند «منزیت» و «الکترو انسفالوگرافی».

۲- بهترین هنگام برای ساختن یک لغت معادل، هنگام تولد آن لغت بیگانه است، یعنی زمانی که لغت خارجی تازه بزبان فارسی راه یافته، چرا که جامعه تازه با این لغت آشنا شده و نسبت بمعادل آن حساسیتی نشان نمیدهد ولی همینکه آن لغت در زبان مردم جای خود را باز کرد ذهن ایشان نسبت بتعویض آن لغت واکنش نشان میدهد. نمونه‌های بسیار زیادی در این زمینه وجود دارد:

رفریجریتر «Refrigator» بمحض ورود بایران، نام یخچال بخود گرفت و جای خود را باز کرد اما کسی برای فریزر «Freezer» لغت معادل نساخت و امروزه نیز کسی تمایل با استفاده از لغت دیگری جز فریزر ندارد. کاست در ابتدای حضور خود نام «ضبط صوت» گرفت و از آن استقبال شد اما «رادیو» رادیو باقی ماند در حالیکه اگر در همان اوان حضور رادیو برایش نامی میساختند (بخش صوت) جای خود را باز میکرد. همینگونه است وضع لغات مشابهی چون ماشین حساب و کامپیوتر، که اولی بجای «Calculator» بکار رفت و همان ایام میشد بجای کامپیوتر هم گفت «حسابگر» یا «پردازشگر» یا «تنظیمگر» و مردم هم میپذیرفتند اما امروزه اگر بگوئیم «حسابگر»، برمی‌آشوبند که مگر کامپیوتر فقط حساب میکند؟! هزار کار دیگر هم

انجام می‌دهد! اما همین معترضان نسبت به «ماشین حساب» اعتراضی ندارند اگرچه این دستگاه نیز کارهای دیگری را هم انجام می‌دهد.

در بدو ورود دین مبین اسلام بایران، برای کلیدیترین لغات این دین، معادلهای فارسی برگزیده شد و جای خود را بسرعت باز کرد یعنی لغاتی مانند نماز، روزه، خدا، پیامبر، رستخیز، بهشت و دوزخ در برابر صلوات، صوم، الله، رسول، قیامت، جنت و جحیم، اما چون در برابر خمس و زکات و بسیاری لغات دیگر، برابری ساخته نشد، امروزه بهمان صورت اولیه خود در زبان بکار میروند در حالیکه بسادگی میشد از لغات «یک پنج»، «یک چند» و غیر آن استفاده کرد و جامعه هم آنها را میپذیرفت، اما اینک در قبال ارائه هر یک از این معادلهای، کمابیش باید منتظر نگاه تعجب‌آلود و گناه سرزنش‌آمیز مخاطبان بود.

از دیگر مثالها در این زمینه میتوان بقطعاتی از انومیبل اشاره کرد که بلا تکلیف مانده‌اند مانند دلکو، کوئل، رادپاتور، آفتامات، دینام، آگروز، و ... در حالیکه دهها سالست برای بسیاری از قطعات خودرو از معادلهای فارسی استفاده میشود مانند: گلگیر، برف پاک‌کن، فرمان، دنده، چرخ، شمع، روغن، شیشه شور، و ... رشته‌های ورزشی نیز از این قبیلند تکلیف کشتی و سوارکاری و قایقرانی و چترسازی و ... روشنست اما از ذهن مردم نمیتوان فوتبال و والیبال را زدود چون سابقه دیرینه دارند اما سخن ما اینست که برای رشته‌های ورزشی جدید باید سریعاً معادل ساخت تا در درازمدت جای خود را باز کنند مثلاً رشته «اسکواش» نسبتاً تازه است و هنوز میتوان امیدوار بود که لغتی مناسب آن ساخت که در ذهن جامعه راه پیدا کند.

تا اینجا نشان دادیم که ساختن معادل برای چه لغاتی ضرورت دارد و هنگام آن چه زمانبست. اینک شرح میدهم که سایر موازین معادلیابی چیست:

۳- باید دانست که زبان کنونی ما «فارسی دری» است نه پهلوی و باستانی، لذا فقط و فقط باید با لغات «دری» و دستور زبان آن، معادلیابی کرد نه با لغات مرده پهلوی

و ساختمانهای دستوری آن. لذا ساختن لغاتی چون: آسز، بوژان، ویروژ، ژوراس و رایانه بجای اتم، انتگرال، آندوکامپیوتر، اشتباه محضست.

۴- لغت ساخته شده باید کاملاً مفهوم و رساننده معنای مورد نظر باشد، لغاتی مانند: دماسنج، ماشین حساب، شهرداری، بمب افکن، هواپیما و صدها مانند آن، که چشم و گوش و ذهن را نوازش داده، شنونده را بیدارنگ متوجه منظور خود میکنند اما لغاتی چون هواویز (بجای آنروزول بمعنای ذرات معلق)، کازه، بجای Case بمعنای محفظه موتور کامپیوتر، بستر پاپانکی، بجای التهاب پوست دست و پاها و لغات غم‌انگیز دیگری از این دست، تنها باعث تضعیف نهضت لغتسازی خواهد بود.

۵- قوانین دستور زبان فارسی باید بطور کامل رعایت شود. بعنوان مثال، «شین مصدرساز»، یا «بن مضارع» در تمام افعال ترکیب نمیشود بلکه با بعضی از آنها اسم مصدر میسازد چنانچه از مصدر «رفتن»، اسم مصدر «روش» را داریم اما از مصدر «دویدن» اسم مصدر «دوش»، وجود ندارد. بنابراین ساختن لغاتی چون خوانش بجای خواندن نادرست است.

گاهی شین مصدرساز را در عین شگفتی با اسم و صفت نیز ترکیب کرده (بجای بن مضارع فعل) و اسم مصدر ساخته‌اند مانند گرمایش، سرمایش، تواتش و دیرش که هر چهار لغت غلطند و از آن عجیبتر اینکه از برخی از لغات انگلیسی، ابتدا فعل جعلی ساخته سپس از آن اسم مصدر ساخته‌اند مانند اکسایش (بجای اکسیداسیون)، نیترش (بجای نیتروژن‌دهی) و مانند آن.

مثال دیگر لغت «فراگشت»، بمعنای «ترکیبات شیمیایی پیچیده» است که در مقابل «Anabolism» آمده و ساختار دستوری کاملاً نادرستی دارد.

مثال دیگر لغت «گردیزه» است در مقابل «Nephron» «نفرون». نفرون در اصل واحد ساختمانی کلیه است یعنی معادل آن میشود: «واحد کلیه‌ساز». حال ببینیم لغت گردیزه چگونه ساخته شده است: ابتدا «گرده» را تبدیل مخفف کرده بصورت



«گرد»، درآورده‌اند آنگاه «ایزه» را که در زبان پهلوی، پسوند تصغیر بوده بآن افزوده اند و «گردیزه» را مجموعاً بمعنای «کلیه کوچک» گرفته‌اند!

۶- استفاده از تمام ظرفیتهای ترکیبی زبان :

«ترکیب پذیری» یکی از اصلیتین و مهمترین ویژگیهای زبان فارسیست که میتوان با استفاده از پسوندها و پیشوندها و میانوندهای مختلف هزاران لغت ترکیبی ساخت و اینها هنوز غیر از کلمات مرکبند که از ترکیب دو یا چند اسم ساخته میشوند. بعنوان مثال این ترکیبات که همگی با «دل» ساخته شده‌اند و هر یک معنایی مستقل دارند قابل ذکرند: دلبر، دلدار، دلخواه، دلپسند، دلجو، دلپذیر، دلارام و دلداده که هر کدام معنای خاصی خود را دارد و با ظرافت تمام، طیف وسیعی را از آنچه «دل بدان علاقه دارد» نشان میدهند و این از ویژگیهای بی نظیر زبان فارسیست. از این ظرفیتهای باید استفاده کرد، یک نمونه موفق در استفاده از این قابلیت، لغت جدید «دانشپذیر» است که اخیراً توسط دانشگاه پیام نور ساخته شده و حدفواصل بین دانش آموز و دانشجویست یعنی کسانی که بصورت مشروط در دانشگاه ثبت نام کرده‌اند و در صورت قبولی در امتحانات، دانشجو خواهند شد. همین طورست دانشکده، دانشگاه و دانشسرا که مراتب مختلفی از مکانهای آموزش عالیند.

باری، زبان فارسی قابلیت‌های زیادی در این موارد دارد و گاهی حتی کلمات نیز بجای پیشوندها و پسوندها وارد ترکیب میشوند و بکمک آنها می‌آیند در ترکیباتی مانند نادان، کم هوش، بیخرد، غیر علمی، ضد ملی، «غیر» و «ضد» درست مانند «نا» و «بی» نقش پیشوند می‌یابند. استفاده از این توانائی را در نامگذاری ورزشکاران نیز میتوان دید: کاراته‌باز، کشتی‌گیر، جودوکار، مشت زن، قایقران و ... که در آن با استفاده از پسوندهای مختلف، لغت‌سازی شده است.

در این ترکیب‌سازی، یکی از شگردهای لغت‌سازی اینست که میتوان یکی از کلمات بیگانه را که وارد زبان شده و جا افتاده‌اند بعنوان یک لغت بسیط پذیرفت، آنگاه مشتقات آنرا با استفاده از دستور زبان فارسی ساخت مانند «تلفن»، که میتوان با آن

ترکیبات «تلفنجی»، «تلفنخانه»، «گوشی تلفن»، «تلفن همراه» و «تلفن‌ساز» را ساخت. در ترکیبهای پیشماری نیز یک جزء فارسی و جزء دیگر عربیست، مانند «نقشباز» و «عشوه‌گر» در این بیت حافظ:

بالابند عشوه‌گر نقشباز من کوتاه کرد قصه زهد دراز من  
با استفاده از این شیوه، میتوان بسرگردانی بعضی از لغات پایان داد. از جمله این لغات، میتوان از «پلیمر» نام برد که دهها سالست محل نزاع مهندسان شیمیست و نهایتاً فرهنگستان زبان و ادب فارسی بدترین شیوه را برگزیده است، بدین معنا که بجای لغت پلیمر، معادل نامفهوم «بسپار» را ساخته‌اند. آنگاه برای مشتقات آن از قبیل پلیمریزاسیون، منومر، الاستومر و یونومر، معادلهای گنگی ساخته‌اند که بترتیب عبارتند از: بسپارش، تکپار، کشپار و یونپار، که فقط باعث استهزاء لغتسازست در حالیکه که کفایت با استفاده از شیوه پیشنهادی ما لغت پلیمر را بعنوان لغت بسیط پذیرفت آنگاه برای مشتقات آن گفت:

پلیمرسازی، پلیمرساز، پلیمرکشسانی و پلیمرساز بونی و بغائله چهل ساله خانمه داد.  
۷- الف) گاهی پیش می‌آید که لغت معادل، طولانیتر از لغت اصلیت و اگر قرار باشد کوتاهتر شود دیگر، بار معنایی لازم را نخواهد داشت در چنین مواردی باید لغت طولانی را انتخاب کرد، زیرا اصل «معنارسانی» مهمتر از «اصل کوتاهست». از این قبیل لغات در زبان وجود دارند، مانند: زمین لرزه بجای زلزله، صندلی چرخدار بجای ویلچیر، دروازه‌بان بجای گلر، تنگی نفس بجای آسم، نام خانوادگی بجای فامیل، سنجاق سر و گل سر بجای پنس، بستنی چوبی بجای کیم، تنیس روی میز بجای پینگ پونگ و بسیاری لغات دیگر.

ب) بهترست در ترکیب کلمات حداکثر «دو کلمه» با هم ترکیب شوند اما باید دانست که تا «سه کلمه» نیز قابل ترکیبند بدون آنکه از لحاظ روانی کلام مردود محسوب شوند از این قبیلند لغاتی مانند: برف‌پاک‌کن، دیگ زودپز، آش‌پشت‌پا،

ماشین لباسشویی، پوره سبب‌زمینی، صندلی چرخدار، صداخفه‌کن، پشت میز نشین و بسیاری لغات دیگر.

با استفاده از این دو شیوه یعنی الف و ب، نیز میتوان بسیاری از مشکلات لغت‌سازی را حل کرد. مثلاً بجای «زونکن» لغت «پروندان» را ساخته و گفته‌اند که مخفف «پرونده‌دان» است و برای جلوگیری از طولانی شدن لغت، آن را انتخاب کرده‌اند! در حالیکه در زبان فارسی ترکیب «پرونده دان» یک ترکیب عادی و باندازه است. مثال دیگر لغت نامفهوم «هویاد» است که بجای «یادداشت‌های هوایی» یا «دستورالعمل پرواز» در مقابل ترکیب **Notice for airman** ساخته شده، در حالیکه «یادداشت‌های هوایی» مفهوم و واضح ولی «هویاد» نامفهوم و غلطست. برآستی چه اصراریست که لغات معادل حتماً کوتاه و خلاصه باشند؟! آنهم هنگامی که با خلاصه‌سازی، موضوع اصلی که رساندن معنا باشد فراموش میشود؟

بعنوان مثال در مقابل لغت **Critical temperature of gas**، میتوان گفت «دمای بحرانی گاز» و نباید از سه قسمت بودن آن نگران بود یا در مقابل لغت رفرکتومتر **Refractometer** مفهومی‌ترین و کاملترین معادل «ضریب شکست‌سنج» است، زیرا دستگاهیست که «ضریب‌شکست ماده» را اندازه‌گیری میکند، برخی برای کوتاه کردن لغت معادل، عبارت «شکست‌سنج» را بکار برده‌اند در حالیکه بین دو مفهوم «ضریب‌شکست» و «شکست»، در علم فیزیک دو مفهوم کاملاً متفاوتند. و «شکست‌سنج» هرگز رساننده معنای اصلی آن نیست.

از نمونه‌های خوب لغت‌سازی با این شیوه، لغت «جزء اعشاری لگاریتم» است که در مقابل «**Mantissa**» ساخته شده و مترجمان ریاضی و فرهنگستان زبان و ادب فارسی آن را بکار برده‌اند. یک نمونه خوب دیگر ترجمه «تورنمنت» است به «مسابقات چند جانبه». از نمونه‌های بسیار بد آن، لغت «رادیکالوند» است در مقابل

**Radicaud**، که ترجمه دقیق آن میشود: «عدد زیر رادیکال» و فرهنگستانیان از بیم طولانی شدن، آنرا «رادیکالوند» ترجمه کرده‌اند!

اکنون که صحبت از این بمیان آمد که برای رساندن مفهوم کامل ترجمه - اگر لازم شد - میتوان تا «سه ترکیب» را نیز در ترجمه آورد، نکته‌ای دیگر نیز قابل یادآوریست و آن اینکه گاه چاره‌ای جز استفاده از ترکیبی که چارچوب مفهوم مورد نظر را برساند وجود ندارد مثلاً فرض کنید بخواهند لغت «ترکیب‌بند» فارسی را که نوعی از قالبهای شعریت بصورت تحت‌اللفظی به انگلیسی ترجمه کنند معنایی از آن برداشت نخواهد شد و اگر قرار باشد کاملاً آنرا شرح دهند باید حداقل یک عبارت یک خطی را ترجمه کنند. چاره چیست؟ چاره اینست که از یک ترکیب حداکثر سه کلمه‌ای استفاده کنند که تا حدودی مفهوم مورد نظر را برساند. بعنوان مثال «**Bittern**» در علم شیمی، نوعی آب تغلیظ شده دریاست که «حاوی نمکهای مختلف برومید منیزیم و کلسیم باستانی کلرید سدیم» است، و مترجمان در مقابل این شرح طولانی تسلیم شده و چاره‌ای نیافته‌اند لذا همه جا همان لغت اصلی را بکار می‌برند، در حالیکه با استفاده از تعریف آن، براحتی میتوان «آب چند نمکی» را پیشنهاد داد اگرچه در این ترکیب بصورت دقیق بیان نشده چه نمکهای در آن آب هست و چه نمکهای نیست.

بطور کلی نباید از نظر برد که حتی در زبان مبدأ هم اینگونه لغات، بیانگر شرح خود نیستند. آیا خود انگلیسی زبانان از لغت «**Bittern**»، میتوانند بی ببرند که این آب، از چه نمکهای تشکیل شده است؟ همینگونه است لغت «**Caul**» در علم شیمی، که مترجمان در مقابل تعریف طولانی آن حیران مانده و برایش معادلی نساخته‌اند، حال آنکه با استفاده از روش ما، میتوان گفت: «ورق متعادلساز»، چرا که شرح لغت اینست: «ورقی از فلز یا ماده‌ای دیگر که آنرا گرم میکنند و در ساخت تخته سه لا،

شکل‌دادن روکش سطحی و پرسکاری گرم مواد مرکب، برای متعادل کردن فشار بکار می‌برند!

۸ و ۹- پرهیز از ترجمه تحت‌اللفظی در بعضی موارد و استفاده از ترجمه کاربردی: نباید در ترجمه «لغت بلغت»، اصرار ورزید. بلکه گاهی باید بر اساس «کاربرد اشیاء» لغت ساخت در بسیاری از ترجمه‌ها، ترجمه لغت بلغت کافیسست و مفهوم مورد نظر را می‌رساند مثلاً ترجمه «Distillate tower» به «برج تقطیر» یا «Heat exchanger» به «مبدل حرارتی»، بسیار مناسب و دقیقند.

اما باید دانست که این شیوه ترجمه، همیشه کاربرد ندارد مثلاً لغت «آند» (Anod) در زبان یونانی بمعنای «راه بالاست»، زیرا در آن زمان فکر میکرده‌اند که الکترونها از پائین به‌بالا حرکت میکنند. حال آیا مناسبست که ما نیز با استفاده از ترجمه لغت بلغت بگوئیم «راه بالا»؟! مسلماً خیر. پس در این مورد بهترست راه دیگری را در پیش گرفت و بر اساس کاربرد آن شیء، لغت معادل را ساخت. چنانچه برای آند، «قطب منفی» را ساخته‌اند زیرا در باطری، یک قطب منفی داریم و یک قطب مثبت که بترتیب معادل آند و کاتد یونایتند.

مثال دیگر لغت «تقدیر» عربیست که بمعنای «اندازه‌گیری» میباشد، اما ترجمه اصلی آن در زبان فارسی «سرنوشت» است.

مثال دیگر: معنای تحت‌اللفظی «میکروب»، «حیات کوچک» است، حال آنکه معادل فارسی آن، «گند» میباشد (اگرچه لغت گند بمعنای میکروب زیاد استفاده نمیشود اما ترکیبات آن بکار می‌رود گنداب، گندیده و گندزائی که بترتیب بجای آب میکروبی و چرک، میکروبی شده و میکروب‌کشی بکار می‌رود).

لغت «Case» (یکی از قطعات کامپیوتر) نیز از این مقوله میباشد که در لغت بمعنای محفظه است. برخی از مترجمان لغت «محفظة» را بکار برده‌اند که رساننده مفهوم کاربردی آن شیء نیست. فرهنگستان زبان و ادب فارسی نیز طبق عادت خود راه

ناهموار را برگزیده است و لغت «کازه» را که بمعنای «خانهٔ بیابانیست»، در مقابل Case بکار برده!

اما مگر نه اینکه «کیس» کامپیوتر، قطعه‌ایست که موتور کامپیوتر در آن قرار دارد؟ پس چرا با استفاده از شیوهٔ نامگذاری مفهومی نام این قطعه را «موتور کامپیوتر» نگذاریم؟

یعنی بجای عبارت: «کامپیوتر از سه قسمت مونتور، کیبورد و کیس تشکیل میشود»، بگوئیم: «کامپیوتر از سه قسمت صفحهٔ نمایش (نمایشگر)، صفحهٔ کلید و موتور تشکیل میشود».

با ترکیب این شیوه (یعنی پرهیز از ترجمهٔ تحت‌اللفظی و نامگذاری بر حسب شیء) با آنچه در شیوه هشتم گفتیم (یعنی قابل قبول بودن ترجمه تا ترکیب سه کلمه‌ای) نیز میتوان بعضی از مشکلات لغتساز را حل کرد. بعنوان نمونه فرهنگستانیان با شیوه‌های مردود، در مقابل عبارت «Chemical oxygen demand» لغت نامفهوم «خاش» را ساخته‌اند که مخفف ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن یعنی «خواست اکسیژن شیمیایی» است حال آنکه برای نامگذاری باید بکاربرد این نوع اکسیژن دقت کرد. یعنی «اکسیژنی که برای رفع آلودگیهای موجود در پساب استفاده میشود» بنابراین ترجمهٔ صحیح آن میشود: «اکسیژن آلودگی‌بر» و از سه قسمت بودن آن نیز هراسی نداریم زیرا در غیر اینصورت «اصل معناسازی» مختل میشود. حال خوانندگان خود قضاوت کنند کدام بهتر و مفهوم‌ترست، «خاش» یا «اکسیژن آلودگی‌بر»؟

۱۰- یک وجه نامگذاری برای اشیاء چند وجهی:

بسیاری اشیاء هستند که چند کار را با هم انجام میدهند. حال آنکه در نامگذاری، تنها یک کار آنها در نظر گرفته و لغتی برای آن میسازند مثلاً کار «آتش‌نشانی» تنها مهار آتش نیست بلکه امدادهای دیگری نیز دارد اما در نامگذاری، مهمترین کار آنها را که همان خاموش کردن آتش باشد در نظر گرفته‌اند. لغت «فرودگاه» نیز

همینگونه است چه «پروازگاه» نیز هست، آشپز نیز همه نوع غذایی را می‌پزد و آشپزخانه نیز مکانی برای پختن تمام غذاهاست نه فقط آش. انبردست، ماهیتابه، برف‌پاک‌کن، ضبط صوت، گوشت‌کوب، گذرنامه، تلفن همراه، همسایه و بسیاری لغات دیگر نیز از این دسته‌اند.

در ساختن لغات معادل، باید از این شیوه نیز استفاده کرد. مثلاً نباید بلغت «بالا» بجای آسانسور این ایراد را گرفت که مگر آسانسور فقط بالا می‌رسد؟ پائین هم می‌آورد! یا از «نفت چراغ» بجای «Paraffin oil» ایراد گرفت که مگر پارافین، فقط در چراغ بکار می‌رود؟ در شمع هم بکار می‌رود یا در بعضی جاهای دیگر.

با این تفصیل بنظر اینجانب، بهترین معادل برای کاتالیزور «Catalisyst»، که دیگران آنرا کاتالیزگر ترجمه کرده‌اند، «سرعت‌افزا» یا «سرعت‌ده» است، چرا که تعریف آن چنین است: «ماده‌ای شیمیایی که سرعت واکنش را کم یا زیاد میکند بدون آنکه خود در واکنش شرکت نماید».

ضمناً گفتنیست که در اکثر واکنشهای شیمیایی، کاتالیزور را برای زیاد کردن سرعت واکنش بکار می‌برند. بنابراین لغت «سرعت‌افزا» یا «سرعت‌ده»، معادل مناسبی برای کاتالیزور است هر چند گاهی کاتالیزور «سرعت‌کاه» هم هست!

۱۱- استفاده از شکل ظاهری:

یکی دیگر از شیوه‌های معادلیابی، استفاده از شکل ظاهری اجسامست که خود دو حالت دارد: یا بر اساس شکل ظاهری خود شیء یا بر اساس شباهت ظاهری آن با شیئی دیگر در طبیعت.

بعنوان مثال برای حالت اول میتوان از «قرص» نام برد که بخاطر گردی خود نام «قرص» گرفته است هر چند امروزه داروهای مستطیلی شکل و بیضی شکل نیز وجود دارند ولی نام تمام آنها را «قرص» مینهند.

مثال دیگر ابزار «دم باریک» است که نوعی انبردست میباشد و بدلیل «باریک بودن نوک خود» این نام را گرفته برای مورد دوم نیز مثالهای گوناگونی وجود دارد مانند: آچار کلاسی، اره ماهی، کاسه روغن، بست قورباغه‌ای، موتور خورجینی، (V-engine) موتور ضربدری (X-engine) شنای پروانه، شنای قورباغه، هواپیمای ملخی و ...

با این شیوه نیز، میتوان مشکلاتی از معادلیابی را حل کرد.

۱۲- برخی لغات هستند که نیازی بمعادلسازی جدید ندارند. مثلاً برای لغت کاپیتان، لازم نیست لغت جدید «سربار» را بسازیم بلکه در سابقه زبان فارسی، کلمات متعددی «برای کسی که برتر از دیگرانست» داریم که هر کدام کاربرد خاصی دارند مانند: مهتر، رئیس، فرمانده، سرعهده، سرگروه، ارشد، بزرگتر، سرپرست و ... که از این میان لغت «سرگروه» معادل مناسبی برای کاپیتانست.

اخیراً پدیده دیگری نیز در زبان رخ داده و آن تعدد در استفاده از لغات بیگانه بجای فارسیست. مثلاً اسباب بازی بنام «روروک» را که همیشه در ایران وجود داشته است، اخیراً بمیزان انبوه تولید کرده و نام «اسکوتر» بر آن نهاده‌اند و با این نام نیز آن را در بازار میفروشند یا در فهرست غذای رستورانها و «کافی شاپها» اسامی عجیب و غریبی بچشم میخورد که مشتری نمیفهمد آنها چه نوع غذاهایی هستند در حالیکه براحتی میتوان برای آنها معادل فارسی پیدا کرد، مثلاً در فهرست غذایی یک ساندویچی نوشته بودند: «چیزیک» و منظورشان «همبرگر با سیب زمینی» بود! آیا برآستی نمیتوان در فهرست غذایی نوشت: «همبرگر با سیب زمینی»!

۱۳- برخی لغات هستند که بهترست با جمله بیان شوند نه با یک لغت: (این مورد با مورد هفتم که پیش از این شرح دادیم فرق دارد) از جمله میتوان بلغت «منزیت» اشاره کرد که در فرهنگستان «شامه آماس» ترجمه شده است. حال آنکه منزیت «تورم پرده‌های مغز یا نخاع» است و اگر قرار باشد معادلی برای آن گذاشت باید



همین را گفت. ضمن آنکه بطور کلی شرح اینگونه لغات با جمله کامل می‌آید مثلاً پزشک به بیمار می‌گوید:

- شما مننژیت دارید؟

- یعنی چه؟

- یعنی پرده‌های مغزی شما ورم کرده است.

پس در هر صورت نهایتاً دکتر، مجبورست شرحی بر مننژیت بدهد، پس چرا از همان اول بجای مننژیت و شامه آماس که اصلاً مفهوم نیست نگویید «ورم پرده‌های مغزی»؟ تقریباً تمامی نامهای بیماریها و اصطلاحات پزشکی جزء این دسته‌اند. علوم دیگر نیز چنین لغاتی دارند مثلاً در علم شیمی «Electrolytic» را باید با جمله بیان کرد یعنی بجای آنکه بگوییم: - ماده الف الکترولیتیک است باید بگوئیم، «- ماده الف با برق تجزیه میشود».

۱۴- کلمات باید طوری انتخاب شوند که بتوان برای مشتقات آنها نیز، معادل ساخت. عبارت دیگر «لغات معادل باید مشتق‌پذیر» باشند.

مثلاً اگر بجای لغت «Pole» در شیمی معادل قطب را بکار ببریم آنگاه برای مشتقات آن نیز بسادگی میتوان گفت: قطبی شدن، دو قطبی، تک قطبی، قطب مثبت، قطب منفی و ... بنابراین در انتخاب لغت پایه باید دقت کافی کرد. از نمونه‌های نادرستی که فرهنگستان در مشتق‌سازی بدان توجه نکرده است، فعل «Emit» است که معادل آنرا «گسیلیدن» گرفته‌اند آنگاه در مقابل مشتقات آن یعنی «Emitted» و «Emitter» بترتیب «گسیلیده» و «گسیلنده» گذاشته‌اند که لغاتی غلط و زشتند، غلط زیرا مصدر جعلی گسیلیدن نداریم و درست آن «گسیل کردن» است، زشت زیرا گسیلیده و گسیلنده، نه درست تلفظ میشوند نه با ذهن آشنایند و تنافر حروف هم دارند حال آنکه اگر «واژه‌گزینهای» فرهنگستان دست از سر «گسیل» برمیداشتند و بسراغ فعل آشنای «فرستادن» میرفتند پراحتی میشد بجای گسیلیدن، گسیلیده و گسیلنده گفت: فرستادن، فرستاده شده و فرستنده.

۱۵ - تشابه ظاهری لغت اصلی و لغت معادل، بحال ترجمه مفیدست. مثلاً شباهتی که بین آسانسور و «آسانبر» است، تشابهی مفید میباشد که میتواند لغت آسانبر را بجای آسانسور در اذهان بگنجانند. نیز لغت «نازلگر» شباهت زیادی به «Nazzle» دارد و معادل مناسبیست. اما باید دانست که این تشابه ظاهری فقط یک شیوه فرعی در لغت‌سازیست نه یک اصل. بعنوان نمونه، فرهنگستان در مقابل لغت «Case» که در لغت بمعنای «محفظه» است ولی بموتور کامپیوتر اطلاق میشود، لغت «کازه» را انتخاب کرده‌اند که این انتخاب فقط و فقط بدلیل شباهت ظاهری دو لغت «Case» و «کازه» بهم صورت گرفته در حالیکه کازه بمعنای «کلبه صحرایی» است! و ارتباطی با موتور کامپیوتر ندارد.

۱۶ - چند نام برای یک شیء:

طبیعت زبان ایجاب میکند که گاهی یک شیء چند نام داشته باشد. از این قابلیت زبان نیز میتوان در ساخت لغات بهره برد بعنوان مثال: سوزنچه، سوزن ته‌گرد و سوزن فرقه، هر سه یک معنا را دارند. خودرو، اتومبیل و ماشین نیز همینگونه‌اند و مردم بر حسب مورد از آنها استفاده میکنند مثلاً میگویند «کارخانه خودروسازی» اما نمیگویند «خودروم خراب شد»، بلکه میگویند: «ماشینم خراب شد». دورنگار، نمابر و دورنویس نیز همگی معادل فکس هستند.

حال اگر بجای «تلویزیون» میگویند «گیرنده»، عیبی ندارد چرا که میتوان بر حسب مورد یکی را بکار برد، مثلاً هنگام خریدن این دستگاه میگویند: «تلویزیون خریدم» اما هنگام برفکی شدن تلویزیون، صدای مجری میگوید: عیب از فرستنده است به «گیرنده‌های» خود دست نزنید!

عبارت «صدا و سیما» بجای «رادیو و تلویزیون» نیز همینگونه است و هر یک از این دو عبارت کاربردهای مختلف دارند. نتیجه اینکه از وجود چند لغت برای یک شیء نباید نگران بود.

۱۷- کلماتی که تغییر معنا داده‌اند :

برخی از کلمات در طول زمان تغییر معنا داده‌اند از جمله کلمات مزخرف ، احتمال ، غرور ، خسیس ، رعنا ، ملت ، قهر ، متروکه و بسیاری از لغات دیگر که در اصل بمعنای زرانود ، باربردن ، فریب ، بی‌ارزش ، زن‌احمق ، مذهب ، چیرگی و ارث بوده‌اند و امروزه بترتیب معنای شیء ، بی‌ارزش ، درصدی از شک ، خودپسندی ، گداطیع ، خوش‌قامت ، توده مردم ، دشمنی و رهاشده ، گرفته‌اند . حال می‌گوئیم در ساخت لغات جدید باید معنای امروزی این لغات را در نظر گرفت نه معنای پیشین آنها را . همچنین در سخن گفتن نیز باید باین امر دقت کرد . مثلاً گفتن جمله «دیدار میمون حضرت‌تعالی موجب خوشبختی است» جمله جالبی نیست!

۱۸- رعایت ذوق :

بهرتست لغاتی ساخت که تلفظ روانی داشته باشد . مثلاً «عطرماه» بجای «اسانس» ، تلفظی مشکل دارد و براحتی بزبان نمی‌آید . همچنین لغت معادل باید دارای معانی شبیه‌برانگیز نباشد . مثلاً در ترجمه « After cooler » بجای «خنک‌کننده نهانی» گفته‌اند : «پس خنک‌کن» ، که بمعنای دستگاهیست که پس را خنک می‌کند ! یا برخی بجای لغت بازنشسته در ترجمه « Retire » معادل «بازنشین» را پیشنهاد داده بودند . لغت «کسورات» نیز که در فیشهای حقوقی ذکر میشود ، لازمست تا بلغت دیگری مانند «کسریها» یا «کم‌شدگیها» تغییر یابد . اخیراً در آموزش و پرورش ، دولتی اصطلاح جدیدی برای معلمان ساخته‌اند بنام «برجستگی» که نمود زیبایی ندارد و آموزگاران می‌گویند : «من دو تا برجستگی دارم» ! و بآن می‌خندند ! لغت «انبار» نیز بجای «مخزن برق» در مقابل « Accumulator » ، لغت زیبایی نیست و یادآور ترکیباتی چون زنباره و شکمباره است .

۱۹- نامهای خاص را نمیتوان و نباید ترجمه کرد بلکه باید با همان نام اصلی ذکر گردند مانند : اصل لوشاتولیه ، آب ژاول ، اثر برنولی ، قانون نیوتن ، قانون فارادی و بسیاری موارد دیگر .

۲۰- یک لغت و چند کاربرد :

یکی از خصیصه‌های طبیعی زبان اینست که گاهی، از یک لغت، معانی مختلفی برداشت میشود که از مفهوم جمله برآتی میتوان، معنی آنرا تشخیص داد. مثلاً «حقوق»، هم معنای مزد ماهیانه میدهد و هم نام رشته‌ای دانشگاهیست و هم معنای «آنچه شایسته آنند» میدهد اما این اشتراک، موجب سردرگمی شنونده نمیشود و از بطن جمله میتوان فهمید منظور چیست :

«من حقوق خوانده‌ام»، «حقوق من کم است»،

«حقوق اجتماعی من پایمال شده است».

«خط» نیز میتواند همراه کلمات متعدد بکار رود، مانند: خط اتوبوسرانی، خط سیاسی، خط الفبا، خط دست و ... بهرور زمان، اهل زبان، ترکیب را خلاصه کرده و فقط خط را بکار میبرند: مانند:

«من با خط، سرکار میروم»، «اهل خط و خطبازی نیستم»

مثالهای دیگری نیز در این خصوص وجود دارند، مانند «فامیل» که هم بمعنای «نام خانوادگی» است هم بمعنای «اقوام». «واحد» بصورت‌های واحد درسی، واحد نظامی، واحد تولیدی، خدای واحد و ... بکار میرود. باری از این شیوه نیز میتوان در حل برخی مشکلات معادلسازی کمک گرفت. مثلاً میتوان با استفاده از تعریف مولکول، معادل «واحد ماده» یا «ماده ساز» را پیشنهاد داد. اندک‌اندک در زبان اهل علم، لغت «واحد» بکار خواهد رفت، یعنی بجای اینکه بگویند «یک مولکول آب»، دو اتم دارد» میگویند «یک واحد آب، دو اتم دارد» و از بطن جمله معلومست که منظور از «واحد» «واحد ماده» است نه چیز دیگر. یا بجای «داشبورد اتومبیل» میتوان گفت «صندوقچه»، و اگر کسی معترض شد که در جاهای دیگر هم صندوقچه داریم در پاسخ میگوئیم: «وقتی صحبت از ماشین باشد معلومست که منظور، صندوقچه ماشین است نه صندوقچه گوشه انباری، همانطور که وقتی میگوئیم «آینه بغل» معلومست که منظور آینه بغل ماشینست نه جای دیگر».

## هفته‌های چهارم و پنجم : آئین نگارش و مکاتبات اداری

### نامه‌های اداری :

نامه در لغت بمعنی نوشته ، کاغذ نوشته شده ، کتاب<sup>۱</sup> و همچنین ورقه‌ای که بر روی آن مطالبی خطاب بکسی مینویسند<sup>۲</sup> ، و در عرف عام بیشتر در مراسلات و مکاتبات، اعم از اداری و غیراداری بکار میرود .

گرچه معنی و مفهوم نامه‌های اداری در تعریف فوق بنحوی لحاظ شده است اما بنا بر ویژگیهای خاص آن میتواند جداگانه بررسی شود . سازمان امور اداری و استخدامی کشور ، نامه اداری را چنین تعریف کرده است<sup>۳</sup>: «هر نوشته‌ای که حاوی یک یا چند موضوع اداری باشد و بعنوان وسیله ارتباط در داخل و خارج وزارتخانه ، سازمان یا مؤسسه مورد استفاده قرار گیرد».

### مشخصات نامه‌های اداری :

نامه‌های اداری مشخصات خاصی دارند که آنها را از سایر نامه‌ها متمایز میسازد ، این ویژگیها عبارتند از : شماره ، تاریخ ، عنوان واحد گیرنده ، عنوان واحد فرستنده ، موضوع ، نام و عنوان امضاکننده و سرانجام امضاء نامه توسط شخص صلاحیتدار ، نبودن هر یک از این موارد باعث میشود نامه از جنبه اداری خود خارج گردد .

۱ - فرهنگ فارسی عمید

۲ - فرهنگ فارسی معین

۳ - دستورالعمل مکاتبات اداری ، نشریه شماره ۱۰۱ عمومی

قابل ذکر است که نامه‌های ارباب رجوع که در ارتباط با کار اداری میباشند در بدو ورود بدفتر ظاهراً ویژگیهای نامه اداری را ندارند. اما با کمی دقت ملاحظه میشود که این نامه‌ها نیز دارای تاریخ، عنوان، موضوع نامه و مشخصات امضاکننده است که بمحض ورود بدفتر و قبول آن از طرف دبیرخانه و بعد از ثبت شماره‌ای بر روی آن، به یکی از واحدها یا کارمندان ارجاع میگردد که در این صورت تبدیل به یک نامه کاملاً اداری خواهد شد.

نامه‌های اداری از دیدگاه شکل ظاهری بدو دسته تقسیم میشوند. یکی نامه‌هایی که نویسنده آنها یک اداره یا مؤسسه اعم از دولتی و خصوصیت که این نامه‌ها دارای سربرگهای خاص بصورت زیر میباشد:

(آرم مخصوص) ذکری از الله	
تاریخ:	به:
شماره:	از:
پیوست:	موضوع:
	عنوان، لقب و نام گیرنده نامه:
	با سلام و احترام
_____	
یا تجدید احترام <sup>۱</sup>	
نام و نام خانوادگی (بدون لقب):	
عنوان (بدون تشریفات):	
امضا:	
نشانی مؤسسه فرستنده نامه:	

۱ - مانند ریاست محترم دانشگاه تهران، جناب آقای دکتر مجیدی اعلی.

۲ - میتوان از عبارات دیگری هم استفاده کرد، مانند: «با تشکر»، «با آرزوی توفیق» و ... پیشنهاد اینجانب همان عبارت «با تجدید احترام» است.

دسته دوم نامه‌هایست که افراد عادی بعنوان ارباب رجوع، برای یک اداره مینویسند و تقاضائی را مطرح میکنند. معمولاً افراد عادی برای خود کاغذ سربرگدار و آرم مخصوص ندارند و لذا نامه‌هایشان عمدتاً به این صورت است:

بنام خدا	
عنوان، لقب و نام گیرنده مورد نظر:	تاریخ:
_____	
_____	
با تجدید احترام	
نام و نام خانوادگی	
امضا	
نشانی:	

البته در این نامه‌ها نیز میتوان مانند حالت قبل تمام یا هر یک از موارد به، از، موضوع و شماره و پیوست را افزود.

در یک نامه اداری تاریخ و امضا مهمترین قسمتها هستند یعنی ممکنست که سهواً نامه‌ای شماره یا عنوان و لقب یا سلام و احترام نداشته باشد اگرچه هرکدام از این نقصها نامه را مخدوش میکند لیکن اگر نامه‌ای بدون تاریخ و امضا باشد - بویژه امضا - در حقیقت دیگر هویت یک نامه اداری را ندارد.

نکاتی که باید در متن نامه رعایت گردند:

۱ - سلام و احترامی که در ابتدای نامه نباید فراموش شود.

۲ - معرفی درست خود: بر حسب نوع نامه نوع معرفی نویسنده نیز فرق میکند مثلاً در نامه‌های داخل دانشگاه نوشتن نام و نام خانوادگی و شماره دانشجویی کافیت و

دیگر لازم نیست نام پدر یا شماره شناسنامه خود را بنویسند. یا اگر نامه خطاب به شهرداری منطقه سکونت است آنگاه معرفی نویسنده، شامل نام و نام خانوادگی و نشانی محل سکونت است مانند: اینجناب رضا احمدی ساکن خیابان ۱۶ آذر پلاک ۱۷.

۳- بخاطر داشته باشید که نامه اداری برای «انجام کارست» نه برای احوالپرسی و ایجاد روابط دوستانه، ضمناً خواننده نامه نیز فرصت چندانی برای خواندن انشاهای طولانی ندارد لذا جداً از نوشتن هرگونه جملات احوالپرسی و امثالهم خودداری فرمائید. مثلاً فرض کنید بعنوان یک دانشجو از استاد خود میخواهید بدلیل تقصیر با درسی دیگر کلاسهای ساعت سیزده خود را در ساعت سیزده و نیم برگزار کند. در این نامه مینویسید:

بنام خدا

استاد محترم جناب آقای دکتر ...  
۸۱/۷/۱۰

با سلام و احترام

خواهشمندست با توجه باینکه تمامی دانشجویان این کلاس، پیش از درس حضرتعالی موظف بحضور در کلاس ترمودینامیک استاد .... هستند و این کلاس تا ساعت سیزده و پانزده دقیقه طول میکشد چنانکه ممکنست کلاس درس خود را بجای ساعت سیزده، در ساعت سیزده و نیم برگزار فرمائید تا امکان حضور بموقع برای دانشجویان فراهم گردد.

با تجدید احترام  
نماینده دانشجویان

و اضافه کردن هرکدام از انشاهای زیرپس از سلام و احترام بهبوده و زاندهست. مانند:

- اکنون که ما دانشجویان شیفته علم و تحصیل و مشتاق حضور در کلاسهای شما دانشمند فرزانه و استاد گرامی ...



- اکنون که همزمان با بهار طبیعت و شکوفائی گلها ، گلهای عشق نیز در دل ، شکفته‌اند و ...

- با سلام و احترام و آرزوی طول عمر برای آن استاد محترم و خانواده گرامی و تبریک ایام دهه فجر سالروز پیروزی خون بر شمشیر ... باطلاح میرساند که ...  
۴- علاوه بر شروع نامه ، در متن نامه نیز نه تنها باید از هرگونه توضیحات بیجهت خودداری کرد بلکه باید با دقت کافی هر توضیحی را که لازمست بنویسید و مطلب را ناقص نگذارید . بقرض اگر از کسی یا جانی تقاضائی دارید ، حداقل یک دلیل برای آن بیاورید تا ذهن خواننده مجاب شود . بعنوان مثال دانشجویی از استاد خود میخواهد تا هفته بعد غیبت کند ، میتواند در نامه خود دلیل کوتاهی بیاورد و بگوید : بدلیل تداخل ساعت کلاس با امتحان عملی درس تربیت بدنی قادر بحضور در کلاس شما نیستم .

۵- در خواست موردنظر را «صریح» و «رک» بنویسید مگر در مواقعی خاص که بدلائل رندانه‌ای میخواهید نامه‌ای دوپهلوی بنویسید ، باید تقاضای خود را صریح و شفاف بیان کنید و هرگز باین امید نباشید که مخاطب نامه ، «خودش» قوانین را میداند» بلکه اگر نکته خاصی هست که یادآوری آن کمکی بکار شما میکند آنرا یادآوری کنید . مثلاً در مورد مثال قبل ، اگر تقاضای خوابگاه هستید و رزمنده‌اید با توجه باینکه طبق قوانین دانشگاهها ، رزمندهگان در اولویت دریافت خوابگاه هستند ، رزمنده بودن خود را در متن نامه با جمله‌ای مناسب یادآوری کنید .

۶- به گیرنده نامه ، القاب اضافی و غیر واقع ندهید ، زیرا در حکم تمسخرست . همچنین کمتر از شأن او نیز باو لقب ندهید زیرا نشانه بی ادبیست بلکه کاملاً متناسب با موقعیت او لقب و عنوان بدهید مثلاً «ریاست محترم دانشگاه تهران جناب آقای دکتر ..» برای احترام بیشتر حداکثر میتوان عنوان «استاد ارجمند» را نیز بآن اضافه کرد لیکن نوشتن عناوینی چون رئیس الرؤسا ، دانشمند بزرگ ، استاد علامه ، فخر جامعه جناب آقای دکتر ... اعلی الله مقامه ...» نشانه تمسخرست .

همچنین عناوینی خشک و خالی مانند: «رئیس دانشگاه آقای...» نیز کمتر از شأن مخاطب شمایست.

۷- در انشاء نامه، هرگز از کلمات نامتعارف عربی یا انگلیسی استفاده نکنید. جملات را کوتاه و ساده بنویسید هرگز جملات شرطی طولانی که موجب سردرگمی خواننده است، بکار نبرید. بخاطر داشته باشید که هدف شما از نوشتن نامه اداری، «انجام کاریست که میخواهید»، نه انشانویسی و فخرفروشی. همچنین نوشتن عبارات نامتداول عربی و فرنگی، هنری بشمار نمیروند. لغات و اصطلاحاتی از قبیل: توقیراً (بجای احترام)، ذیل، طهر ورقه (بجای پشت ورقه)، مبدول عنه، مشارالیه، طوعاً او کرهاً، ایفاد، مستفید و ...

همچنین بر حسب اینکه نامه را برای زبردست خود مینویسید یا همردیف خود یا بالا دست خود و نیز اینکه تفاوت شئون طرفین چقدرست بصورت مناسب از لغاتی چون احتراماً، خواهشمندست، دستور داده میشود، هرچه زودتر و امثال آن استفاده کنید.

مثلاً دانشجویی خطاب بمن نوشته بود: «چون غیبتهای من موجه بوده است هرچه زودتر نسبت بحذف نام من از لیست غائبین اقدام کنید در غیر اینصورت از طریق قانونی اقدام خواهد شد!!» و بکلی از یاد برده بود که شأن دانشجو نسبت باستاد آنگونه نیست که باو تحکم کند و از او بخواهد «هرچه زودتر اقدام کند» و بدین نیز رضا ندهد و تهدید هم بکند و خط و نشان «قانونی» هم بکشد!!! عکس این مطلب نیز صادقست و کسی که مراتب اداری یا علمی بالاتری نسبت بدیگری دارد چنانکه انجام کاری را از او میخواهد باید نامه را مستحکم بنویسد، مثلاً رئیسی که از حسابدار خود میخواهد که صورتحساب فروش یک ماهه اخیر را باو بدهد، میتواند جمله‌اش را باین صورت بنویسد که: «جناب آقای اکبری لطفاً صورت فروش یک ماهه اخیر را تهیه کرده باینجانب بدهید» ولی شایسته نیست بنویسد «جناب آقای

اکبری لطفاً در صورت امکان ، چنانچه صلاح میدانید صورت فروش یک ماهه اخیر را تهیه فرموده باینجانب بذل عنایت فرمائید !!»

#### ابعاد کاغذ نامه اداری :

اگر نامه بیش از پنج خطست بهترست بر روی کاغذ رحلی (A4) نوشته شود و اگر نامه کمتر از پنج خطست باید بر روی کاغذ رقیعی (A5) که همان نصف کاغذ A4 است نوشته شود . این دو کاغذ ، کاغذهای استاندارد اعلام شده از سوی سازمان مدیریت کشورند و موجب تسهیل در امور بایگانی و نگهداری میگردند . همچنین بهترست کاغذ بدون خط باشد و بر یک روی آن مطلب نوشت و پشت صفحه را سفید گذاشت .

#### توضیحی راجع بآنچه در سربرگ و انتهای نامه میآید :

گفتیم در سمت راست نامه عبارات «به ، از و موضوع» میآید . «به» یعنی خطاب بکجا بنویسیم و «از» یعنی نامه از کجا فرستاده شده است که جهت احترام بگیرنده نامه «به» قبل از «از» میآید . تنها مورد استثنا در ادارات کشور ، ارتش است که بجهت ساختار اداری خاص خود «از» را مقدم بر «به» مینویسند . موضوع نامه را باید بصورت خیلی فشرده نوشت. مشخص بودن موضوع نامه ، بخصوص برای ادارات با حجم کاری زیاد ، موجب تسهیل کارهای دبیرخانه‌ای و ارجاع نامه است .

مثلاً فرض کنید وزارت دارائی خطاب بوزارت ارشاد نامه‌ای مینویسد :

به : وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی تاریخ : ۱۲ / ۳ / ۸۰

از : وزارت امور اقتصاد و دارائی شماره : ۶۳۷ / الف / ۰۲ / ت

موضوع : حذف معافیت مالی ناشران پیوست : مصوبه هیئت وزیران مورخ ۸۰ / ۲ / ۳

نوشتن موضوع در صدر نامه، باعث میشود تا کارمند دبیرخانه وزارت ارشاد، بدون اتلاف وقت بفهمد که باید نامه را بکدامیک از حوزه‌های مربوطه ارجاع دهد. در غیر اینصورت باید وقت زیادی را صرف خواندن نامه کند تازه معلوم هم نیست درست تشخیص بدهد که موضوع اصلی نامه چه بوده است؟!

اگر نامه‌ای پیوست دارد لازمست تا در سربرگ نامه مشخص شود که آن پیوست چیست یا حداقل نوشته شود « پیوست دارد » و تعداد برگه‌های آنرا بنویسند مثلاً بنویسند: « پیوست سه برگ ».

شماره هر نامه بر اساس کدهای خاصی که فرستنده نامه دارد، تنظیم میشود مثلاً شماره ۰۳/ پ/ د میتواند نشاندهنده این باشد که این نامه از نوع نامه‌های درخواستی (د) است که توسط معاونت پژوهشی (پ) نوشته شده و سومین نامه‌ایست که در سال جاری صادر شده است.

رسم اینست که در وزارتخانه‌ها و ادارات و سازمانها، گیرنده نامه، شماره‌ای را که بر اساس قوانین خودش تنظیم شده است بر روی نامه وارد بنویسد تا دسترسی بدان ساده‌تر گردد.

- انتهای نامه، زیر امضاء فرستنده مکانیست که رونوشت یا رونوشتها را مینویسند. رونوشت باین معنیست که گاهی نامه‌ای خطاب بیک قسمت نوشته شده است لیکن لازمست تا افراد دیگری نیز یا برای اقدام لازم یا صرفاً جهت اطلاع در جریان این نامه قرار بگیرند. نام این قسمتها یا افراد زیر عنوان رونوشت در انتهای نامه می‌آید و یک نسخه از نامه که معمولاً بصورت فتوکپیست برای آنها فرستاده میشود. معمولاً فقط برای گیرنده اصلی، اصل نامه را میفرستند و گیرندگان رونوشت، فتوکپی آنرا دریافت خواهند کرد. البته امضای تمام نسخه‌ها اصلیت. مثلاً فرض کنید یک شرکت مهندسی پیمانکار برای وزارت نیرو بعنوان کارفرمای خود کار میکند. این پیمانکار جهت انجام تعهدات خود لازمست مقداری آهن خریداری کند. نامه اصلی تقاضای خرید را با مدارک مربوطه خطاب بشرکت فولاد خوزستان مینویسد، لیکن

در پائین نامه رونوشتی هم بوزارت نیرو می‌دهد، تا کارفرما بداند که پیمانکار اکنون در چه مرحله‌ایست و چه میکند و اگر اقدامی لازمست انجام دهد.

رونوشت: وزارت محترم نیرو، معاونت امور پروژه‌ها، جهت اطلاع (با احتیاطاً اقدام لازم).

نکته قابل ذکر اینکه، گیرنده رونوشت بر اساس جمله‌ای که برایش نوشته‌اند، با نامه برخورد میکند یعنی اگر در رونوشت نوشته باشند «جهت اقدام لازم» گیرنده هم اقدامی نمی‌کند و نامه را تنها بسک اظهار نظر وضعیت میدانند و آنرا بایگانی مینماید.

#### نامه پیرو چیست؟

نامه‌های پیرو در دو هنگام فرستاده میشود اول هنگامی که فرستنده مدتیست که نامه‌ای را فرستاده لیکن جوابی دریافت نکرده است در اینصورت نامه دومی را مینویسد و در ابتدای متن آن ذکر میکند: پیرو نامه شماره (شماره قبلی نامه را مینویسد) مورخ (تاریخ نامه قبلی) خواهشمندست در ارسال پاسخ تسریع فرمائید.

حالت دوم هنگامیست که فرستنده نامه‌ای را فرستاده است لیکن اکنون لازمست تا مثلاً پیوستی را که در نامه قبلی فراموش کرده بوده بفرستد یا در متن نامه قبلی اشتباهی بوده که باید تصحیح شود در این حالت نیز نامه پیرو را می‌فرستند.

«پیرو نامه شماره ... مورخ ... با عرض پوزش بعرض میرساند که رقم ۲۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال در سطر سوم نامه، اشتباه بوده و درست آن ۲۵۰/۰۰۰/۰۰۰ است ...»

#### عطف به (بازگشت به):

هرگاه بخواهیم پاسخ نامه‌ای را بدهیم، در ابتدای آن مینویسیم: «در پاسخ بنامه شماره ...» یا «بازگشت بنامه شماره ...» یا «عطف بنامه شماره ...» و شماره آن نامه دریافتی را مینویسیم. هرگاه آن نامه، شماره‌ای نداشته باشد ذکر تاریخ آن ضروریست (کافیست).

مثلاً: شرکت محترم پیمانکاری «پشت گوش انداز»

با سلام و احترام

بازگشت بنامه شماره ۰۲ / ت مورخ ۱۳ / ۲ / ۷۹ آن شرکت محترم مبنی بر تعویق فاز دوم پروژه احداث پل فجر ، باطلاع میرساند که موضوع در نهمین جلسه هیئت امناء این شرکت بررسی و باتفاق آراء رد شد .

با تجدید احترام

عباس الماسی

مدیرعامل شرکت چشم انتظار

و اگر نامه دریافت شده از سوی یک شخص حقیقیست (که معمولاً این نامه‌ها شماره ندارند) ذکر تاریخ کافیست .

مثلاً: جناب آقای مشروطیان دانشجوی شماره ۷۱۲۳۰۱۷ ، عطف بدرخواست مورخ ۸۰/۳/۲ جنابعالی ، امکان تمدید سنوات تحصیلی شما وجود ندارد !! .

#### بخشنامه های دستوری

یکی از انواع نامه‌های اداری که همیشه از مقام مافوق بزرگتر نوشته میشود بخشنامه‌های دستوری نام دارد . این بخشنامه‌ها ذاتاً هویت دستوری و اجرائی دارند. لذا در آغاز آنها سلام و احترام نیاید و معمولاً بی هیچ مقدمه‌ای موضوع مورد نظر مطرح میشود و گیرندگان را موظف بانجام آن میکنند. در سربرگ بخشنامه‌ها جای «به ، از و موضوع» خالیست و بجای آنها در یک خط یا بیشتر گیرندگان و موضوع مشخص میگرددند . مانند این بخشنامه :

تاریخ : .....	جمهوری اسلامی ایران
شماره : .....	ریاست جمهوری
پیوست : .....	بسمه تعالی

**بخشنامه کلیه وزارتخانه ها و سازمانها و مؤسسات دولتی و نهادهای انقلاب اسلامی و استانداریهای سراسر کشور**

با توجه بوظائفی که دستگاههای اجرایی در حفظ اموال دولت و رعایت مقررات مربوط بحفظ اسناد و مدارک دولتی دارند و نیاز باینکه استفاده از ماشینهای بدون پلاک از طرف دستگاهها زمینه سوءاستفاده مجرمین را فراهم مینماید ، لذا تأکیداً مقرر میشود که: ۱- نصب پلاک بر روی کلیه خودروهای دستگاههای اجرایی و همچنین سازمانهایی که شمول حکم بر آنها مستلزم ذکر نامست الزامیست و ادارات راهنمایی و رانندگی ، پلیس راه ، زاندارمری و کمیته انقلاب اسلامی موظفند نسبت بمتوقف نمودن خودروهای بدون پلاک اقدام نمایند .

۲- پارک خودروهای دولتی و بجای گذاردن هرگونه سند یا مدرک یا سلاح در داخل آنها بدون راننده و سرنشین در کنار معابر عمومی ممنوعست . ادارات راهنمایی و رانندگی بترتیب مقتضی نسبت بشناسائی و وابستگی اداری سرنشین اتومبیل اقدام و شماره اتومبیل ، نام و نشان سرنشین را برای دفتر اینجانب ارسال خواهند نمود .

حسن حبیبی  
معاون اول رئیس جمهور

در مورد بخشنامه رسم بر اینست که فقط نسخه اصلی امضا گردد و سپس بخشنامه تکثیر و عناوین آن تکمیل گردد .

متن هر بخشنامه از سه قسمت تشکیل میگردد : اول ، مقدمه ، که نویسنده بخشنامه در آن مقدماتی را برای طرح موضوع اصلی فراهم می آورد (در مثال بالا از ابتدای

بخشنامه تا ابتدای لذا تأکیداً مقرر میشود، مقدمه است). دومین قسمت بخشنامه پیکره نام دارد که در آن موضوع اصلی مطرح میگردد (در مثال بالا از تأکیداً مقرر میشود تا معابر عمومی ممنوع است پیکره میباشد) و سرانجام سومین بخش از متن بخشنامه، مؤخره نام دارد که در آن بنحوی نتیجه انجام دستورالعمل بخشنامه، یادآوری میگردد. (در مثال قبلی، دو خط آخر بخشنامه، مؤخره آن هستند).

#### نوع دیگری از بخشنامه:

نوع دیگری از بخشنامه‌ها هستند که جهت «هماهنگی» صادر میشوند و معمولاً ادارات «همردیف» برای هم مینویسند. مثلاً فرض کنید که در یک نیمسال تحصیلی بدلیل تقارن کلاسهای ظهر با نماز، کلاسهای ساعت سیزده، در ساعت سیزده و نیم برگزار گردد. مرجع تصمیم گیرنده در این مورد معاونت آموزشی دانشگاه است که این موضوع را طی بخشنامه‌ای باطالع تمام دانشکده‌ها میرساند، لیکن «تحکم خاص» بخشنامه‌های قبلی را ندارد:

«باطلاع کلیه دانشکده‌های تابعه میرساند که شروع کلاسهای بعد از ظهر بدلیل تقارن با نماز، ساعت سیزده و نیم خواهد بود، لذا از کلیه استادان محترم درخواست میشود مفاد این بخشنامه را رعایت فرمایند».

#### صور تجلسه

##### مفهوم جلسه چیست؟

گردهمائی صاحب نظران و یا مسئولان بر اساس وظائف یا مأموریت‌های محوله در محل معین و زمان مشخص بمنظور رسیدگی و تصمیم گیری راجع بیک کار خاص، جلسه نام دارد. بدیهیست تصمیمات گرفته شده در اینگونه جلسات حتماً باید نوشته شوند.

##### ارکان جلسه

یک جلسه رسمی، چهار رکن دارد که عبارتند از: اعضاء جلسه، دستور جلسه، زمان معین و مکان معین.



اعضاء جلسه : شرکت‌کنندگان در جلسه گفته میشود که ممکنست شرکت کردن در جلسه جزو وظائف سازمانی آنها باشد یا اینکه بدلیل خاصی برای شرکت در آن جلسه دعوت شده باشند .

دستور جلسه : هدف از تشکیل جلسه قبلاً مشخص گردیده است و در نامه دعوتی که برای اعضا فرستاده میشود دستور جلسه نیز قید میگردد تا شرکت‌کنندگان بدانند چه موضوعی قرارست بررسی شود تا اولاً قبلاً راجع بآن بیندیشند ثانیاً اگر لازم باشد اسناد و مدارکی را تهیه کنند .

زمان جلسه : زمان و تاریخ جلسه نیز از قبل معلومست تا آنها بتوانند برنامه کاری خود را تنظیم کنند .

مکان جلسه : معمولاً در جلساتی که بصورت مرتب برگزار میشود همیشه مکان ثابتی نیز برای تشکیل جلسه وجود دارد با اینحال هنگام دعوت از اعضا درمستن دعوتنامه مکان جلسه نیز قید میگردد .

فرستادن دعوتنامه و نوشتن صورتجلسه و آماده کردن مکان جلسه بعهده دبیر جلسه میباشد . دبیر جلسه بهترست خارج از اعضا جلسه باشد و حق رأی هم نداشته باشد زیرا معمولاً انسانها نمیتوانند بیطرف بمانند و بهرحال بیک جانب تمایل بیشتری دارند لذا گاهی ممکنست دبیر جلسه ، برای جلسات بعدی کسانی را که همفکر او نیستند دعوت نکند !!

در ادارات بزرگ میتوان از رؤسای دفاتر مدیران و رئیسان سازمان بعنوان دبیر جلسه استفاده کرد .

وظائف دبیر جلسه عبارتند از :

۱- تهیه دعوتنامه برای هر یک از اعضا و ارسال آن و حصول اطمینان از اینکه دعوتنامه بدست عضو رسیده است .

۲- نظارت برآماده شدن محل جلسه و اطمینان از اینکه لوازم و ابزار کار اعضا در دسترسست .

۳- تنظیم صورتجلسه و بامضا رساندن آن

۴- ارسال نسخه‌ای از صورتجلسه برای اعضاء جلسه  
معمولاً متن یک دعوتنامه چنین است :

جناب آقای مهندس براتیان

با سلام و احترام بدینوسیله از جنابعالی دعوت میشود تا در نهمین جلسه هیئت امنای شرکت تعاونی کارمندان وزارت نیرو ، که در تاریخ سه شنبه ۷۹/۲/۳ از ساعت ده تا دوازده در محل سالن اجتماعات وزارتخانه برگزار میگردد حضور بهم رسانید :  
ضمناً دستور جلسه «بررسی چگونگی اعطای وام باعضاء شرکت تعاونی» میباشد .

با تجدید احترام

نام و امضاء رئیس جلسه

گاهی اوقات نیز زمان و مکان را از متن اصلی نامه جدا کرده در پائین نامه مینویسند  
باینصورت :

جناب آقای مهندس براتیان

با سلام و احترام بدینوسیله از جنابعالی دعوت میشود تا در نهمین جلسه هیئت امنای شرکت تعاونی کارمندان وزارت نیرو حضور بهم رسانید . دستور جلسه «بررسی چگونگی اعطاء وام باعضاء شرکت تعاونی» میباشد .

زمان : سه شنبه ۷۹/۲/۳ از ساعت ۱۰ تا ۱۲

مکان : سالن اجتماعات وزارتخانه

با تجدید احترام

نام و امضاء رئیس جلسه

تصمیمات گرفته شده در جلسه مهمست و بعنوان مرجع و مددکاری جهت انجام کارهای بعدی و شرح وظائف هر یک از کسانست که در آن حوزه فعالیت میکنند :  
بهین دلیل آنچه در جلسات مطرح میگردد نوشته میشود و باامضاء شرکت کنندگان میرسد که صورتجلسه نام دارد . کاغذ اداری صورتجلسه بشکل صفحه بعدست :  
شماره‌های ۲ تا ۱۰ ، ارکان «صورتجلسه» نام دارند :

۱- نوع صورتجلسه: (مثلاً صورتجلسه شورای عمومی دانشکده ریاضی دانشگاه تهران)		
۲- شماره جلسه	۳- زمان جلسه	۴- مکان جلسه
۵- دستور جلسه		
۶- اعضاء جلسه		
نام و نام خانوادگی	سمت و عنوان در جلسه	
-		
-		
-		
۷- مطالب مطروحه		
۸- تصمیمات گرفته شده		
۹- جلسه بعدی : زمان :	مکان :	دستور جلسه بعدی
۱۰- اعضا		

گاهی بجای وجود مستقل ردیف نهم ، اعضا در همان ردیف پنجم جلو نام خود را امضا میکنند که بمنزله تأیید تصمیمات گرفته شده است .

طرز نوشتن مطالب مطروحه سه نوعست : یکی اینکه فردی تندنویس را استخدام میکنند و او تمام صحبتهای ریز و درشت جلسه را مینویسد ، حتی اگر آن صحبتها ربطی باصل موضوع جلسه نداشته باشد . این روش در مجلس شورای اسلامی بکار میرود و بندرت در جلسات دیگر چنین کاری میکنند . نام این نوع صورتجلسه نویسی ، «صورتجلسه مشروح» است . نوع دوم «صورتجلسه نیمه مشروح» است، در این نوع صورتجلسه خلاصه یا رئوس مطالبی که هر یک از اعضاء جلسه گفته اند با ذکر نام گوینده ، نوشته میشود . نوع سوم ، «صورتجلسه خلاصه» است . باین معنا که تنها مهمترین حرفهایی را که مطرح شده است ، خلاصه وار مینویسند و سپس تصمیمات گرفته شده را خواهند نوشت .

مثلاً فرض کنید جلسه ای در یک مجتمع آپارتمانی با حضور ساکنان آن برگزار شده است تا نسبت بمیزان مبلغ شارژ ماهیانه تصمیم بگیرند . در اینگونه موارد

شرکت کنندگان جلسه صحبت‌های فرعی زیادی نیز میکنند از قبیل گراتی، تورم و سر و صدای ضبط همسایگان و ... لیکن نه تنها هیچکدام از اینها در صورتجلسه نمی‌آید بلکه حتی در زمینه خود موضوع اصلی نیز صحبت‌های رد و بدل شده را نمی‌نویسند و بجای مطالب مطروحه یک جمله نوشته میشود که «پس از بحث و بررسی نتایج زیر حاصل شد» و سپس تصمیمات گرفته شده را خواهند نوشت.

تمرین: الف) فرض کنید در جلسه‌ای شرکت کرده‌اید و قرار است بعنوان «مهندسان مشاور» راجع بادامه یک پروژه تصمیم بگیرید. یک متن و تصمیم فرضی برای این جلسه در نظر گرفته و صورتجلسه نیمه مشروحه بر آن بنویسید.

ب) در جلسه آپارتمان‌های محل سکونت خود شرکت کرده‌اید و موضوع بحث استخدام نگهبان برای ساختمانست صورتجلسه خلاصه‌ای بنویسید.

#### نشانه گذاری:

تمام قواعد نشانه گذاری فرنگی را نمیتوان فعلاً در نوشته های فارسی مراعات کرد ولی درست بکاربردن پاره ای از آن قواعد که کم و بیش در خط ما نیز راه یافته مفیدست. اینک برخی قواعد و نشانه ها و موارد استعمال آنها در زبان فارسی:

#### نشانه درنگ (ویرگول)،

این علامت نشانه وقف یا مکثی کوتاهست و در فارسی در این موارد میتوان آنرا بکار برد:

۱- بجای «و» و «یا»ی عطف در بین کلمات، گروهها، جمله‌ها، جمله‌واره‌ها، اعداد و حروف مانند:

کشورهای ایران، ترکیه و پاکستان، زمانی همپیمان بودند (بین کلمات).

ما هیچ نمیدانیم تو چه میگوئی، چه میخواهی و چرا نگرانی (بین جمله‌واره‌ها).

کار ماکوشش آنها و تلاش دیگران موجب پیشرفت کشور خواهد شد (بین گروهها).

اعداد ۱۰، ۱۵، ۲۵، ۳۰ قابل قسمت بر پنجست (بین اعداد).

حروف فارسی عبارتست از : ب ، پ ، ت ، و .... (بین حروف) . چنانچه دیده میشود پیش از آخرین فخره بجای «ه» حرف عطف «و» میآید .

۲- برای جداکردن گروهها ، جمله ها و کلمات بمنظور آسانتر کردن فهم معنی عبارت . مانند : بمحض آنکه از در درآمد ، شمشیر از نیام کشید .

#### دو نقطه (:)

این نشانه را در این موارد میتوان بکار برد :

۱- برای برشمردن و شرح دادن اجزاء یک کلّ یا تفصیل یک امر مجمل مانند : در این مدرسه چهار رشته تدریس میشود : ۱- طب ۲- ریاضیات ۳- ادبیات ۴- زبانهای خارجی . اگر تقسیمات با عباراتی کوتاه باشد آنها را بدینال هم میآورند ، مانند مثالی که دیدیم . اگر فقرهها یا جملات کامل ، طولانی باشد هر قسمت از اول سطر آغاز میگردد مانند: در سال ۱۳۱۵ این اطلاعات از طرف وزارت فرهنگ انتشار یافت :

الف- برای ده درصد از اطفالی که بسن مدرسه رفتن رسیدهاند وسایل تحصیل فراهمست.

ب- تعداد مدارس متوسطه سی و پنج تاست و در آنها جمعاً چهارهزار و سیصد و پنجاه و یک نفر بتحصیل اشتغال دارند .

ج- در یکی دو سال آینده در تأسیس مدارس روستائی و حرفه‌ای سعی کافی بعمل خواهد آمد .

۲- پس از عنوان نامه :

دوست عزیزم :

۳- برای بیان یا نمونه‌ای از یک قاعده : امروزه عدد اصلی پیش از معدود میآید: دو کتاب ، سه روز و ...

۴- پیش از نقل قول مستقیم :

خواجّه شیراز فرماید :

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد . عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

**نقطه (.)**

نقطه را در این موارد بکار برد :

- ۱- برای وقف کامل در پایان هر جمله خبری و امری یا بعضی از جمله‌های عاطفی و احساسی و جداکردن آنها از جمله‌های دیگر: پرو بدانشگاه. (جمله امری) هوشنگ از مدرسه بخانه رفت. (جمله خبری)
- ۲- پس از حروف مجزائی که صورت مخفف کلمات است: د. ه. ه. لارنس.

**نشانه پرسش (?)**

این نشانه در پایان جمله پرسشی مستقیم قرار میگیرد:  
کجا میروی؟ فرهاد از کجا آمده بود؟

**نشانه عواطف و تعجب (!)**

این نشانه تنها علامت تعجب نیست بلکه نشانه هیجانات و عواطف بطور عامست و پس از بعضی از اصوات و جمله‌های تعجبی و عاطفی قرار میگیرد:  
وای! زود برگرد! چه شهر زیباییست!

**دو کمان ( )**

دو کمان برای جداکردن بعضی از کلمات و گروهها و جمله‌واره‌های توضیحی و معترضه بکار میرود:

در کاناگا (ایالتیست در زیر) معدن مس فراوانست. جمعیت این شهر (که با حومه آن هفتاد هزار نفرست) نسبت بوسعت آن چندان زیاد نیست.

**قلاب یا کروش [ ]**

این نشانه را میتوان در این موارد بکار برد:

- ۱- برای الحاق و اصلاح یا توضیح احتمالی در تصحیح متون:  
امیرمسعود [غزنی] وی را بنشانند و خالی کرد.
- ۲- برای مشخص کردن مطالبی که جزء اصلی کلام نیست مانند:  
ناطق گفت: «با تصویب این قرارداد همه کارها اصلاح خواهد شد» [خنده حضار].

**خط (-)**

این نشانه را میتوان در این موارد استعمال کرد :

۱- برای جداکردن عبارات معترضه مخصوصاً وقتی که بستگی آنها با بقیه جمله پیش از آن باشد که در دو کمان گذاشته شود .

سرانجام آن زمان فراخواهد رسید - خیلی زود هم فرا خواهد رسید - که شما ب نتیجه حرفهای من برسید .

۲- در مکالمه دوجانبه :

- سخن مرا شنیده‌ای ؟

- درست نشنیدم .

۳- برای نشان دادن فاصله مکانی یا زمانی مانند :

راه تهران - اصفهان . (یعنی تهران تا اصفهان)

ساعت پنج - هفت (پنج تا هفت)

سه نقطه ...

این علامت در مورد حذف جزئی ، یعنی حذف یک یا چند کلمه بکار میرود مانند : هر که آمد ... نو ساخت .

**چند نقطه .....**

برای حذف یک یا چند بیت شعر و احیاناً یک یا چند سطر نثر استعمال میشود مانند :

زلف آشفته و عسوی کرده و خندان لب و مست      پیرهن چاک و غرلخوان و صراحی در دست.....  
خنده جام می و زلف گره گیر نگار      ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

**نشانه توجه « »**

این نشانه در این موارد استعمال میشود :

۱- برای نقل قول مستقیم مانند :

سعدی فرماید : «هر که را زر در ترازوست زور در بازوست» .

- ۲- در مورد اصطلاحات تازه یا جعلی ، کلمات ، عبارات ، گروههای مؤکد و آنچه باید مورد توجه واقع شود مانند :
- «جمله‌واره‌پیرو» آنست که در حکم یک کلمه از اجزای جمله‌واره‌پایه باشد .
- ۳- برای استهزا مانند : باو «پهلوان پنبه» لقب داده بودند ، زیرا با ادعای بسیار در زورمندی ، جسمی نحیف داشت .
- من آن «دانشمند محترم» را از دیرباز میشناختم .

سخنی راجع بپاورقیهای انگلیسی در متن فارسی :

بپاورقیهای این نامه دقت کنید :

نیوتن ۱ دانشمند انگلیسی یکی از بزرگترین  
فیزیکدانان جهانست .

---

newton - ۱

اخیراً عده‌ای گمان میکنند چون لغت «newton» ، انگلیسی است و انگلیسی هم از سمت چپ شروع میشود ، پس باید پاورقی را هم از سمت چپ شروع کرد و حتی شماره آن را هم انگلیسی مینویسند :

نیوتن ۱ دانشمند انگلیسی ، یکی از بزرگترین  
فیزیکدانان جهانست .

---

1 - Newton



در حالیکه باید بدانیم ، متن ما متنی فارسیست و در خط فارسی هم از راست بچپ مینویسیم ، لذا دلیلی ندارد پاورقی فوق از سمت چپ کاغذ نوشته شود برای درک بهتر مطلب فرض کنید در یک خط بچپین جمله‌ای برمیخورید :

معادل لغت «کتاب» در زبان انگلیسی «book» است .

آیا در نوشتن این جمله ، چون بلغت انگلیسی «book» رسیده‌اید ، ناگهان ادامه خط را رها کرده و به سمت چپ کاغذ میروید؟ یعنی مانند زیر:

- معادل لغت کتاب در انگلیسی «book» است ؟!

مسئلاً خیر . بنابراین پاورقی نیز فرقی ندارد و باید از سمت راست نوشته شود.

#### مقاله نویسی :

مقاله‌ها به دو دسته کلی مقالات خبری و مقالات علمی تقسیم بندی میشوند ، مقاله‌های خبری ، همان چیزاست که در روزنامه‌ها و مجلات نوشته میشود و عمدتاً هدف از آنها تشریح یا تأیید یا نفي یک موضوع در زمینه‌ای خاص میباشد. این مقاله‌ها ، استناد علمی ندارند و در آنها کذب و صدق تداخل کرده و بیشتر بمنظور اطلاع‌رسانیهای عمومی صورت میپذیرند . چگونگی نوشتن این نوع مقاله‌ها ، مورد نظر این کتاب نیست . مقالات علمی خود به انواعی تقسیم میگردند که مهمترین آنها مقالات علمی ترویجی و علمی پژوهشی است . در مقاله علمی پژوهشی ، همواره یک «سئوال اصلی» مطرح میگردد و به آن پاسخ داده میشود . این سئوال اصلی باید در زمینه علم مورد نظر ، کاملاً تازه بوده و قبلاً مطرح نشده باشد و با پاسخ دادن به آن گوشه‌ای از مسائل حل نشده علم مورد نظر ، حل شود . اما مقاله علمی ترویجی، بدون طرح «سئوال اصلی» ، در شرح و بسط مطالب قبلی میکوشد . مهمترین ویژگی مقاله علمی پژوهشی که آن را بعنوان یک سند معتبر علمی ارزشمند میکند ، مستند بودن آن است . به این معنا که در این نوع مقالات نمیتوان به صرف پندار چیزی گفت و اگر مطلبی بیان میشود که قبلاً طرح شده ، باید حتماً دارای

مأخذ معتبر باشد. حتی در مسائل بدیهی نیز، آوردن مأخذ ضروری است و بر ارزش علمی مقاله می‌افزاید. فرض کنید در مقاله‌ای نوشته باشند: «ایران هفتاد میلیون نفر جمعیت دارد»، با اینکه این مطلب بدیهیست و نیازی به اثبات ندارد ولی اگر نویسنده مقاله مأخذ درجه اولی را ارائه بدهد بر غنای علمی مقاله خود افزوده است (مثلاً: نتایج سرشماری سال ۱۳۸۵، چاپخانه سازمان ثبت احوال کشور، صفحه ۵، سال ۱۳۸۶). حال اگر به مأخذ دیگری جز سازمان ثبت احوال، ارجاع دهد مثلاً بنویسد به نقل از روزنامه همشهری مورخ ۸۵/۱/۱۰، ص ۶ کمی از ارزش تحقیقی آن کم میشود ولی باز هم بهتر از ارجاع ندادن است و اگر هم به هیچ منبعی ارجاع ندهد، بطورکلی ارزش تحقیقی خود را مخدوش کرده است. حال تصور کنید وقتی در چنین مسأله روشنی، ذکر مأخذ مطمئن ضروریست (و اینجانب تمهیداً این مثال را انتخاب کردم تا ذهن دانشجویان بیشتر روشن شود) تکلیف دیگر اظهارنظرها معلوم است. اگرهم مطلبی که مطرح میشود کاملاً تازه است و در واقع نوعی نظریه از سوی پژوهشگر میباشد، باز باید پایه‌های استدلال آن بر مدارک علمی، استوار باشد. همچنین در مقالات پژوهشی، حب و بغضهای شخصی جانی ندارد بنابراین نتایج مستخرج از آن، قابل استناد خواهد بود.

#### ظاهر مقاله‌های علمی پژوهشی چگونه است:

هر مقاله از بخشهای زیر تشکیل میشود:

۱- نام مقاله: نام مقاله بهترست بگونه‌ای باشد که محتوای اصلی مقاله را نشان دهد، از کلمات صریح برای نامگذاری آن استفاده شود نه از تشبیهات شاعرانه. همچنین جزئی نگار باشد نه کلی گرا. مثلاً اگر مقاله‌ای راجع به «مذهب فردوسی» است انتخاب نامهایی مانند: «مذهب شاعران»، «شعر و مذهب»، «هزار توی دینی در کلام حماسه سرای تاریخ»، مناسب نیست.

۲- **چکیده**: چکیده مطلبیست که حداکثر در یکصد و ده کلمه نوشته میشود و در آن به «طرح سؤال اصلی» و طرح کلی مسیر استدلال و پاسخ احتمالی به سؤال اصلی میپردازند.

۳- **کلمات کلیدی**: جای کلمات کلیدی، زیر چکیده است و منظور از آن، کلماتی است که نشان میدهد مقاله مذکور از چه راهی وارد استدلال میشود به چه چیزهایی بیشتر توجه دارد و از چه زاویه‌ای بحث را به پایان میرسد. بعنوان مثال اگر در مقاله‌ای با عنوان «تأثیر ایران باستان در تفکرات اسلامی» کلمات کلیدی اینها باشند: «آئین مهری، آئین مانوی، عرفان»، نشان‌دهنده اینست که در این مقاله، نویسنده، بر اساس آنچه در آئینهای مهری و مانوی وجود دارد بحث را تعقیب میکند و معتقدست این تفکرات از طریق عرفان، وارد اسلام شده‌اند. و نیز معلوم میشود که در این مقاله، به دین زرتشتی توجه نشده.

۴- **مقدمه**: مقدمه یک مقاله علمی پژوهشی حدود یک تا یک و نیم صفحه است، و در آن به این مسائل پرداخته میشود: طرح سیر سؤال اصلی، ضرورت تحقیق، پیشینه تحقیق، روش تحقیق، فرضیه یا تئوری تحقیق، ذکر کلیدیترین منابع و سرانجام پاسخ اجمالی به سؤال اصلی.

۵- **متن اصلی مقاله**: بطور میانگین متن یک مقاله علمی پژوهشی حدود بیست صفحه میباشد.

۶- **نتیجه گیری**: در انتهای مقاله و در حد چند خط، اصلیتترین نتایج تازه‌ای که از این تحقیق گرفته شده است می‌آید.

۷- **فهرست منابع**: در انتهای مقاله نام منابعی که در متن اصلی به آنها مراجعه شده است می‌آید و بترتیب زیرست:

نام کتاب، نام و نام خانوادگی نویسنده، نام مترجم، نام مصحح، نام ناشر، نوبت چاپ، سال چاپ، محل چاپ، شماره صفحات استفاده شده مانند:

فرج بعد از شدت . قاضی محمد تنوخ . حسین اسعد دهستانی . دکتر اسماعیل حاکیمی والا . نشر امید مجد . چاپ اول . ۱۳۸۴ . تهران . صص ۶۵ تا ۹۳ .  
 اخیراً برخی مجلات ، به تقلید از روشهای غربی ، ابتدا نام خانوادگی و سپس نام و پس از آن نام کتاب را می آورند مانند : فروزانفر ، بدیع الزمان . شرح مثنوی شریف . برای ارجاعات داخل متن مقاله نیز دو روش وجود دارد . در روش ایرانی ، که مانوسترست ، نام منابع بصورت پاورقی می آیند و در آن نام کتاب و شماره صفحه استفاده شده می آید . ولی در روش اروپائی ، بجای پاورقی در داخل متن ، پرانتز باز میکنند و نام منبع را مینویسند و در آن نام خانوادگی مؤلف و سال انتشار منبع و شماره صفحه ذکر میگردد! مانند: (فروزانفر ، ۱۳۵۲ ، ص ۲۳).

#### حروف آوانگار (الفبای فونیتیک)

حروف آوانگار بمنظور نشان دادن طرز تلفظ لغات، اختراع شده اند و عبارتند از :  
 الف a / ب b / پ p / ت t / ث θ / ج j / ح h / خ x / د d / ذ δ / ر r  
 / ز z / ژ ž / س s / ش š / ص s / ض ḍ / ط ṭ / ظ ṣ / ع ʿ / غ ġ / ف f  
 / ق q / ک k / گ g / ل l / م m / ن n / و v / ه h / ی y / فتحه a / ضمه o  
 کسره e / او ō / ای  
 مانند خود xod / قلب qalb / اعلام ʿelām / حوض یا تلفظ عربی ḥawḍ یا  
 تلفظ فارسی hawz / بید bīd / خیار xīyār  
 معمولاً بین ترکیبات از خط تیره استفاده میکنند : آب داغ āb(e)-dāq /  
 گلخانه gol-xāna

## هفته ششم ، هفتم و هشتم :

### ویژگیهای شاهکارهای ادبی

یکی از مهمترین مباحث پایه‌ای در ادبیات فارسی ، تعریف اثر ادبی و ارائه شاخصهای علمی و منطقی برای تشخیص آثار ادبی قوی و ضعیف از هم میباشد. در این مبحث ما خواهیم کوشید تا با استفاده از آنچه در تاریخ هزارودویست ساله ادبیات فارسی رخ داده معیارهایی را بیان کنیم که وجود آنها موجب استواری کلام و ماندگاری آنها در طول زمان شده است . در این درس بسؤالاتی از این قبیل پاسخ خواهیم داد :

- چرا با آنکه شعرانی مثل ناصرخسرو یا نظامی ، از بزرگترین شعرای ایرانند و آثارشان نیز شاهکارهای جاویدانست باز در مقابله با برخی شعرا مانند سعدی ، آثارشان از اقبال کمتری برخوردارست ؟

- چرا همگی بر زیبایی شعر حافظ اتفاق نظر دارند ؟ چرا فردوسی بزرگترین شاعر ایرانیست ؟

- چگونه میتوان آثار یک نویسنده یا شاعر را نقد کرد ؟ چرا برخی سخنان در طول زمان باقی میماند و برخی دیگر فقط در محدوده زمانی خاصی جلوه میکنند و بسیاری سؤالات دیگر از این نوع .

نخستین ویژگی شاهکارهای ادبی را در موسیقی جستجو میکنیم با این یادآوری که این ویژگی خاص «نظم» است ولی سایر ویژگیها بین نظم و نثر مشترک میباشد .

#### ۱ - موسیقی

که خود بدو قسمت : الف) وزن ب) قافیه تقسیم میگردد :

الف) وزن: مهمترین وجه تمایز نظم از نثر وجود «وزن» منظم در نظم و نبودن آن در نثر است - اگرچه در پاره‌ای فقرات در نثر هم، وزن دیده میشود اما این وزن منظم و ثابت نیست و بیشتر مقطعی و کوتاهست - اما در نظم همواره یک موسیقی ثابت وجود دارد.

در شعر فارسی بهترست این وزن، وزن عروضی کامل باشد چه از موسیقی روانتر و دلنشین‌تری برخوردار است.

البته تمام اوزان عروضی، زیبایی موسیقایی یکسانی ندارند. تجربه شعر فارسی نشان داده که از میان یکصد و ده وزن عروضی موجود چیزی حدود بیست وزن، برای فارسی‌زبانان خوشایندی بیشتری دارد که برخی از آنها اشاره میشود:

وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن، مانند خسرو و شیرین نظامی:

شعب افروزی چو مهتاب جوانی سیه چشمی چو آب زندگانی  
وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن، مانند مثنوی مولانا:

بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیا شکایت میکند  
وزن فعولن فعولن فعولن، مانند شاهنامه و بوستان:

بنسام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

وزن مفعولن مفعولن فاعلاتن، مانند مخزن الاسرار نظامی:

اول و آخر بوجود و صفات هست کن و نیست کن کائنات  
اوزان فوق بیشتر در مثنویها بکار میروند.

- وزن رباعی:

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست بی باده گلرنگ نمی شاید زیست

سایر اوزان دلخواه، بیشتر در غزلها و قصائد بکار میروند، برخی از آنها عبارتند از:

- مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

صلاح کسار کجا و من خراب کجا بین تفاوت‌ره کز کجاست تا بکجا

- مستفعل مفعولن مستفعل مفعولن

ای لولی بریط زن تو مست تری یا من ای پیش چو تو مستی افسون من افسانه  
اما برخی اوزان عروضی هنگام شنیدن یا خواندن روانی اوزان فوق را ندارند و  
اشعاری که در این اوزان سروده شده اند دشوارتر بیادها میمانند .

تو کمان کشیده و در کمین که زنی بتیغم و من غمین همه غم بود از همین که خدا نکرده خطا کنی  
- دیسر بماندم در این سرای کهن من نسا کهنم کسرد صحبت دی و بهمن  
- یساده نیاید ز طاعت و نسه ز توبه اکنون گت تن ضعیف نیست و نه بیمار  
راست که افتادی وز خواب وز خور ماند آنکه زاری کنی و خواهش و زنهار  
بدبهبست اشعاری که بکل فاقد وزن عروضیند ، دلنشینی کمتری دارند .

(ب) قافیه :

قافیه برای شعرای توانمند ، کلمه‌ای نیست که باید در آخر هر بیت تکرار شود بلکه  
نبض سخنست .

سعدی بی‌ی دارد که :

خدا کشتی آنجا که خواهد برد و گسر ناخدا جامه بر تن درد

اهل ذوق میگویند اگر قرار بود فردوسی بیت فوق را بسراید ، چنین میسرود :

برد کشتی آنجا که خواهد خدای و گسر جامه بر تن درد ناخدای

هر دو بیت وزن یکسان دارند و کلمات بکار رفته در آنها نیز یکیست اما بیت دوم  
حالت هیجان و بیت نخستین حالت سکون و آرامش دارد و تفاوت آنها تنها در  
اینست که قافیه بیت دوم هجای کشیده «آی» است . پس با وجود قافیه میتوان  
احساس خود را بخواننده منتقل کرد یا احساس خواننده را در دست گرفت .

در بیت زیر از فردوسی که هنگام خنجر خوردن سهراب سروده :

بپیچید و زان پس یکی آه کرد ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد

قافیه «آه» با استادی تمام انتخاب شده است چرا که باعث میشود تا خواننده - که از  
این صحنه دلنگ و غمگینست - ناخودآگاه آه بکشد . برای درک بیشتر این موضوع

فرض کنید مصراع اول باین صورت بود: «بپیچید و آهی از آن پس بکرد» ، آیا باز هم بیت تأثیر قبلی خود را حفظ میکرد؟!

مسعود سعد در شکایت از زندان نای میگوید:

نالِم بدل چو نای من اندر حصار نای      پستی گرفت همت من زین بلند جای  
یعنی با انتخاب حروف قافیه «آی» در هر بیت خواننده را بفریاد کشیدن وامیدارد .  
اما همین شاعر در قصیده دیگری که میخواهد حالتی سوزناکتر داشته باشد با انتخاب حروف نرم «ر» و «م» این احساس را منتقل میکند:

تیسر و تیغست بر دل و جگرم      غم و تیمار دختر و پسر  
نه خیر میرسد سرا زیشان      نه بدیشان همی رسد خیرم

ظرافتهای قافیه و نقش آن در سخن بیش از اینهاست اما در درس خلاصه ما نمیکنجد . بناچار با ذکر یک نمونه دیگر از نقش قافیه در زیبایی سخن ، این مبحث را پایان مبریم .

- قافیه درونی : اگر شاعر با تسلط و مهارت ، علاوه بر قافیه کناری که در هر بیت تکرار میشود ، از قافیه های درونی برای هر بیت استفاده کند ، سخن را کمال موسیقایی بیشتری داده است ، البته بشرط آنکه این قافیه های درونی تصنعی نباشند و استادانه انتخاب شده باشند :

نرته پدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم	دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
گفت که تو شمع شدی قیله این جمع شدی	شمع نیم ، جمع نیم ، دود پراکنده شدم
گفت که تو مست نئی، رو که از این دست نئی	رفتم و سرمست شدم وز طرب آکنده شدم
گفت تو دیوانه نئی ، لایق این خانه نئی	رفتم و دیوانه شدم سلسله پندنده شدم
گفت تویی بال و پری من پرو      بالت ندهم	در طلب بال و پرش بی پر و پرکنده شدم

۲- زبان

زبان در متن ادبی اولاً باید کاملاً منطبق با دستور زبان و ثانیاً پخته و استوار باشد .



برای انطباق با دستور زبان، باید زمان را نیز در نظر داشت یعنی باید دید شاعر و نویسنده متعلق به چه قرن است، آنگاه درستی یا نادرستی زبان او را با دستور زبان همان هنگام سنجید.

مثلاً در شعر سید حسن غزنوی - شاعر قرن ششم - میخوانیم که:  
 ای جهان از فتنه تا صد سال دیگر ایمنی زانکه از رنگ ملکشه بوی سنجر میزند  
 برخی ایراد گرفته‌اند که مصدر «بوی زدن»، در زبان وجود ندارد و درست نمیباشد، درحالیکه باید دقت کرد که این فارسی امروزیست که چنین مصدری ندارد و زبان کهن خراسانی چنین مصدری را داشته چنانکه مولوی میفرماید:  
 نُقل خلاص خورده‌ای بادهٔ خاص خورده‌ای بوی شراب میزند خریزه در دهان مکن  
 یا در این شعر ناصر خسرو، پس از فاعل «را» آمده است در حالیکه در زبان امروز «را» بعد از مفعول می‌آید.

پسندست با زهد عمار و یاسر کند مدح محمود مر عنصری را  
 گاه در اشعار بزرگان نمونه‌های ظریف و زیبایی از رعایت زبان درست دیده میشود چنانچه مولوی میفرماید:

بُدبی تو چنگونی جزین برد آن کنار و بوسه این دف گفت میزن بر رخم تا روی من یابد بها  
 که علاوه بر رعایت قافیهٔ درونی بین «حزین» و «این»، کاربرد بموقع آن و این دیده میشود که این اشاره بنزدیک یعنی نی و آن اشاره بدور یعنی چنگ دارد.  
 از نمونه‌های اشتباه استفاده از زبان اینهاست:

شکر لُسه که ما مَکِّدیم تربست پاک بیبسر دیدیم  
 که شاعر آن (طرزی افشار شاعر عهد صفوی) مَکِّدیم را بجای «مکه رفتیم»، بکار برده است.

- مانده از شبنهای دورادور/ در مسیر خاموش جنگل/ سنگ چینی از اجاقی خُرد/

که نیما یوشیج «دورادور» را که قید مکالمت بجای قید زمان بکار برده است . در جای دیگر از همین شاعر میخوانیم : ... هر کس از بالای ایوانش چراغ اوست آویزان ... که ترتیب دستوری ناآشنائی دارد .

- در شعر اخوان ثالث میخوانیم :

برتر از جا و زمان نام و نشانی هر چند دور و نزدیک تو، دیرنده تو وزود توئی  
دیرنده کاملاً ساختار دستوری نادرستی دارد یعنی «قید + نده» ، که در هیچ کجای زبان فارسی سابقه ندارد ثانیاً بمعنای پاینده و جاوید بکار رفته که چنین معنایی را هم نمیدهد . همچنین «زود» ، در کمال تعجب بجای «ازلی» و «قدیم» آمده است !  
همچنین از لحاظ زبانی بیت باید طوری سروده شود که عناصر دستوری آن بیش از حد جایجا نشوند مثلاً در این بیت صائب :

صائب اگر بخت شهبان جا کند هنوز فیروزه ی یاد شهر نیشابور میکنند  
معنای بیت اینست که : «ای صائب ، سنگ فیروزه ، حتی اگر در تاج و تخت پادشاهان هم بکار رود باز از شهر نیشابور یاد میکند - یعنی سنگ فیروزه از نیشابور که مرغوبترین فیروزه‌ها را دارد یاد میکند -  
مشاهده میشود که درهم ریختگی ارکان جمله ، درک معنا را مشکل کرده است .

#### - زبان پخته

دومین نکته در زبان ، داشتن زبانی پخته و استوارست که در مقابل آن زبان سست و خام وجود دارد .

زبان پخته و زبان خام تعریف علمی خاص و چارچوب ویژه‌ای ندارند و درک تفاوت آنها فقط حسیبست برای درک بهتر مطلب به این بیت از سعدی دقت بفرمائید :  
بسا مکنن بسا پیلانسان دوستی بسا بسا کن خانه ای در خورد پیل  
فرض بفرمائید مصراع دوم باین صورت درآید :

«با بنا کن خانه‌ای فیل توش بره»، که هر دو مصراع، معنی یکسانی دارد اما زبان شعر با سقوطی آشکار مواجست.

ابیات زیر نیز از یک شاعر معاصر در وصف موقعیت جغرافیایی عربستان مثالی خوب از زبان ضعیفند:

چون شبیه یک جزیره هست آن برتری دارد ز هم‌نوع در جهان  
کشورش باشد جنوب آسیا یک کمی مایل بغربی در سرا  
قسمتی از سرزمینش هست کج مردم آن با نبی بودند لج

نکته بسیار مهم اینست که زبان خام نباید با زبان ساده اشتباه شود یعنی سادگی زبان، بمعنای سست بودن آن نیست بلکه ممکنست در عین سادگی بسیار پخته هم باشد. مانند این ابیات از حمید مصدق شاعر معاصر:

در شبان غم تنهایی خویش

عابد چشم سخنگوی توأم

من در این تنهایی، من در این تیره شب جانفرسا

زائر ظلمت گیسوی توأم

یا این ابیات از سعدی:

تو هیچ عهد نیستی که عاقبت نشکستی مرا برآتش سوزان نشاندی و نشستی

بنسای مهر نمودی که پایدار نماند مرا ببند بیستی خود از کمند بجستی

### ۳- حضور مستحکم و بموقع هر کلمه در جای خود:

در یک اثر ادبی قوی، نمیتوان کلمه‌ای را با کلمه دیگری جایگزین کرد چرا که زیبایی کلام، سقوط میکند بعبارت دیگر تمام کلمات باید توسط شاعر یا نویسنده چنان دقیق انتخاب شوند که هرگز با کلمه‌ای دیگر قابل تعویض نباشند، بعنوان مثال در این بیت سعدی:

ملاحتگوی بیحاصل ترنج ازدست شناسد در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده‌بنمایی

ظاهراً میتوان بجای معروض ، کلماتی چون محفل یا مجلس را هم آورد اما هیچکدام از این دو کلمه ، تأثیر «معروض» را ندارند زیرا معروض بمعنای محل عرضه کردنست و یوسف قرارست چهره خود را عرضه کند . یا در این بیت سعدی :

بپای خویشتن آیند عاشقان بکمندت      که هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی  
مصراع دوم دو معنا دارد یکی اینکه «تو هر کس را بگیری او را از نفسانیت خودش  
رهائی میدهی» که معنای اصلی بیت نیست و دومی اینکه «تو هر کس را بگیری از  
نزد خودت دورش میکنی و او را میرانی» که معنای اصلی شعرست.

حال میگوئیم این زیبایی معنایی ، از لغت «خویشتن» سرچشمه میگردد و اگر قرار  
باشد بجای آن ، کلمه یا کلمات دیگری بیاورد دیگر لطف قبلی را ندارد : مثلاً  
«که هر که را تو بگیری ز نفس خود برهانی»

یا

«که هر که را تو بگیری ز دام خود برهانی» .

اما در نوشته‌هایی از جنس زیر :

کودک پس فردا

کفتر آن هفته

یک نفر دیشب مرد

و هنوز نان گندم خوبست

(سهراب سپهری)

براحتی میتوان تمام کلمات را جایجا کرد یا چیزهای دیگر آورد بدون آنکه هرگز  
معنای شعر تغییری کند و این نشان‌دهنده آنست که کلمات شعر با آستادگی انتخاب  
نشده‌اند. مثلاً میتوان گفت :

کودک آن هفته

کفتر پس فردا

یک نفر خواهد مُرد / نان جُو بس خوبست

یا در این بیت اخوان ثالث :

از عقل و نقل یاوه تو رستی      کت عقل داد خرقه و پوشاک  
 لغت پوشاک ، بکلی فاقد مناسبت است چرا که عشق «خرقه» میدهد اما کفش و کلاه  
 و کت و شلوار نمیدهد! خرقه پوشیدن و خرقه از دست پیر گرفتن در سنت تصوف  
 وجود داشته است اما پوشاک گرفتن از پیر طریقت را جانی نشینده و نخوانده‌ایم!

#### ۴- ارتباط قوی کلمات در کنار هم

حال که دانستیم هر کلمه باید بثنهائی بجا و مناسب باشد ، میگوئیم مجموع کلمات  
 متن نیز در کنار هم باید متناسب و مرتبط باشند و هیچ کلمه بی تناسبی بین آنها  
 یافت نگردد . مثلاً در این بیت حافظ :

در میان آب و آتش همچنان سرگرم توست      این دل زار زار اشک بارانم چو شمع  
 شاعر خود را در چند چیز با شمع مقایسه کرده است که در تمام آنها وجه شبه  
 موجود و کل تشبیهات با هم مرتبطند .

در میان آب و آتش بودن برای شمع همان حالت طبیعی سوختنست و برای شاعر  
 آب کنایه از اشک و آتش کنایه از سوز دلست.

سرگرم نه بمعنای مشغول که بمعنای سر آتش گرفته شده است که هم در شمع  
 وجود دارد و هم گرگرفتن وجود شاعر از غم معشوق را مضمینست .

زار یعنی گریان که گدازه‌های شمع بر روی دیواره آن ، چنین حالتی را تداعی میکند  
 و شاعر نیز میگردد. زار یعنی لاغر که هم شمع و هم شاعر لاغرند. اشک باران هم  
 که مشخصست ، لذا مشاهده میشود که حذف یا جایجایی هریک از کلمات ، از  
 زیبایی شعر میکاهد .

یا در این بیت ، باز هم از حافظ :

بالابلند عشوه گسر نقشباز من      کوتاه کرد قصه زهد دراز من

تناسب تمام کلمات آشکارست اما از آن بین بهماهنگی «بالابلند» با «عشوه گر» اشاره  
 میکنم فرض کنید گفته میشد : «سیمین‌عذار عشوه گر نقشباز من» آیا از زیبایی بیت  
 کم نمیشد !؟

در این بیت سعدی :

زن خوب فرماتبر پارسا      کند مرد درویش را پادشاه  
هیچ صفت دیگری را نمیتوان جایگزین سه صفت خوب ، فرماتبر و پارسا کرد.  
(بشرح این بیت در درس سعدی مراجعه فرمائید.)

در این بیت دیگر سعدی :

ملحد گرمینه در خانه خالی سرخوان      عقل باور نکند کز رمضان اندیشد  
شاید همین قدر که بگوئیم ملحد از رمضان پروائی ندارد کافی باشد اما صفاتی که  
سعدی برای تبیین بیشتر استدلال خود آورده است بسخن ، تعالی والائی میدهد :  
ملحدی که هم گرسنه است ، هم در منزل خود میباشد ، سفره غذا هم پهنست . هیچ  
مراحمی هم در خانه نیست ، آیا میتوان باور کرد که او غذا نخورد ؟!

اینک نمونه‌ای از ابیاتی که کلمات آن دارای ارتباطی ضعیف یا کلی بی‌ارتباطند.

- کلنگ از آسمان افتاد و نشکست      وگرنه من کجا و بیوفسانی  
- نشاپور بخام و بعطار نیفزود      خدا بود که افزود ادیب الأدبا را

- کفشهای مرا تا تکامل تن انگور پر از تحرک زبانی خضوع کنید (سپهری)

- سوت تزن بگوش رسد نیمه‌های شب      آهسته از کرانه دریای بیکران  
باد آورد ز ساحل دریا خفیف و محو      آواز موجها و شیبانان و عسایران

نادر نادریور

«کرانه دریای بیکران» کجاست ؟ (چیزی که بیکرانست که دیگر کرانه ندارد)

شاید منظور ساحل دریاست ، در اینصورت هم تا کنون ندیده‌ایم در ساحل دریا خط  
آهن کشیده باشند !

در بیت دوم نیز بحضور چوپانان در ساحل اشاره شده است که چنین چیزی هم  
وجود ندارد . آیا گوسفندان ماسه میخورند ؟!

ضمناً در نیمه شب ، باد از ساحل نمیزد از دریا میوزد !

چنانکه مبینیم این دو بیت ، بی تناسبیهای زیادی دارد هرچند در نگاه اول زیاد بچشم نمیآیند .

در این شعر نیما :

وقت غروب کز بر کوهسار، آفتاب / با رنگهای زرد غمش هست در حجاب/ تنها  
نشسته بر سر ساحل یکی غراب .

- آفتاب «در پشت کوهسار» غروب میکند نه در پَر آن .

- آیا غمش بجای غم‌انگیزش آمده است ؟

- آیا خورشید هنگام غروب در حجابست ، در حالیکه هنوز دیده میشود ؟

- ضمناً در سر ساحل ، کوهسار وجود ندارد . شاید شاعر در ذهن خود دو تصویر مجزا را فرض کرده ، ابتدا تصویر غروب خورشید در کوهستان ، را بیاد آورده و سپس با چرخشی ناگهانی به ساحل دریا میآید . در این حالت هم باز یافتن ارتباطی بین این دو صحنه ، برای خواننده کار آسانی نیست !

##### ۵- ارتباط معنایی از طریق دلیل آوریهای هنری

برای هر ادعائی دلیلی لازمست که اگر در سخن نیاید آن را کمرنگ و کم‌تأثیر خواهد کرد . حال این دلالت گاه منطقیست که در این صورت نیازی باثبات ، توسط شاعر یا نویسنده ندارند مثلاً این بیت :

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

شاعر مدعیست که خداوند سخن گفتن را بانسان آموخته است ، این مطلب بدیهیست و دلیلی نمیخواهد و شاعر از اثبات آن بی‌نیازست .

اما در این بیت :

قادری بر هرچه میخواهی مگر آزار من زانکه گرمشیر بر فرقم نهی آزار نیست

سعدی در مصراع اول «ادعائی را مطرح میکنند» که نیاز باثبات دارد و مصراع دوم دلیلی زیبا و هنرمندانه بر مصراع اولست، برای درک بهتر موضوع تصور کنید مصراع دوم مثلاً باین صورت میبود:

«هر زمان ویران کنی با عشق خود افکار من»

آنگاه بدون شک خواننده پس از خواندن مصراع اول از خود میپرسید «چرا معشوقه نمیتواند تو را بیازارد؟» و چون جوابی بر آن نمی یافت تأثیر شعر در ذهنش بشدت رنگ میباخت.

در کلام بزرگان، اینگونه دلیل آوریهای هنری فراوان و از ابزار اصلی سخنند. حافظ:

- عارضش را بمثل ماه فلک نتوان خواند      نسبت دوست بهر بیسر و پا نتوان کرد  
- یازمستان دل از آن گیسوی مشکین حافظ      زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند  
- از آن بدیر معانم عزیز میدارند      که آتشی که نمیرد درون سینه ماست  
خواجهی کرمانی:

- خاک بغداد بخون خلفا میگرید      ورنه این شطروان چیست که در بغداد است  
سعدی:

- خیرت خرابتر کرد جراحست جدائی      چو خیال آب روشن که بتشنگان نمائی  
- نفس آرزو کند که تو لب برلش نهی      بعد از هزار سال که خاکش سبو بود

درک این دلیل آوریها همیشه بسادگی ممکن نیست:

«هر نفسی که فرو میروند ممد حیانتست و چون برمیآید مفرح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجودست و بر هر نعمت شکری واجب.»

از دست و زبان که برآید      کز عهدۀ شکرش بسدر آید  
نتیجۀ نهائی سخن، اینست که نمیتوان خداوند را شایسته شانش شکر گفت، اما چرا از میان تمام پدیدههای طبیعت، سعدی از همه جا بسراع نفس رفته است؟



پاسخ اینست که بنابر گفته نویسنده ، در هر نفس دو نعمت داریم ، از طرفی برای هر نعمتی باید یکبار شکر گفت یعنی باید در هر نفس دوبار بگوئیم : «خدا را شکر» ، در حالیکه عملاً فقط یکبار میتوانیم این جمله را بر لب بیاوریم ! یعنی اگر همواره در تمام عمر بگوئیم «شکر» باز تنها نصف تعداد لازم برای نفعهایمان شکر گفته ایم و هنوز برای بقیه نعمتها هیچ شکری نکرده ایم ، پس :

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بسار آید  
در آثار ضعیف ، این ارتباطات و دلیل آوریه وجود ندارند مثلاً در این بیت :  
قسمتی از سرزمینش هست کجج مردم آن با نیسی بودند لجاج  
معلوم نیست «کج بودن جغرافیایی عربستان» ، چه ارتباطی با لجبازی مردم دارد ؟  
در شعر نیما میخوانیم :

هست شب همچو ورم کرده تنی ، گرم دراستاده هوا

هم از اینروست نمی بیند اگر گمشده ای راهش را

یعنی علت اینکه مسافر ، راه خود را در بیابان نمیبیند ، اینست که باد نمیوزد؟! این کلمات فاقد هر نوع ارتباط منطقی یا هنری هستند ، ضمناً «تن ورم کرده» بمرده ای میگویند که مدتی در آب مانده یا بکسی که بر اثر کتک خوردن قسمتهایی از بدنش باد کرده است . در هر دو صورت وجه شبه «شب» با «تن ورم کرده» کاملاً نامشخصست !

#### ۶ - کاربرد ماهرانه صنایع ادبی :

صرف کاربرد صنایع ادبی در سخن ، زیبایی آفرین نیست ، بلکه گاهی حتی ممکنست بدلیل ناشیگری ، سخن را زشت یا کم معنا نیز بکند مانند :  
تیسر و تیسر بیسر بیسر مرد تیزگر برگو که تیر تیز کن تیر از تیسر تیزتر  
که جناس خطی موجود در آن ، حظ روحی بخواننده نمیدهد .

ماهرانه‌ترین نوع کاربرد صنایع اینست که اولاً مغل معنا نباشد تا نیا آن صنعت ادبی در نگاه اول بچشم نیاید. مثلاً در این بیت فردوسی در وصف زیبایی تهمینه:

دو زُح چون عقیق یسانی برنگ دهان چون دل عاشقان گشته تنگ

هیچ ابهام معنایی وجود ندارد اما صنعت سخت «ابهام استخدام» ، با مهارتی ویژه در مصراع دوم بکار رفته است ، بدون آنکه ذهن در نگاه اول متوجه آن شود . (دهان در تنگی بدل عاشقان شبیه شده است حال آنکه تنگی برای دهان بمعنای کوچکی و برای دل بمعنای غصه است) .

بافتفاوت جناس در این دو بیت دقت کنید :

- بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت (منسوب بخیم)

- از در درآمدی و من از خود بدر شدم گفنی کزین جهان بجهان دگر شدم (سعدی)

جناس بین گور و گور در بیت اول کاملاً در نگاه نخست بچشم می‌آید و چه بسا ابتدا باید آنرا شرح داد سپس بیت را معنی کرد اما در بیت دوم سه «در» در سه معنای مختلف آمده است ولی چشم بدون توجه بآنها ، بیت را تعقیب میکند.

حال می‌گوئیم شاهکار آنست که تا حد امکان مانند بیت دوم این مثال ، دارای صنایع ادبی پنهان باشد . در شعر زیر از حافظ بی‌هیچ ابهام معنایی ، پنج ابهام وجود دارد :  
ز زهد خشک ملولم کجاست باده ناب که بوی باده مدام دماغ تر دارد  
اگر صنایع ادبی طوری بکار روند که معنای شعر را محتاج بتوضیح و تفسیر کنند ، از ارزش کار کاسته می‌گردد ، مثلاً در این بیت نظامی :

ناف زمین نافه مشک از تو یافت عالم تر دامن خشک از تو یافت

باید توضیح داد که منظور از ناف زمین ، کعبه است که باعتقاد قدماء ، مرکز جغرافیایی جهان بوده ، نافه مشک حجرالاسودست که وجه شبه آنها سیاهی ،

کوچک بودن و معطر بودن آندوست . حال معنای بیت این میشود که (بیت خطاب پیامبر اکرم (ص) است) : حجرالاسود را تو در کعبه گذاشتی .

همانطور که میبینیم وجود صنایع ادبی، سخن را پیچیده کرده است. آیا میتوانید زیبایی صنایع ادبی پنهان را در این ابیات سعدی نشان دهید :

- نگونام و صاحبدل و حق پرست خط عارضش خوشتر از خط دست  
- بازآ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه دار بر الله اکبرست<sup>۱</sup>

در آثار ضعیف ، موضوع کاملاً برعکس است و استفاده ناآشنا از صنایع ادبی سخن را سست و گاهی حتی بیمعنا میکند ، بعنوان مثال اخوان ثالث ، در بیت زیر خطاب بنیما ، سعی کرده است آیه «یا نار کونی بردأ و سلاماً علی ابراهیم» را در بیت جاسازی کند ، اما نتیجه کار موفقیت آمیز نیست :

همیشه سبزبلندت، چو باغ برد و سلام شکفته معجزتی بُد علی براهیما

#### ۷- تصویرسازی:

تصویرسازی بر دو گونه است :

الف) از طریق فنون بیانی یعنی با استفاده از تشبیه ، استعاره ، مجاز و کنایه .

ب) با استفاده از تناسب کلمات در کنارهم

اینک شرحی مختصر بر هر کدام :

تصویرسازی از طریق فنون بیانی ، آنست که بجای آنکه مطلبی را ساده بیان کنیم با استفاده از تشبیه ، استعاره ، مجاز یا کنایه ، آن را در پرده‌ای از تصاویر ، نشان دهیم. مثلاً این بیت نظامی در وصف شیرین :

ز سسثل کرد برگل مشک بیزی ز نرگس بر سمن سیماب ریزی

باین معناست که «شیرین در حالیکه گیسوانش بر روی رخسارش ریخته بود میگریست» .

یا حافظ بجای آنکه بگوید: «صبح که خورشید از کوهستان طلوع کرد»، میگوید: «سحرچون خسروخاورعلم بر کوهساران زده بدست مرحمت یارم در آمیدواران زد اما باید دانست که تصویرسازی تا جایی مفیدست که باعث پیچیدگی در معنا و سردرگمی خواننده نگردد بعنوان مثال تصویر زیر از خاقانی:

طاووس بین که زاغ خوردوانگه از گلو گساورس ریزه های منقّا برافکنند  
نالنده اسقفی ز بر بستر پلاس رومی لحاف زرد بپهنا برافکنند  
این ابیات تصویر ذغالدانیتست که ذغال در آن میسوزد، اما درک آن سختست. اما تصویر زیر که آنهم از خاقانیست برعکس مثال فوق، بسیار دلنشین است:

در سینه ما خیال زلفست طوباست در آتش جهنم  
یعنی همچنانکه طوبی در جهنم یافت نمیشود، حتی خیال زلف تو هم بزرگتر از آتست که در ذهن ما راه باید تا چه رسد باینکه فکرت در یاد ما بگنجد و هیهات از اینکه خودت در نزد ما باشی - تا این حد دور از دسترسی - .

در بین شاعران شعر نو، تصویرسازی فروغ فرخزاد زیباتر از دیگرانست:

کارون چو گیسوان پریشان دختری  
بر شانه های لخت زمین تاب میخورد  
خورشید رفته است و نفسهای داغ شب  
بر سینه های پرتپش آب میخورد  
□  
دور از نگاه خیره من ساحل جنوب  
آفتاده مست در آغوش نور ماه  
شب با هزار چشم درخشان و پر ز خون  
سر میکشد بستر عشاق بیگناه

ب) تصویرسازی با کلمات :

آنست که بدون استفاده از فنون بیانی ، کلمات طوری کنار هم چیده شوند که حالت دلخواه شاعر را بخواننده منتقل نمایند .

این تصویرسازی که حد اعلاّه آن در شاهنامه و سپس بوستان وجود دارد به مراتب سخت‌تر از حالت قبلیست .

فردوسی در بیت زیر :

پسی گفتگو مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخاستند

با پی‌آوری افعال در مصراع دوم ، بخوبی حالت شتاب را بخواننده منتقل میکنند . در ابیات زیر، حالت ریشخند و رجزخوانی دو پهلوان نسبت بهم تا چه حد آشکارست :

کشانی بخندید و خیره بماند  
بدو گفت خندان که نام تو چیست  
تنه‌متهن چنین داد پاسخ که نام  
مرا مادم نام مرگ تو کرد  
عنان را گران کرد و او را بخواند  
تن بیسرت را که خواهد گریست  
چه پرسی کزین پس نیابی تو کام  
زمانه مرا پتک ترک تو کرد  
این ابیات را از مولوی بخوانید :

گفت پیری مر طیبی را که من  
گفت از پیریست آن ضعف دماغ  
گفت از پیریست ای شیخ قدیم  
گفت از پیریست ای شیخ نزار  
گفت ضعف معده هم از پیریست  
گفت آری انقطاع دم بسود  
گفت کم شد شهوتم یکبارگی  
گفت پایم سست شد وز ره بماند  
گفت پشتم چون کمانی شد دوتا  
گفت ای احمق بر این بردوختی  
در زحیرم از دماغ خویشتن  
گفت بر چشمم ز ظلمت هست داغ  
گفت پشتم درد می‌آید عظیم  
گفت هرچه میخورم نبود گوار  
گفت وقت دم ، مرا دم گریست  
چون رسد پیری دوصد علت شود  
گفت از پیریست این بیچارگی  
گفت از پیریست در کنج نشاند  
گفت کز پیریست این رنج و عنا  
از طیبی توهمین آموختی

ای مدمع عقلت این دانش ننداد      که خدا هر درد را درمان نهاد  
 تسو خسر احسق زانسدک مسایگی      بر زمین مانندی ز کومه پایگی  
 پس طبیبش گفت ای عمر تو شصت      این غضب وین خشم هم از پیریت  
 حال ببینم مولوی چقدر زیبا ، مطالب را کنار هم آورده است بگونه‌ای که هنگامی  
 که در بیت دهم و دوازدهم دشنام میدهد ، خواننده کاملاً احساس میکند که این  
 دشنام بموقعیت و در نظرش زشت نمی‌آید . در حالیکه دشنام ذاتاً زشتست اما  
 مهارت قلم شاعر کاری میکند تا خواننده نه تنها آنها را زشت نبیند بلکه آنرا بسیار  
 بجا و مؤثر هم بباید .

ابیات زیر از سعدی نیز مثالی دیگرست :

شنیدم که وقتی سحرگاه عید      ز گرمساره آمد برون بازید  
 یکی طشت خاکسترش بیخبر      فرو ریختند از سرائی بسر  
 همی گفت زولیده دستار و سوی      کف دست شکرانه مالان بروی  
 که ای نفس من در خور آتشم      بخاکستری روی درهم کشم ؟  
 اولاً خاکستر را در سحرگاه عید قربان یا عید فطر که بازید میخواهد نماز عید بخواند  
 بر سرش میریزند آنهم در حالیکه از حمام بیرون آمده ( نه قبل از حمام رفتن ، تا  
 بتواند خود را بشوید) و بر روی سرش هم ریخته میشود که تمام بدن را آلوده کند .  
 یک مشت دو مشت هم نیست ، یک طشت است . آنچه بر سر او ریخته شده  
 خاکسترتست، ایکاش خاک یا زباله‌ای دیگر میبود که ساده‌تر پاک میشود . بیخبر هم  
 ریخته میشود زیرا بازید مورد احترام بوده است و کسی تعمداً با او چنین نمیکرده .  
 دست خود را هم بر روی صورت میکشد که سیاهتر شود .

میبینیم که مجموع کلمات در کنار هم تصویری زیبا ساخته‌اند .

شعر مادر از ایرج‌میرزا نیز که در دوره دبیرستان خوانده‌اید یک نمونه خوب از  
 تصویرسازی با کلمات در شعر معاصرست . اینک مثالهای ضعیف از هر دو نوع  
 تصویرسازی :

در شعر نیما میخوانیم که :

هست شب یک شب دم کرده و خاک

رنگ رخ باخته است

باد نوباوه ابر از بر کوه

سوی من تاخته است .

ابتدا میگوید هوا دم کرده است یعنی باد نمیزد بعد بلافاصله میگوید باد میآید!  
باد را فرزند ابر میخواند در حالیکه ارتباطی بین این دو نیست یعنی باد میتواند باشد یا نباشد و بودن یا نبودن آن ، حاصل بودن ابر نیست .

«رنگ رخ باختن خاک» هم باین معناست که خاک بجای آنکه تیره باشد، سفید شده است !  
تصویرسازی در شعر سهراب سپهری هم جدولیست ، باین معنا که شاعر میتواند برای خود جدولی درست کند ، در یک ستون چند اسم مصدر ، در ستون دوم چند اسم ، در ستون سوم نیز چند اسم یا صفت و در ستون چهارم هم فعل یا قید یا هر چیز دیگری که دلش شواست قرار دهد :

ریزش	تاک	پل	خاک
پرش	شینم	خندق	دیوار
جهش	باران	پشت	خواب
کشش	شادی	فرق	مرگ
رفتن	حادثه	زیر	کلام
گذر	اندوه	روی	دیدار
خفتن	گل	جنب	سخن
بارش			

آنگاه این ستونها را با حروف ربط بهم مرتبط کرده و جمله بسازیم :

۱ - ریزش شینم از پشت سخن

۲ - خفتن اندوه در زیر کلام

- ۳ - ریزش تاک جوان از دیوار
- ۴ - رفتن شادی از خندق خاک
- ۵ - بارش شبنم روی پل خواب
- ۶ - کشتن تاک میان گل مرگ
- ۷ - پرش شادی از خندق مرگ
- ۸ - گذر حادثه از پشت کلام

اگر قبلاً شعر سهراب را حفظ نباشیم آیا میتوان حدس زد کدام یک از جملات بالا متعلق باو و کدام یک ساخته دست ماست که بقصد تفنن ساخته شده و هیچ معنایی هم ندارد؟ سطرهای چهارم، پنجم، هفتم و هشتم از سهراب است در شعری که طرفدارانش آنرا شاهکار ادبی میدانند [صدای پای آب]

آری عبارت «بارش شبنم روی پل خواب» که طرفداران سهراب آنرا از فرط پرمعنایی دست نیافتنی میدانند به همان اندازه بیمعناست که: «ریزش شبنم از پشت سخن».

#### ۸ - باندازه سخن گفتن :

یعنی باید با درک شرایط شعر بهمان اندازه‌ای سخن گفت که برای رساندن مطلب نیازست. حال ممکنست این نیاز یک بیت باشد یا ابیات طولانی. منتها باید سخن بگونه‌ای باشد که اگر ابیاتی را از میان حذف کردیم بمعنای آن لطمه بخورد نه اینکه با حذف آن هیچ تغییری بوجود نیاید. شاهنامه، بوستان، حکایتهای عطار، تا حدودی حکایتهای مثنوی مولوی، تک بیتهای سبک هندی، نمونه‌های موفق این شگردند مانند حکایت زیر از عطار :



آن دو روبه چون بهم همبر شدند	پس بعشرت جفت یکدیگر شدند
خسروی در دشت شد با یوز و باز	آن دو روبه را زهم افکنند باز
ماده نر را گفت هان ای رخنه جو	ما کجا با هم رسیم آخر بگو
گفت اگر ما را بود از عمر بهر	در دکان پوستین دوزان شهر

نثرهای قدیمی تقریباً همگی همین ویژگی را دارند و کلام در آنها، در حداقلست: - موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک، نشنید و عاقبتش شنید. (گلستان سعدی)

وصف زیبایی تهمینه، در شاهنامه تنها چهار بیت است زیرا فردوسی خوب میداند در یک متن حماسی، بیش از این نمیتوان باین موضوع پرداخت:

پس پرده اندر یکی ماهروی	چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند	ببالا بگردار سرو بلند
دو رخ چون عقیق بمانی برنگ	دهان چون دل عاشقان گشته تنگ
روانش خرد بود و تن جان پاک	تو گفستی که بهره ندارد ز خاک

اما وصف زیبایی شیرین، در خسرو و شیرین نظامی سی بیت است زیرا خواننده خود را برای یک اثر عاشقانه آماده کرده. البته در مثنویهای نظامی، مجموعاً «به اندازه سخن گفتن» رعایت نشده و در بسیاری موارد اطنابهای بی دلیل دارد.

در اشعار و نوشته‌های متوسط و ضعیف «باندازه سخن گفتن» رعایت نمیشود. مانند برخی از نوشته‌های خواجه عبدالله انصاری که دارای سجعهای متوالی و طولانیند، نثرهای فنی نیز همین گونه‌اند، اکثر اشعار نو نیز دارای اطنابهای بی‌دلیلند بدون آنکه بر لطف سخن بیفزایند.

۹ - سخن گفتن از مسائل جاودانه :

تجربه نشان داده است که آثاری که از مسائل جاودان بشری سخن گفته‌اند در گذر زمان جاودانه‌ترند ، موضوعاتی چون : مرگ ، زندگی ، خدا ، عشق ، وطن پرستی ، انسانیت و ...

در مقابل آن ، آثاری که از مسائل محدود بزمان و مکان یا مسائلی که روح بشر را درگیر خود نکرده است ، سخن میگویند ، چندان در دل مردم راه نمی‌یابند . مثلاً اشعار فرخی سیستانی از لحاظ شعری بسیار محکم و زیباست اما چون اکثر موضوعات آن مربوط بمدح غزنویانست که برای مردم دلنشین نیست ، لذا رواج زیادی ندارد .

رباعیات خیام علیرغم حجم کم خود نفوذ فراوانی در قلوب جامعه دارد و مهمترین علت آن اینست که از مضامینی سخن میگوید که همواره روح و فکر بشر را بخود مشغول داشته است :

آنانکه محیط فضل و آداب شدند  
ره زمین شب تاریک نبردند برون  
و ابیات زیر از مولوی :

وز نُمَا مردم بچِیوان سرزدم	از جمادی مُردم و نسامی <sup>۱</sup> شدم
پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم	مُردم از حیوانی و آدم شدم
وز ملانک بگذرانم بسال و پسر	حمله دیگر بهمیرم از بشر
کل شئیء هالک اَلْسا و جهسه	وز مَلْک هم بایدم جستن زجو
آنچه اندر وهم ناپند آن شوم	بسا دیگر از ملک پسران شوم
گویدم کأنا علیه راجعون	پس عدم کردم عدم چون ارغنون

۱۰ - همزمانی اثر با مقتضیات زمانه خود :

گفتیم در آثار جاویدان ، از مسائل جاودانی و دائمی بشری سخن بمیان می‌آید حال می‌فزانیم که همین مسائل نیز بر حسب مقتضیات زمانه ، یکا دوره خاص و ویژه برای بالندگی دارند که اگر در همان زمان ، اثر ادبی سروده شود بسیار تأثیرگذارتر و پرنگتر خواهد بود . مثلاً میهن پرستی در قرن چهارم باوج خود رسیده بود و شاهنامه نیز درست در همین زمان سروده شد حال اگر همین شاهنامه با تمام زیباییهایش مثلاً در قرن هشتم (که چیزی بنام ایران یکپارچه وجود نداشت) سروده میشد تا این حد با استقبال مواجه نمیشد . مسأله میهن پرستی در دوره معاصر نیز درخششی دوباره داشت . ابوالقاسم لاهوتی ، فرخی یزدی و بهار سه تن از چهره‌های شاخص شعر میهن پرستند و از نام دهخدا و میرزاده عشقی هم نمیتوان گذشت . یکی دیگر از مثالهای «همزمانی اثر با مقتضیات زمانه» ، شعر فروغ فرخزادست که بدلیل طرح مسائل تازه‌ای که اجتماع و زمان معاصر ، خواهان آن یا مبتلای به آنند ، نفوذ فراوانی در جامعه یافته است در حالیکه تا قبل از فروغ چنان سختانی از زبان هیچ شاعر زنی شنیده نمیشد :

تا نهان سازم از تو بار دگر  
راز این خاطر پریشان را  
میکشم بر نگاه نازآلود  
نرم و سنگین حجاب مژگان را

دل گرفتار خواهشی جانسوز  
از خدا راه چاره میجویم  
پارساوار در برابر تو  
سخن از زهد و توبه میگویم

آه ... هرگز گمان مبر که دلم  
با زیانم رفیق و همراه است  
هرچه گفتم دروغ بود ، دروغ  
کی ترا گفتم آنچه دلخواه است

تو برایم ترانه میخوانی  
سخنت جذبه‌ای نهان دارد  
گویند تو خوام و ترانه تو  
از جهانی دگر نشان دارد

شاید اینرا شنیده‌ای که زنان  
در دل « آری » و « نه » به لب دارند  
ضعف خود را عیان نمیسازند  
رازدار و خموش و مکارند  
آه من هم زخم ، زنی که دلش  
در هوای تو میزند پر و بال  
دوستت دارم ای خیال لطیف  
دوستت دارم ای امید محال

همانگی مضمون این اشعار با مقتضیات زمانه باعث شده تا شاعر آن در دل بسیاری  
از شعرخوانان معاصر راه یابد ، حال آنکه ویژگیهای این شعر ، متوسطت و  
درخشش خاصی ندارد .

۱۱ - صداقت صاحب اثر با اثر خود :

که دو حالت دارد :

الف) شخصیت گوینده با آنچه گفته است متناسب باشد :

اگر خواننده احساس کند آنچه میخواند در خود شاعر یا نویسنده متن وجود دارد یا آن اثر بیشتر رابطه برقرار میکند و شیفتگی پایدارتری می‌یابد . مثلاً تأثیر خواندن اشعار عرفانی ، از آثار عطار و مولوی بیشترست از تأثیر خواندن آثار کسانی که دم از عرفان زده‌اند اما زندگی شخصی آنها ، چیز دیگری را نشان می‌دهد .

در شعر معاصر نیز تأثیر سخنان بهار و فرخی یزدی - که خود مبارزانی جان بر کف بوده‌اند - در بیان آزادی و وطن‌پرستی بیش از تأثیر سخنان کسانیت که عمری را در خارج از کشور گذرانده‌اند . و نشانی هم از مبارزه عملی در زندگیشان دیده نمیشود ولی برای «آزادی وطن» شعر میسرایند!

شعر زیر ابیاتی از قصیده ایست که بهار در سال ۱۳۳۳ راجع بمجلس چهاردهم سروده است :

جتی دیدم بی‌خور و سراپای قصور  
 قصرها یافته از فرقت احیاب قصور  
 دور هر نوگل او گردد ، هزاران زنبور  
 قمریش مویه گر از مرگ وکیلان غبور  
 میرسد بانگ مدرس ولی از عالم گور  
 ورشان مویان مویان که کجا شد تیمور  
 جای مستوفی بنشسته فلان رند ، بزور  
 سفلی جای جوانمردی و غم جای سرور  
 همه تزویر و تقلب همه تفسیر و قصور  
 همه با سید ضیا جور وبه ملت ناجور  
 بجز از پول ندارند بگیتی منظور  
 همچو طاعون و بلا در دل مردم منظور  
 ملک ویرانه و ویرانه ایشان معمر  
 زنج افشرده یغیب زجه ؟ از فرط غرور  
 این یکی مستحق چاقو و آن یک ساطور  
 جرعه ای چون طمع خویش کفند و فطور

بهارستان افتساد سرا دوش عبور  
 حوریان کرده رخ از فترت ایام دزم  
 زیر هر گلبن او جمع ، هزاران عقرب  
 بلبلش نوحه گر از فرقت مردان شریف  
 آید آواز سلیمان ولی از ملک عدم  
 فاخته کوکوبیان که کجا رفت بهار  
 جای کیخسرو بگرفته ، فلان گیر ، بزر  
 بدلی جای دلیری و طمع جای گذاشت  
 همه پستی و دناست همه نادانی و جهل  
 همه با اجنبیان یار و ز کشوربیزار  
 بجز از نفع ندارند ز هستی مقصود  
 راست چون قحط غلا در دل مردم مغضوب  
 شهر مخروبه و مخروبه ایشان آباد  
 یاد افکنده به بینی ز چه ؟ از غایت عجب  
 همه را گردن فرسی همه را گنده شکم  
 فرقه ای چون آمل خویش طویند و دراز

در بر شاه و رعیت همه کسافر نعمت	پیش سر نیزه دشمن همگی عبد شکور
آه از این مجلس و دولت که تو گویی از غیب	همه هستند بسویرانی کشور مأمور
بخدائیکه بود هستی مطلق کساین ملک	با دو تن مرد خردمند شود دار سرور
لیکن افسوس که این جمع منافق نهند	که کند صورتی از پرده اصلاح ظهور
همه مرعوب اجانب همه مغلوب طمع	همه دلال اعدای همه حمال شرور

ب) شاعر یا نویسنده، اثر خود را از ته دل سروده باشد یعنی خود صاحب اثر، روحی همراه و مستغرق در آنچه سروده یا نوشته، داشته باشد و گرنه تصنعی بودن آن آشکار خواهد بود و چندان بر دل مخاطب نمی نشیند.

مثلاً غزل با مطلع زیر را:

یاد باد آنکه سر کوی توأم منزل بود دیده رازوشنی از خاک درت حاصل بود  
حافظ برای شاه شیخ ابواسحاق اینجو سروده و غزل دیگری را با مطلع:  
قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع  
برای شاه شجاع. اما در غزل نخستین همراهی احساس شاعر با متن کاملاً  
هویدا است. یعنی حافظ واقعاً از فراق و مرگ ممدوح خود متأثر است و عین همین  
تأثیر بخواننده منتقل میشود اما در غزل دوم بنظر میرسد حافظ نه از روی ارادت  
قلبی که بمصلحت شعری سروده است لذا تأثیر آن بر ذهن خواننده از نخستین غزل  
کمتر است هر چند شاعر آن، حافظ باشد.

#### ۱۲- از زیباییها سخن بگویند نه از زشتیها:

هنر باید مایه آرامش دل و صفای خاطر باشد نه باعث چرکین شدن دل و پریشانی ذهن.  
سخن هنری باید بگونه‌ای باشد که روح را نوازش دهد نه اینکه آن را بیازارد مثلاً باین  
حکایت دو بیت از سعدی دقت بفرمائید:

یکسی خسار پسای یتیمی بکند	بخواب اندرش دید صدر خجند
همی گفت و در روزه‌ها میچمید	کز آن خسار بر من چه گلها دمید

نتیجه این سخن اینست که «یتیم‌نوازی، ثوابی بزرگ دارد و بالطبع برعکس آن یعنی یتیم‌آزاری، عذابی گران خواهد داشت». سعدی این سخن را از وجه مثبت آن که آرامش دهنده است مطرح میکند و خودبخود نتیجه دوم هم در ذهن خواننده نقش مینهد. حال تصور کنید شعر از زاویه منفی آن سروده میشد یعنی مضمون آن اینگونه میبود که «یکی خاری را در پای یتیمی فرو کرد، در خواب دیدند که بدوزخ رفته است». دیگر آن صفای قلب بخواننده دست نمیدهد بلکه از تجسم صحنه «خار در پای یتیم کردن» دلش میخراشد.

البته در هنر معاصر اعم از شعر و نثر و سینما و ... اوضاع دگرگون شده است و تمایل زیادی بنشان دادن مسائل دلخراش، زشت و جانکاه دارند و نام آن را تعهد اجتماعی گذاشته‌اند! مثلاً در فیلمهای سینمایی مدام، فرزندان گستاخی را نشان میدهند که نسبت بوالدین خود بی‌ادبند، و در توجیه آن میگویند «میخواهیم مردم بدانند بی‌ادبی بوالدین بدست و درس عبرت بگیرند». آیا نمیشود برعکس عمل کرد یعنی فرزندان مؤدب‌را نشان داد تا مردم یاد بگیرند ادب با والدین خوبست و بی‌ادبی بد؟!!

\*\*\*

#### مبحث تکمیلی: مبانی نو شاعری و تفاوت‌های آن با مبانی سنتی شاعری و ارتباطش با شعر نو

شعر سرودن در ادبیات فارسی مبتنی بر اصولی میباشد که بخشی از آن را بصورت خلاصه در مبحث قبلی مطرح کردیم. در قرن اخیر، تحولی در شعر اروپایی بوجود آمد و تئوریهای جدیدی بر آن وضع شد، تئوریهایی که بر شعر فارسی نیز تأثیر خود را گذاشت و باعث بوجود آمدن شعرهایی شد که با ذائقه ایرانی دمخور نیست. این مبانی نو شاعری (با شعر نو اشتباه نشود) تقریباً در تمام ارکان خود، مخالف تئوریهای سنتی شعر فارسی است، مثلاً به موسیقی اعتقادی ندارد، معنای روشن

داشتن را نوعی ضعف در شعر میدانند و به چیزی به نام ارتباط کلمات باور ندارند، حتی در تشبیهات نیز وجه شبه نامعلوم است. حال میگوییم: هر شعری که با مبنای سنتی سروده شده است، برای ایرانیان دلنشین است، قالب شعر هر چه میخواهد باشد: غزل، قطعه، مثنوی، شعر آزاده، چهار پاره و... و هر شعری که با مبنای نو شاعری سروده شده باشد، رو به ضعف و نقص دارد چه غزل باشد چه رباعی، چه موج نو، چه شعر سپید. قالب مهم نیست، مبنای شاعری مهم است. مثلاً به این شعر دقت نمائید:

با دست ماهی گرفتی از آب و در او دمیدی	ماهی پرستو شد و رفت، تا در پرستو دمیدی
تخته نهادی لب جو تا رخت خود را بشویی	عکس تو را آب دزدید، تا بر لب جو دمیدی
تا عکس خود را ببینی، تا موی خود را بشویی	بیدی شدی بر لب جو، صد شانه گیسو دمیدی
تو جوجه اردک نبودی روزی که در آب دیدی	قوی جوانا! پیش جفتت، پهلو به پهلو دمیدی
از برقی دستهایت طرح کیوتر کشیدی	با چرخش چشم هایت در دشت، آهو دمیدی
ای عطر باد، ابر گیسو از رنگین کمان چشم و ابرو!	نارنج افسون شکستی، در باغ جادو دمیدی
در شهر باران می آمد، تا چتر را باز کردم	همراه من در خیابان، بازو به بازو دمیدی!

قالب این شعر، غزل است و ممکن است در نگاه اول فرض شود که شعر، شعر سنتی است. اما در حقیقت این شعر، شعر سنتی نیست بلکه «شعر نو» است زیرا بر مبنای «تئوریهایی نو شاعری» سروده شده است زیرا هیچ ارتباطی بین معنای ابیات مختلف آن نیست و حتی هر بیت به تنهایی هم معنای درستی ندارند، تصاویر بی ارتباط و مهمند و ...

اما شعر زیر که شعر است از هوشنگ ابتهاج و قسمتهایی از آن در اینجا آورده شده: دیرست، گالیا!

در گوش من فسانه دلدادگی مخوان!

دیگر ز من ترانه شوریدگی مخواه!



دیرست گالیا! به ره افتاد کاروان  
عشق من و تو؟ ... آه  
این هم حکایتیست  
اما در این زمانه که درمانده هر کسی  
از بهر نان شب  
دیگر برای عشق و حکایت مجال نیست  
شاد و شگفته، در شب جشن تولدت  
تو بیست شمع خواهی افروخت تابناک  
امشب هزار دختر هم سال تو، ولی  
خوابیده‌اند گرسنه و لخت، روی خاک  
زیباست رقص و ناز سرانگشت‌های تو  
بر پرده‌های ساز،  
اما هزار دختر بافنده این زمان  
با چرک و خون زخم سرانگشت‌هایشان  
جان میکنند در قفس تنگ کارگاه  
از بهر دستمزد حقیری که بیش از آن  
پرتاب میکنی تو به دامان یک گدا

ظاهراً «شعر نو» است، اما در حقیقت، شعر سنتی است، زیرا با تئوریهای شعر سنتی سروده شده است الا اینکه وزن عروضی در آن ثابت نیست.  
کوتاه سخن اینکه در قرن حاضر، اشتباه بزرگی در نامگذاری شعر نو و شعر سنتی رخ داده است که ما در صدد اصلاح آنیم و سخن اصلاحی ما بشرح زیرست:  
- هر شعری که با مبانی شعر سنتی سروده شده، شعر سنتی است حتی اگر ظاهر قالبش چیزی باشد که آن را در عرف عام، شعر نو نامیده‌اند، مانند شعر آزاد، شعر سپید، چهار پاره.

- هر شعری که با مبنای نو شاعری که از اروپا آمده‌اند، سروده شده باشد، «شعر نو» است، حتی اگر ظاهرش قالب شعر سنتی باشد یعنی مثلاً غزل باشد یا دو بیتی. امروزه این تئوریا در نثر هم وارد شده و شاید گاهی نویسندگان متون، خودشان هم بی‌خبر باشند که از «تئوریهای نو» در نوشته خود استفاده کرده‌اند مثلاً در کارت تبریک روز معلم نوشته بودند:

«ای معلم که قامت استوارت مانند نیلوفر در دشت زندگی میدرخشد» و هیچ دقت نکرده بودند که قامت نیلوفر، استوار نیست و در دشت هم وجود ندارد. این بی‌ارتباطی تصاویر، تنها از دیدگاه «مبنای نو»، قابل قبول است نه از دیدگاه «مبنای سنتی». در آن دیدگاه، این بی‌ارتباطها را با نامهای «هنجارگریزی» و «حس آمیزی» شناخته و می‌شناسند!

همچنین «شعارنوی» زیر هایکو نام دارد که هیچ شباهتی با آنچه ما بنام شعر می‌شناسیم ندارد اما خود سراینده‌گان و طرفداران آن، نام آنها را شعر گذاشته‌اند: (اشعار ۱۹) از مرحوم دکتر سید حسن حسینی.

هایکوی الف) داروخانه شبانه‌روزی خمیازه میکشد / تاریخ مصرف درد میکند  
هایکوی ب) زبان تلغن بند آمده / انگشتم بمرخصی رفته‌اند

و اینهم یک نمونه دیگر از شعر نو:

قیلاً هم بدنیا، به زمین آدمم و برگشتم / آرزایم اینجا را که مینویسم تباه میکرده  
نگاه کنید / بیرون از چیزی درون خودش رفته است / فقط دلم خواست گریه کنم  
پشت چتر / سه نسخه اصل باقی مانده است / آرزایم بخشی از (حافظه‌اش) را تباه  
میکرده / با غلطهای املاتی نوشته شده / دستخطش بخاطر پارکینسون کج است /  
به میکروفیلم‌ها رجوع کنید<sup>۱</sup>.

**هفته‌های نهم، دهم و یازدهم :**  
**شناخت فردوسی (۳۳۰ تا ۴۱۱ ه. ق.) و شاهنامه**

**فشرده‌ای از سابقه شاهنامه‌نویسی :**

میدانیم در تاریخ دیربای ایران ، این حکومتها تا پیش از اسلام ، وجود داشته‌اند : پیشدادیان – کیانیان – مادها – هخامنشیان – سلوکیان – اشکانیان و ساسانیان . این سلسله‌ها از حدود سه‌هزار سال قبل از میلاد تا ششصدوپنجاه‌ویک میلادی حکم میرانده‌اند . در اواخر پادشاهی ساسانی ، تصمیم میگیرند تا آنچه را از سرگذشت پادشاهان پیشین بجا مانده است گردآوری نمایند، این کار بخط و زبان پهلوی در کتابی به نام «خدای نامک» تدوین میشود . بعد از ورود اسلام در قرن چهارم و دوره حکومت سامانیان بر خراسان و ماوراءالنهر حس میهن پرستی و شکوه‌طلبی ایرانیان باوج خود میرسد ، لذا تصمیم میگیرند خدای نامک و تاریخ گذشته ایران را احیا کنند . مهمترین کار در این زمینه برگرداندن خدای نامک با عنوان «شاهنامه» بزبان فارسی دری و نثر فارسیست که بدستور ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان صورت پذیرفت، در سال سیصدوشصت و پنج هجری، دقیقی شاعر دربار سامانی نظم شاهنامه ابومنصوری را آغاز کرد ولی هنوز بیش از هزار بیت آنرا نسروده بود که بقتل رسید.

فردوسی چنانچه در مقدمه بیژن و منیژه گفته است از دیرباز تمایلی بمنظوم کردن تاریخ ایران باستان داشت و در سال سیصدوهفتاد ه.ق با وجود شاهنامه ابومنصوری که منبعی مناسب بود ، اقدام بنظم شاهنامه کرد .

«این کار بزرگ بر خلاف آنچه تذکره‌نویسان و افسانه‌سازان جعل کرده‌اند، بامر هیچ یک از سلاطین، خواه سامانی و خواه غزنوی انجام نگرفت بلکه استاد طوس بصرافت طبع، بدین مجاهدت عظیم دست زد»<sup>۱</sup>.

فردوسی اولین نسخه شاهنامه را سیزده یا چهارده سال بعد در سال سیصد و هشتاد و چهار یعنی ده سال قبل از آشنائی با دربار محمود غزنوی پایان رسانید. دومین نسخه شاهنامه محصول تجدید نظر چندین ساله فردوسی در منظومه خود و افزایش مطالبی بر آن از مآخذ دیگر مخصوصاً از «اخیار رستم»، تألیف «آزاد سرو» نامیست که در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم میزیسته است. در سال سیصد و نود و چهار یا سیصد و نود و پنج در حالیکه ده سال از اتمام نخستین نسخه شاهنامه گذشته بود این کتاب شهرت زیادی پیدا کرده و دست بدست میگردید. فردوسی باز بتجدید نظر و ترتیب و تنظیم نهائی شاهنامه و افزودن داستانهای نوسروده بر آن پرداخت و نسخه دوم شاهنامه در سال چهارصد و یک هجری آماده شد.

غیر از شاهنامه یک مثنوی بنام یوسف و زلیخا نیز بفردوسی نسبت داده‌اند که قطعاً از او نیست و سروده یکی از درباریان طغانشاه سلجوقیست که سالها پس از مرگ فردوسی سروده شده است<sup>۲</sup>. در این خصوص دلایل کافی ادبی، زبانی و تاریخی وجود دارد.

#### متن شاهنامه

اینک فشرده‌ای از متن شاهنامه را مرور میکنیم:

گفتیم که در سلسله پادشاهی ایران، پیشدادیان، کیانیان، مادها، هخامنشیان، سلوکیان، اشکانیان و ساسانیان حکومت کرده‌اند. در خدای نامک و بتبع آن در شاهنامه، حکومت‌های پیشدادیان و کیانیان بطور کامل آمده‌اند. از مادها و هخامنشیان

۱ - تاریخ ادبیات ایران، دکتر فیض الله صفا، جلد اول، ص ۱۱۸

۲ - تاریخ ادبیات ایران، ج اول، ص ۱۲۲

نامی نیست. از سلوکیان تنها از اسکندر و زندگی او یاد شده و از اشکانیان فقط نام پادشاهان بدون شرحی بر وقایع زندگی آنها آمده است و ساسانیان هم بطور کامل آمده‌اند.

پادشاهان پیشدادی بترتیب زیرند:

کیومرث، هوشنگ، طهمورث، جمشید، ضحاک، فریدون، منوچهر، نوزد، طهماسب و گرشاسب.

کیومرث نخستین پادشاه است:

چنین گفت کاین تخت و کلاه کیومرث آورد و او بود شاه پادشاهی او هنگامیست که هنوز بسیاری از جنبه‌های تمدن وجود نداشت و جامعه تازه دوران یکجانشینی خود را تجربه میکرد.

فرزند کیومرث یعنی سیامک بدست دیوان<sup>۱</sup> و حیوانات کشته میشود. هوشنگ فرزند سیامک انتقام پدر را میگیرد و چهل سال نیز حکومت میکند. از مهمترین وقایع زمان او کشف آتش، بنیان جشن سده، استخراج آهن از سنگ و رواج کشاورزیست.

پسر بُد مر او را یکی هوشمند گرانمایه طهمورث دیوبند طهمورث فرزند هوشنگ، پادشاه بعدیست که دیوان را بند کشید و در ازا نکشتن آنها خط را از ایشان آموخت:

نوشتن بخسرو و بیاموختند دلش را بدانش برافروختند پنه‌ریسی، پارچه‌بافی و دست‌آموز کردن حیوانات را نیز باو نسبت داده‌اند. وزیر طهمورث نماز شب و روزه را ابداع کرد.

همان بر دل هر کسی بود دوست نماز شب و روزه آئین اوست

۱ - منظور از دیوان جن و پری نیستند بلکه مردمان شرق و فلات ایران و هندوستانند که در آغاز ورود آریاییها به ایران با ایشان ستیزه داشتند، و حیوانات هم برای این آمده‌اند که در آن هنگام از مهمترین ابزارهای جنگی، مار و عقرب بوده‌اند که بر روی دشمنان انداخته میشوند (رک به مقاله دیو در شاهنامه در کتاب پی افکندم از نظم کاخی بلند، چاپ یونسکو).

پادشاهی بعدی پادشاهی جمشیدست که هفتصد سال طول میکشد. جمشید ابزار جنگی و لباس را ساخت، جواهرات را شناخت، عطرهای خوش را یافت، کشتی با آب افکند، جشن نوروز را بنیان نهاد و دانش پزشکی را کشف کرد. وی برای نخستین بار طبقات شغلی را بوجود آورد شامل چهار طبقه آموزیان (اهل دین)، نیساریان (سپاهیان)، کشاورزان و پیشه‌وران. جمشید در انتهای پادشاهی خود ادعای خدایی کرد لذا مردم از گرد او پراکنده شدند:

بزرگی و دیهیم و شاهی مراست که گوید که جز من کسی پادشاست؟  
مردم ایران بآمید یافتن پادشاهی خداپرست بیراهه میروند و حکومت ایران را بضحاک تازی میسپارند!

داستان خوراندن مغز جوانان بمارهای دوش ضحاک مشهورست. قیام کاوه علیه ضحاک بفرماندهی فریدون بدستگیری ضحاک در بغداد میانجامد.

فریدون در زمان پادشاهی خود، حکومت را بین سه فرزند خود ایرج، سلم و تور تقسیم مینماید. مغرب زمین را بسلم، ایران را بایرج و مشرق زمین را بتوران میسپارد. سلم و تور برادر خود حسد میبرند و او را بقتل میرسانند. فریدون از این غم داغدارست تا هنگامی که نوه دختری ایرج یعنی منوچهر بخونخواهی پدربزرگ خود، از سلم و تور انتقام میگیرد و پس از مرگ فریدون خود بتخت پادشاهی ایران مینشیند. از سام برای نخستین بار در زمان منوچهر سخن بمیان میآید که پدربزرگ و پدربزرگ رستمست و سپهسالار لشکر منوچهر میباشد. داستان زال و سمیرغ، زال و رودابه و تولد رستم مربوط باین دوره است. در دوره پادشاهی گرشاسب، ایرانیان از تورانیان شکست میخورند و تاج و تخت پادشاهی ایران بدست افراسیاب تورانی می‌افتد تا اینکه با حضور رستم و نبردهای او افراسیاب از ایران میگریزد و حکومت بایرانیان باز میگردد. کیقباد از نوادگان فریدون توسط رستم از البرز بایران آورده میشود و بر تخت پادشاهی مینشیند و این آغاز پادشاهی کیانیان است.

پادشاه بعدی کیکاووس پسر کیقبادست. داستان باسماں رفتن کیکاووس، هفتخوان رستم، رستم و سهراب و داستان سیاوش در این دوره اتفاق می‌افتند. سیاوش که در توران بدست افراسیاب بقتل رسیده است پسری دارد بنام کیخسرو که بدنبال ماجراهائی خواندنی بایران آمده و بجای کیکاووس بر تخت پادشاهی مینشیند. ضمناً بعد از قتل سیاوش، رستم بسختی از تورانیان انتقام میگیرد و جوی خون در توران براه می‌اندازد. داستان بیژن و منیژه از جمله داستانهای حکومت کیخسروست. این پادشاه سرانجام پیروزی نهائی ایرانیان بر تورانیان را رقم میزند. افراسیاب را دستگیر و حبس میکند و بغائله صدها ساله پایان میدهد. خود کیخسرو در پایان عمر، بطور مرموزی در میان برف و مه ناپدید میگردد در حالیکه مردی گمنام بنام لهراسب را بجانشینی خود برگزیده است. این انتخاب موافق طبع بسیاری از ایرانیان از جمله رستم نیست، لذا رستم بسیستان باز میگردد و بکار خود مشغول میشود.

پسر لهراسب یعنی گشتاسب، مردی دنیادوست و قدرت طلبست که در زمان حیات پدر خود، او را از پادشاهی برکنار میکند و خویشش بر تخت مینشیند. پادشاهی گشتاسب مقارن با ظهور زرتشت پیامبرست. گشتاسب با پذیرش آئین زرتشتی بترویج آن میپردازد. یعنی از این پس انگیزه جنگهای ایرانیان مذهبست در حالیکه تا پیش از این ملّیت بود بنابراین پهلوان جدیدی جز رستم نیازمندست و این پهلوان کسی نیست جز اسفندیار.

در پایان پیروزیهای اسفندیار، گشتاسب پسر را بجنگ رستم میفرستد با این بهانه که رستم سر طاعت ما ندارد. پایان این نبرد ناگزیر و غم‌انگیز قتل اسفندیارست. پس از این داستان، داستان رستم و شغاد میآید که طی آن رستم توسط برادر ناتنی خود شغاد، ناجوانمردانه بهمراه رخش بقتل میرسد و حضور دلنشین و پررنگ این پهلوان ملی در شاهنامه، پایانی غم‌انگیز می‌یابد.

پس از گشتاسب نوه‌اش بهمن (فرزند اسفندیار) بحکومت میرسد. سپس همسرش هما، آنگاه فرزندش داراب و سرانجام دارا پادشاهی میرسند، داستان بآب افکنده

شدن داراب توسط مادرش و پرورش او بدست زن و مردی گنازر (رختشور) خواندنیست. ضمناً داراب بر رومیان غلبه کرده و همه ساله باج و خراج فراوانی از ایشان میستاند.

دارا آخرین پادشاه کیانیست که توسط اسکندر مقدونی شکست میخورد و پادشاهی کیانیان پایان میپذیرد و بنابراین چنانچه دیدیم پادشاهان کیانی عبارت بودند از: کیکاووس، کیکاووس، کیخسرو، لهراسب، گشتاسب، بهمن، هما، داراب، و دارا. حکومت اسکندر در ایران - بر خلاف تاریخ واقعی - با غارت و خونریزی همراه نیست بلکه با مردم‌داری و مدارا همراهست و شرح نبردهای اسکندر در هند، چین و مصر بخشهایی از شاهنامه را تشکیل میدهد. برخی شاهنامه‌شناسان بدلائل تفاوت‌های زبانی و بلاغی بخش «اسکندرا» با سایر بخشهای شاهنامه، آن را الحاقی میدانند. پس از مرگ اسکندر حکومت ایران «ملوک الطوائفی» است یعنی در هر ایالتی از ایران کسی حکومت میکند یکی از این مناطق «فارس» و چهارمست که شخصی بنام بابک فرمانروای آنجاست. نوه این شخص یعنی اردشیر معروف به اردشیر بابکان با غلبه بر سایر ملوک دیگر قدرت را بدست گرفته پادشاهی ساسانی را بنیان مینهد. از این پس پادشاهان ساسانی بترتیب ذکر شده‌اند که بترتیب عبارتند از: شاپور اردشیر، اورمزد شاپور، بهرام اورمزد، بهرام بهرام، بهرام بهرامیان، نرسی، اورمزد، شاپور ذوالاکتاف، اردشیر نیکوکار، شاپور پسر شاپور، بهرام پسر شاپور، یزدگرد بزهگر، بهرام گور، یزدگرد، هرمز، پیروز، بلاش، قباد، انوشیروان، هرمزد، خسرو پرویز، قباد پرویز، اردشیر، فراتین گراز، پوراندخت، آرم دخت، فرخزاد و یزدگرد سوم. این قسمت شاهنامه نیز زیباییهای خاص خود را دارد از جمله داستان کرم هفتواد، نبردهای شاپور با رومیان، زندگی بهرام گور و عمومی کردن شادی و نشاط در کشور، کودتای بهرام چوبین بر علیه خسرو پرویز، خسرو شیرین و ... . شکست یزدگرد سوم از «سعدبن وقاص»، فرمانده لشکر اسلام، نقطه پایان شاهنامه است.



#### دلایل اهمیت شاهنامه :

شاهنامه از سه لحاظ فرهنگی ، ادبی و زبانی ، تأثیری بسیار عمیق در ایران داشته و دارد ، از لحاظ فرهنگی تأثیر شاهنامه چهار چیزست اول اینکه شناسنامه و هویت فرهنگی و تاریخی ما ایرانیان را بدستمان داده و باعث ایجاد غرور و افتخار در دل هر ایرانی شده است که روزی روزگاری اجدادش فلان پادشاهان بوده‌اند و ایرانی بر تمام جهان حکومت میکرده و مخترع و مکتشف بسیاری از جلوه‌های تمدن بشری همچون آتش ، آهن و ... بوده است . بهر حال هر کسی - حتی در زندگیهای شخصی - دوست دارد اصل و نسبی داشته باشد تا اینکه بی‌اصل و نسب باشد و شاهنامه این خدمت را بایرانیان کرده است که بهویت خود بیالند. بویژه ذکر این مطلب بسیار ضروریست که ایرانیان تا همین دوپست سال پیش از تاریخ دقیق پیش از اسلام خود بیخیر بودند. چنانکه تخت جمشید را تخت حضرت سلیمان مینداشتند ، لذا آنچه در شاهنامه و کتابهای مشابه ایران باستان بوده در واقع تنها تاریخ باستان ایران محسوب میشده است . دومین تأثیر فرهنگی شاهنامه اینست که امروزه ما ایرانیان نیز در جهان حرفی داریم و مفاخری داریم که بآنها بیالیم و بگوئیم ما ادیبانی داریم که فردوسی ، سعدی ، حافظ و ... را بجهان معرفی کرده است و ما هم قومی بوده‌ایم که بر روی زمین خدا ببحاصل نزیسته‌ایم ، فردوسی ، ابوریحانی ، ابن سینایی و سعدنی داریم . سومین تأثیر فرهنگی شاهنامه و کتابهای هم‌طراز آن اینست که قنهایست ما ایرانیان مبانی فکری خود را با محتوای آن کتابها تنظیم کرده‌ایم .

عقایدی از این قبیل :

نباشند همی نیک و بد پایدار هسان به که نیکی بود یادگار  
چهارمین اهمّیت فرهنگی شاهنامه و کتابهای مشابه آن در اینست که با دقت در آنها میتوان زوایای پنهان تاریخ و تمدن را کاوید ، بعنوان مثال تحقیق در «قتل سیامک

بدست دیوان و حیوانات» بیافتن ماهیت دیوان منجر گردید - در صفحات پیشین شرح آن رفت - .

از لحاظ ادبی نیز اولاً فردوسی حدود چهل و پنج هزار بیت شعر طراز اول بادییات ما تقدیم کرده است ثانیاً پنیانگذار بسیاری از زیباییها و مهارتهای شعریست که در درس شاهکارهای ادبی بآن اشاره شد . همچنین نوعی از شعر بنام «شعر حماسی» توسط او بهترین وجه بجهان ادبیات و ادبیات جهان عرضه شد . از لحاظ زبانی نیز فردوسی بیشک زبردست‌ترین و استادترین استادان ترجمه و لغتساز است . همچنین امثال او نگاهداران واقعی زبان فارسی دری بوده‌اند .

#### ویژگیهای شعری شاهنامه :

اینک تلاش میشود گوشه‌هایی از مهارتهای شعری فردوسی در سرودن شاهکار جاودانش بررسی شود :

یکی از مهمترین مهارتهای فردوسی ، توانایی فوق‌العاده او در وصف کردن حالات گوناگون و صحنه‌های مختلفست . انتخاب دقیق کلمات و لحن گفتار بر حسب موضوع چنان استادانه انجام شده است که بخوبی رفتار مورد نظر شاعر را برای خواننده مجسم میکند .

#### توصیف طبیعت :

همیشه بر و بومش آباد باد	که مازندان شهر ما یاد باد
بکسوه اندرون لاله و سنبلست	که در بوستانش همیشه گلست
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار	هوا خوشگوار و زمین پرنگار
گرازنده آهسو سراغ اندرون	نوازنده بلبل بیباغ اندرون
همی شاد گردد ز بویش روان	گلابست گوی بیجویش روان
همیشه پر از لاله بینی زمین	دی و بهمن و آذر و فرودین
بهر جای باز شکاری بکسار	همه ساله خندان لب جویبار

سراسر همه کشور آراسته      ز دیبا و دینار وز خواسته  
 بتان پرستنده<sup>۱</sup> با تاج و زر      همه نامداران پسرزین کمر  
 کسی کاندز آن بوم آباد نیست      بکام از دل و جان خود شاد نیست

رستم در صحنه‌های مختلفی از شاهنامه توصیف میشود. مثلاً یکبار از زبان تهمینه (یا تهمینه) زن رستم در شبی که فرارست بهمسری او درآید و بار دیگر از زبان کتابون مادر اسفندیار هنگامی که فرارست پسرش بچنگ با رستم برود. آنچه در این دو وصف می‌آید نشان‌دهنده اوج دقت فردوسی در انتخاب «مکالمات» است. ستایشهای تهمینه از رستم درست عباراتیست که یک زن عاشق میتواند در توصیف مرد دلخواه خود بیان کند، سرشار از مبالغه و اغراق و البته کمی ملایم با لحن زنانه! اما کتابون میداند که رستم پهلوان دلیرست و بیم آنست که فرزندش اسفندیار در جنگ با او کشته شود لذا مجبورست برای منصرف کردن پسرش از جنگ بذکر دلاوریهای رستم بپردازد، در اینجا فردوسی ماهرانه، دلاوریهای واقعی رستم را بیان میکند. زیرا یک مادر دلسوخته، شیفته رستم نیست که از او تعریف و تمجید کند. لیکن با ذکر واقعی پهلوانیهای رستم، باسفندیار هشدار میدهد که او چنین پهلوانیست! از جنگ با او بپرهیز.

- وصف رستم از زبان تهمینه:

بکردار افسانه از هر کسی      شنیدم همی داستانت بسی  
 که از شیر و دیو و نهنگ و پلنگ      نترسی و هستی چنین تیزچنگ  
 شش تیره تنها بتوران شسوی      بگردی بر آن مرز و هم بغنوی  
 بتنها یکی گور برسان کنی      هوا را بشمشیر گریسان کنی

۱ - پرستنده یعنی پرستار، نگهبان. بطور کلی پرستیدن بمعنای نگهبانی بوده که امروز به ستایش کردن تغییر معنا داده است و اصطلاح «آتش پرست» هم که برای ایرانیان قبل از اسلام بکار رفته است بمعنای «نگهبانان آتش» بوده است نه کسانی که آتش را عبادت میکردند.

هرآنکه که گرز تو بپند بچنگ برهنه چو تیغ تو بپند عقاب نشان کمند تو دارد هر بر وصف رستم از زبان مادر اسفندیار :	بدرد دل شسیر و چرم پلنگ نیارد بنخچیر کردن شتاب ز بیم ستان تو خون بسارد ابر
ز بهمن شنیدم که از گلستان ببندی همی رستم زال را ز گیتی همی پند مادر نیوش سواری که باشد بنیروی پیل بدرد جگر گاه دیو سپید هم او ماه هاماوران را بکشت بکسین سیاوش از افراسیاب از آن گورد چندانکه گویم سخن مده از پی تاج سر را بساد	همی رفت خواهی بزابلستان خداوند شمشیر و کوبال را بید تیز مشتاب و بر بند مکوش ببیکار خسوار آیدش رود نیل ز شمشیر او گم کند راه شید نیارست گفتن کس او را درشت ز خون کرد گیتی چو دریای آب هنرهای هرگز نیاید به بن که با تاج خود کس ز مادر نژاد
از دیگر مهارتهای فردوسی نشان دادن حالات درونی افراد است. رستم سالهاست از سلاحهای خود در جنگ استفاده نکرده است، لیکن اکنون مستأصل از نبرد با اسفندیار بآنها احتیاج پیدا میکند. رستم با اندوهی عمیق آه از جگر برمیکشد و از برادرش زواره میخواهد تا سلاحهای او را بیاورد. تکرار فعل «بیار» در ابیات مورد نظر بخوبی این حالت را تداعی میکند <sup>۱</sup> :	
چو رستم بیامد بایوان خویش زواره بیامد بنزدیک اوی بندو گفت رو تیغ هندی بیار کمان آر و برگسخوان آر و ببر	نگه کرد چندی بدیوان خویش ورا دیدد پژمورده و زردروی یکی جوشن ومغفیری نامدار کمند آر و گرز گران آر و گبر

۱ - این مثال از این منبع استخراج شده است: سبک شناسی نظم. دکتر سیروس شمس. چاپ اول. ۱۳۷۷.

زواره بفرمود تا هر چه گفت  
چو رستم سلیح نبردش بدید  
چنین گفت کسای جوشن کارزار  
کنون کار پیش آمدت سخت باش  
بی‌آورد گنج‌سور او از نهفت  
سر افشانده و باد از جگر برکشید  
برآسودی از جنگ یک روزگار  
بهر جای پیراهن بخت باش  
در صحنه زیر ، رستم پیش از اسفندیار مورد علاقه سپاهیانست ، بنوع صفات و کلماتی که برای هر کدام بکار میرود دقت کنید :

بینیم تا اسب اسفندیار  
و پا بسازه رستم جنگجوی  
بزیبایی یک غزل: زیبایی زن را وصف میکند:

پس پرده اندر یکی ماهروی  
دو ابرو کمان و دو گیسو کمند  
دو رخ چون عقیق یمانی برنگ  
روانش خرد بود و تن جان پاک  
چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی  
ببالا بگردار سرو بلندند  
دهان چون دل عاشقان گشته تنگ  
تو گفتی که بهره ندارد ز خاک  
- تأثیر ایبات زیر که در مقوله دعوت بانسانیت است از تأثیر ایبات معروف به عرفانی شعرای دیگر کمتر نیست .

بیا تا جهان را ببند نسپریم  
نباشند همی نیک و بد پایدار  
همان<sup>۱</sup> گنج و دینار و کناخ بلند  
سخن مانند از تو همی یادگار  
بکوشش همه دست نیکی بریم  
همان به که نیکی بود یادگار  
نخواهد شدن مر تو را سودمند  
سخن را چنین خوارمایه مدار  
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود  
تو داد و دهش کن فریدون توی  
که خود پرورانی و خود بشکری  
جهاننا چه بد مهر و بد گوهری

نگه کن کجا <sup>۱</sup> آفریدون گرد	که از پیسر ضحاک شاهی بپرد
بُشد در جهان پانصد سال شاه	بِآخر بشد ماند از او جایگاه
جهان جهان دیگری را سپرد	بجز درد و اندوه چیزی نبرد
چنینیم یکسر که و مه همه	تو خواهی شبان باش و خواهی رمه

#### آیا شاهنامه قصه است؟!

تصور عمومی جامعه بر اینست که داستانهای شاهنامه، بویژه قسمت اساطیری آن، زاده تخیل و افسانه است و چه بسا به همین دلیل هم نام «اساطیری»، بر آن گذاشته‌اند! در شاهنامه مطالبی وجود دارد که دور از ذهنست لذا از آن به افسانه تعبیر کرده‌اند. مانند پادشاهی هفتصدساله جمشید یا حکومت هزارساله ضحاک و رویتدن مار از شانه‌های او، تقسیم کردن جهان توسط فریدون بین پسرانش، نبرد با دیوان مازندران بویژه دیو سپید و ... حال سؤال اینست که آیا واقعاً اینها قصه‌اند؟! در پاسخ می‌گوئیم: خیر اینها افسانه نیستند بلکه تاریخ حقیقی ایران از زمان مهاجرت آریانیها به بعد هستند، منتهی باید توجه داشت که در طول این تاریخ چند هزارساله بر روی برخی مسائل پرده‌ای از ابهام کشیده شده و نقاط کوری وجود دارند که باعث شده متن حقیقی با کمی افسانه آمیخته شود اما به هیچ وجه بنیاد آن وقایع، بر پایه افسانه نیست، امروزه با تلاشهای باستانشناسی و کشف الفبای باستان، بسیاری از این نقاط مبهم برطرف شده است، شاید روزی این رمزگشایی کامل گردد. بعنوان مثال در مورد ضحاک پژوهشگران گفته‌اند که حکومت هزارساله ضحاک بر ایران، همانند حکومت هزارساله آشوریان بر ایران است و ضحاک یک نفر نبوده بلکه ضحاکیان بوده‌اند. در شاهنامه آمده که مارهایی هم که بر دوش او رسته بودند، و این افسانه است اما مبنای آن واقعیتست به این معنا که ضحاکیان بر روی شانه‌های خود مار زنده می‌گذاشته‌اند که نشانه قدرت آنها بوده و اخیراً تصویرهایی نیز از این پادشاهان

در کشفیات باستان‌شناسی در هندوستان بدست آمده است که بر روی تخت نشسته‌اند و دو مار بر روی شانه‌های آنهاست. منتهی این حقیقت با کمی تخیل درهم آمیخته و تبدیل به «رونیدن مار از شانه‌ها» شده است.<sup>۱</sup> بنابراین در یک جمع‌بندی کلی باید گفت که داستانهای شاهنامه همگی مبنای واقعی دارند اگرچه برخی شاخ و برگهای آن، افسانه‌وار بنظر میرسند.

#### نمونه‌ای از متن شاهنامه

##### خلاصه داستان زال و رودابه :

زال که در غیاب سام، پادشاه سیستانست رای آن میکند تا بکابل رود. مهرباب شاه کابل که خراجگزار سیستانست به پیشواز و دیدار او می‌آید و باج و خراج میگذارد. یکی از پهلوانان زال بدو میگوید که مهرباب دختری بنام رودابه دارد که کس بزبانی او در جهان نیست. زال از راه گوش شیفته و عاشق رودابه میشود. روز بعد مهرباب، زال را به کاخ خویش بمهمانی میخواند اما زال نمیپذیرد و میگوید شما بت پرست و کافرید و ما خدایپرست وانگهی شما را جایگاه کمتر از آنست که پذیرای ما باشید. از سوی دیگر سیمیندخت همسر مهرباب از او میپرسد که زال را چگونه دیده است، مهرباب نیز از زیبایی و مردی و هنر زال سخنها بمیان می‌آورد. رودابه که پنهانی سخنان پدر را شنیده است نیز از راه شنیدن سودائی زال میگردد. او راز خود را بنا کنیزان نزدیک خویش در میان میگذارد آنها نخست او را سرزنش میکنند اما چون از ژرفای مهرورزی او بزال آگاهی می‌یابند بدلجویی او میگویند هر فرمانی دهی انجام میدهم. رودابه از آنها میخواهد نزد زال بروند و پیام آشنائی برسانند. کنیزان چنین میکنند زال نیز پیام آشنائی برای رودابه میفرستد و بار دوم که پرستندگان رودابه نزد زال می‌آیند از او میخواهند که شب هنگام بکاخ رودابه بیاید. دیدار حاصل میشود

۱- علاءالدین برای اطلاعات بیشتر راجع به این رمزگشاییها به کتاب «زندگی و مهاجرت آریایی‌ها» مراجعه فرمایند.

شبی خوشست . در پایان شب زال برودابه میگوید نه پدرم سام و نه منوچهر پادشاه ایران بر این پیوند خرسند نخواهند بود و راه ما برای رسیدن بهم بس درازست تا از میانه چه زاید .

روز بعد زال موبدان را نزد خود میخواند و راز را با ایشان در میان میگذارد. موبدان در پاسخ میگویند مهرباب کابلی از نوادگان ضحاکست و منوچهر با ایشان همواره در نبردست و هرگز نخواهد پذیرفت تا دختر او را به همسری برگزینی ، چاره اینست که نزدسام پدرت نامه ای بنویسی و از او بخواهی که منوچهر را بدین امر خشنود سازد. سام ابتدا از نامه زال خشمگین میشود اما بخاطر می آورد که با فرزند خود پیمان بسته بود که هر آرزویی داشت برآورده کند . سام با موبدان و ستاره شناسان رای میزند و آنها این پیوند را بسیار فرخنده میخوانند و مژده به آمدن جهان پهلوانی میدهند که همواره مددکار ایرانیان خواهد بود . سام در پاسخ نامه زال ، از او میخواهد تا شتاب نکند که سام بتواند منوچهر را نیز بدین پیوند راضی سازد . از آن سوی سیمیندخت از کار دختر خود رودابه آگاهی می یابد و مهرباب را نیز آگاه میسازد . مهرباب خشمگین میشود و از اینکه پیشتر برسم عربها دختر خود را نکشته است احساس پشیمانی میکند. سیمیندخت باو میگوید که سام بدین ازدواج راضی است اما مهرباب میگوید اگر سام هم راضی باشد منوچهر راضی نخواهد شد و سرزمین ما را با خاک یکسان خواهند کرد چراکه او نمیخواهد هیچکس از بازماندگان ضحاک بر روی زمین زنده بمانند .

خبر به منوچهر میرسد و او که بدین امر هرگز راضی نیست . بیدرنگ سام را احضار میکند و پیش از آنکه سام سخنی بگوید به او دستور میدهد که باید بچنگ مهرباب کابلی بروی و او را که آخرین بازمانده ضحاکست از بین ببری و سام بناچار میپذیرد. چون خبر به زال میرسد خود را شتابان بنزد پدر میرساند و از او میخواهد دست از این جنگ بکشد و به پدر میگوید از سوی تو همواره بر من بیداد آمده است و امروز هم میخواهی بیدادی دیگر کنی و خاندان دلدادۀ مرا بر باد دهی . سام میپذیرد و



براستی سخنهاى زال گواهی میدهد آنگاه میگوید من نامه‌ای بمنوچهر شاه خواهم نوشت و خودت آن را نزد او ببر باشد که خواهش ما را بپذیرد. زال همراه با نامه شتابان سوی منوچهر میشتابد. از سوی دیگر خبر به مهرباب کابلی میرسد که فرمان منوچهر شاه بر کشتار کابلیان است. او خشمگین بسوی سیمیندخت و رودابه می‌رود و آنها را بانای این خشم منوچهر میداند و آهنگ کشتن آن دو را میکند. سیمیندخت به لابه از مهرباب، زمان می‌خواهد و میگوید من با سام سخن خواهم گفت باشد که پایمردی مرا بپذیرد و از جنگ با کابلیان چشم ببوشد. سام شفاعت سیمیندخت را می‌پذیرد و با آنکه هنوز فرمان منوچهر را دریافت نکرده است به سیمیندخت اطمینان میدهد که کابل در امان خواهد بود.

زال بدرگاه منوچهر میرسد و نامه سام را بدو می‌سپارد. منوچهر بدین خواهش و این پیوند راضی نیست اما با موبدان و ستاره‌شناسان رایزنی میکند آنها در پاسخ می‌گویند از پیوند زال و رودابه، پهلوانی بجهان خواهد آمد که سراسر ایران زمین باو پاینده خواهد ماند.

منوچهر شاد میشود و با پرسیدن پرسشهایی از زال، خرد او را میسنجد آنگاه او را در میدان رزم می‌آزماید و دلیریهای او را می‌بیند و می‌پسندد. چون همه چیز را دلخواه می‌یابد پاسخ نامه سام را چنین میدهد که از تو و فرزندت جز مردی و هنر چیزی ندیده‌ام پس دست از جنگ با کابلیان کشیدم و به پیوند زال و رودابه فرمان دادم. پس از برگزاری آیین ازدواج، سام به مازندران می‌رود و فرمانروائی زابل را به زال میدهد.

چنان بُد که روزی چنان کرد رای کسه در پادشاهی بچنبد ز جای  
سنوی کشور هندوان کرد رای سنوی کابل و دنبس و مرغ و مسای<sup>۱</sup>

۱ - جغرافیای دیر و مرغ و مای بدرسی معلوم نیست. روانشاد دهخدا دیر را صورتی از دینور شهری در هندوستان کنونی میداند دکتر کزازی مرغ را صورتی از مرو میداند و مای یا ماه را پیشوندی که مادها بر سر نام شهرهایشان می‌گذاشته‌اند مانند ماهدشت، ماه نهارند (نامه باستانی، ج ۱، صص ۳۹۵ به بعد)

ز زایل به کابل رسید آن زمان  
 یکی پادشاه بود مهراب نام  
 چو آگه شد از حال دستان سام  
 پذیره شد زال و بنواختش  
 سوی تخت پیروزه باز آمدند  
 یکی نامدار از میسان جهان  
 پس پرده او یکی دخترست  
 ز سر تا پایش بگردار عاج  
 بر آن سفت سمین دو مشکین کمند  
 دو چشمش بسان دو نرگس بباغ  
 اگر ماه بینی همه روی اوست  
 بهشتیست سرتاسر آراسته  
 بر آورد مسر زال را دل بجوش  
 شب آمد در اندیشه بنشست زار  
 همی بود پیچان دل از گفتگوی  
 همی گشت یکچند بر سر سپهر

گسرازان و خندان دل و شادمان  
 زبردست و با گنج و گسترده کام  
 بکابل بیامد بهنگام بام<sup>۱</sup>  
 ز آنین یکی پایگه ساختش  
 گشاده دل و بزمساز آمدند  
 چنین گفت بنا پهلوان جهان  
 که رویش ز خورشید نیکوترست  
 برخ چون بهشت و بیلا چو ساج<sup>۲</sup>  
 سرش گشته چون حلقه ای پایند<sup>۳</sup>  
 مژه تیرگی برده از پر زاغ  
 اگر مشک بونی همه موی اوست  
 پر آرایش و رامش و خواسته  
 چنان شد کزو رفت آرام و هوش  
 بنا دیده بر ، شد چنان سوگووار  
 مگر تیره گرددش زین آبروی  
 دل زال آکنده یکسر ز مهر

\*\*\*

بیرمسید سیندخت مهراب را  
 که چون رفتی امروز و چون آمدی  
 چه مردیست آن پیر سر پورسام  
 چنین داد مهراب پاسخ بدوی

ز خوشاب بگشاد عناب را  
 که کوتاه باد از تو دست بدی  
 همی تخت یاد آیدش یا کنام  
 که ای سرو سمین بر ماهروی

۱ - بام : بامداد

۲ - ساج درختی بلندست که قد رودایه بدان تشبیه شده است .

۳ - سفت : در نسخ دیگر کف آمده که همان کف است .

بگیتی در از پهلوانان گسرد  
 چو برگاه باشد زرافشان بود  
 رخس سرخ ماننده ارغوان  
 چو بشتید رودابه این گفتگوی  
 دلش گشت پراتش از مهر زال  
 ورا پنج ترک پرستنده بود  
 بدین بندگان خردمند گفت  
 که من عاشقیم چو بحر دمان  
 پر از مهر زالست روشن دلم  
 دل و جان و هوشم پر از مهر اوست<sup>۵</sup>  
 همه پامسخش را بیاراستند  
 که ای افسر بانوان جهان  
 ترا خود بدیده درون شرم نیست  
 که آن را که اندازد از بر پدر  
 که پرورده مرغ باشد بکوه  
 چو رودابه گفتار ایشان شنید  
 چنین گفت خامست پیکارتان  
 نه قیصر بخوام نه مغفور چنین

پی زال زو کس نیارد سپرد<sup>۱</sup>  
 چو در جنگ باشد سرافشان بود  
 جوانسال و بیدار و بختش جوان  
 برافروخت و گلزارگون گشت روی<sup>۲</sup>  
 وزو دور شد خورد و آرام و حال<sup>۳</sup>  
 پرستنده و مهریان بنده بود<sup>۴</sup>  
 که بگشاد خواهم نهان از نهفت  
 ازو بر شده موج بر آسمان  
 بخواب اندر اندیشه زو نگسلم  
 شب و روزم اندیشه چهر اوست  
 چو آهرمن از جای برخاستند  
 سرافرازتر دختران مهسان  
 پدر را بنزد تو آرم نیست  
 تو خواهی که او را بگیری به بر  
 نشانی شده در میسان گروه<sup>۶</sup>  
 چو از باد آتش ، دلش بر دمید<sup>۷</sup>  
 شنیدن نیزیند گفتارتان  
 نه از تاجداران ایران زمین

۱ - نیارد : نمیتواند . معنای بیت : هیچکس در پهلوانی نمیتواند دنباله‌رو کارهای زال باشد .

۲ - برافروخت بر اساس قوائد آوایی زبان کهن خراسانی ، برافروخت تلفظ میشود .

۳ - حال : آرامش ، بهروزی

۴ - پرستنده : خدمتکار

۵ - هوش : روح ، روان

۶ - یعنی همه او را با دست نشان میدهند ، کنایه از اینکه مورد طعمه مردمانست .

۷ - یعنی همانطور که آتش از باد برمی‌دمد ، دل رودابه هم از آن گفتار برمی‌دمد

جز او هر کس اندر دل من مباد      جز از وی بسر من میاریسد بیاد  
 گرش پیسر خوانند یا نوجوان      سرا هست آرام جان و روان  
 با رفت و آمد کنیزان بین زال و رودابه ، هر دو از عشق هم آگاه میشوند ، زال شی  
 پنهانی بدیدار رودابه در کاخش می رود :

ز دیدنش رودابه می نارمید      بدو دیده در وی همی بگریسد  
 فروغ رخس را که جان برفروخت      درو بیش دید و دلش بیش سوخت  
 همی بود بوس و کنسار و نیسد      مگر شیر کاو گور را نشکرید<sup>۱</sup>  
 سپید چنین گفت با ماهروی      که ای سرو سیمین بر و مشکبوی  
 منوچهر چون بشنود داستان      نباشد برین نیز همداستان  
 همان سام نیرم برآرد خروش      کف اندازد و بر من آرد بجوش<sup>۲</sup>  
 شوم پیش یزدان ستایش کنم      چو یزدان پرستان نیایش کنم  
 مگر کو دل سام و شاه زمین      بشوید ز پیکار و از خشم و کین  
 پس آن ماه را شاه بدرود کرد      تن خویش تار و برش بود کرد  
 چو خورشید تابان برآمد ز کوه      برفتند گردان همه همگروه  
 به شادی بسر پهلوان آمدند      خردمند و روشن روان آمدند  
 زبان تیز بگشاد دستان سام      لی پر ز خنده دلی پر ز کام :  
 همه کاخ مهرباب مهر منست      زمیشت چو گردان سپهر منست  
 دلم گشت با دخت سیندخت رام      چه گوئید باشد بدین رام سام ؟  
 شود رام گوئید منوچهر شاه؟      جوانی گمانی برد یا گناه ؟  
 همه موبدان پاسخ آراستند      همه کام و آرام از او خواستند  
 یکی نامه باید سوی پهلوان      چنانچون توانی به روشن روان  
 ترا خود خرد زان ما بیشتر      روان گمانست باندیشه تر

۱ - نشکرید : شکار نکرد - کنایه از اینکه اگرچه بوس و کنار بود اما زال به رودابه چنگ نیفتند.

۲ - همان : همچنین ، کف اندازد : کف پدهان بیاورد.

مگر کو یکی نامه نزدیک شاه  
منوچهر از رای سسام سوار  
یکی نامه فرمود نزدیک ساسان  
بخط از نخست آفرین گسترید  
خداوند هست و خداوند نیست  
از او بساد بر ساسان نیرم درود  
چماننده دیزه هنگام گرد  
فرايننده بساد آورد گناه  
یکی کار پیش آمدم دل شکن  
پدر که دلیرست و نر ازدهاست  
من از دخت مهرباب گریبان شدم  
ستاره شب تیره یار منست  
برنجی رسیدستم از خویشتن  
اگرچه دلم دید چندین ستم  
چه فرماید اکنون جهان پهلوان  
که من دخت مهرباب را جفت خویش  
پدر یسار دارد که چون مر مرا  
به پیمان چنین گفت پیش گروه  
که هیچ آرزو بر دلت نگسام<sup>۱</sup>  
سواری بکردار آذر گشاسب  
سپهدار<sup>۱</sup> بگشاد از آن نامه بنسد

نویسد کنند رای او را نگاه  
نیچند شود کار دشوار، خوار  
سراسر نویسند و درود و پیام  
بدان دادگر کو زمین آفرید  
همه بندگانیم و ایزد یکیست  
خداوند کویال و شمشیر و خود  
چراننده کرکس اندر نبرد  
فشاننده خون از ابر سیاه  
که نتوان ستودنش بر انجمن  
اگر بشنود گفت کهنتر رواست  
چو بر آتش تیز بریان شدم  
من آنم که دریا کنار منست  
که بر من بگیرد دل انجمن  
نخواهم زدن جز بفرمانست دم  
رهاتم از این درد و سختی روان<sup>۱</sup>  
کنم راستی را به آسین و کیش  
بسدو بساز داد ایزدی داورا  
چو باز آوریدم از البرزکوه  
کنون اندرین است بسته دلم  
ز کابل بر ساسان شد بر سه اسپ<sup>۲</sup>  
فرود آمد از تیغ کوه بلند

۱ - رهاتم : مرا برهان . معنای بیت : روان مرا از این درد و سختی برهان .

۲ - یعنی هر آرزوی داشتی برآورده میکنم .

۳ - یعنی سه اسپ را از بین برد تا به مقصد رسید .

سرخنهای دستان پکایک بخوانند  
 پیسندش نیامد چنان آرزوی  
 سرش گشت از اندیشه دل گران  
 چو برخاست از خواب با موبدان  
 گشاد آن سخن بر ستاره شمر  
 دو گوهر جو آب و جو آتش بهم  
 همانا که باشند بروز شمار  
 به سام نریمان ستاره شمر  
 ترا مزده از دخت مهرباب و زال  
 از این دو هنرمند، پیل ژبان  
 ببرد پی بدسگالان ز خاک  
 نه سگسار ماند نه مازندران  
 ازو بیشتر بند پشوران رسد  
 چو بشنید گفتار اخترشناس  
 فرستاده زال را پیش خوانند  
 بگفتش که با او بخوبی بگوی  
 ولیکن چو پیمان بدین بُد نخست  
 من اینک به شمشیر از این رزمگاه  
 بدان تا چه فرمان دهد شهریاری

بیژمرد بر جای و خیره بماند  
 دگرگونه پنداشت او را نجوی  
 بنخت و نه آسوده گشت اندر آن  
 یکی انجمن کرد و با بخردان  
 که فرجام این بر چه آید بسر  
 برآمیختن باشند از بن ستم  
 فریدون و ضحاک را کنارزار  
 چنین گفت کای گرد زرین کمر  
 که باشند هر دو فرخ همال  
 بیاید بنسد بمردی میان  
 بروی زمین برنماند مغاک  
 زمین را بشوید بگزرز گران  
 همه نیکوئی زو بسایران رسد  
 بخندید و پذیرفت زیشان سپاس  
 ز هرگونه با او سخنها براند  
 که این آرزو را نبند هیچ روی<sup>۱</sup>  
 بهانه نشاید به بیداد جُست  
 سوی شهر ایران برانم سپاه  
 چه آرد از این کام تو کامکار

#### آگاه شدن مهرباب از کار رودابه :

بیامد ز درگاه مهرباب شناد  
 کزو کرده بُد زال بسیار یباد

۱ - یعنی نام

۲ - روی : مانع

گر انمایه سیندخت را خفته دید  
بیرسید و گفتش چه دیدی بگوی  
چنین داد پاسخ به مهراب باز  
چنان دان که رودابه را پور سام  
بر دست رووشن دل او ز راه  
همی دادمش پند و سودی نکرد  
چو بشنید مهراب بر پای جست  
تنش گشت لرزان و رخ لاجورد  
همی گفت رودابه را زود خون  
همی گفت چون دختر آمد پدید  
نکشتم نرفتم به راه نیا<sup>۱</sup>  
اگر سام یل با منوچهر شاه  
ز کابل برآید بخورشید دود  
چنین گفت سیندخت ای پهلوان  
کزین آگهی یافت سام سوار

رخش پژمیده دل آشفته دید  
چرا پژمیدت دو گلبرگ روی  
که اندیشه اندر دلم شد دراز  
نهانی نهادست هرگونه دام  
یکی چاره مان کرد باید نگاه  
دلش خیره بینم دو رخساره زرد  
نهاد از بر دسته تیغ دست  
پر از خون جگر، لب پر از باد سر  
بریزم بروی زمین همکنون  
بایستمش در زمان سر برید  
کنون ساخت بر من چنین کیمیا  
بیانند بر ما یکی دستگاه  
نماند برین بوم کشت و درود<sup>۲</sup>  
از این در مگردان بخیره زبان  
بذل ترس و تیمار چندین مدار

#### آگاه شدن منوچهر از کار زال و زودابه:

پس آگاهی آمد به شاه بزرگ  
ز پیوند مهراب و از مهر زال  
چنین گفت با بخردان شهریار  
گر از دخت مهراب و از پور سام  
بیکسو نه از گوهر ما بود

ز دستان و مهراب و سام سترگ  
وزان هر دو آزاده ناهمال  
که بر ما شود زین دژم روزگار  
برآید یکی تیغ تیز از نیام  
چو تریاک با زهر همتا بود

۱ - مهراب عرب نژادست و میگوید کاش دخترم را به رسم اجدادم میکنتم .

۲ - درود لغت قدیمی بمعنای زرع

وگر تباب گیرد<sup>۱</sup> سوی مادرش  
 کند شهر ایران پر آشوب و رنج  
 بفرمود تا نوذر آید به پیش  
 بدو گفت رو پیش سام سوار  
 چو دیدی بگویش کزین سو گرای  
 چو نوذر برون شد ز پیش پدر  
 چو زین کار سام پیل آگاه شد  
 سوی بارگاه منوچهر شاه  
 بیامد سپهدار سام سترگ  
 بشاه آفرین کرد آن بسی همال  
 که شاه جهان پیشتر برگرفت  
 چنین گفت با سام شاه جهان  
 بهندوستان آتش اندر فرورز  
 نباید که او یابد از تو رها  
 هر آنکس که پیوسته او بود  
 دگر آنکه از تخمه او بود  
 سر از تن جدا کن زمین را بشوی  
 بدو شاه چون خشم و تیزی نمود  
 بیوسید تخت و بنالید روی  
 بدو داد پاسخ که ایدون کشم  
 ز گفت بد آکنده گردد سرش  
 مگر باز گردد برو تاج و گنج  
 ابا و بزرگان و بزرگان خویش  
 بیرسش که چون رستی از کارزار  
 ز نزدیک ما کن سوی خانه رای  
 بر پهلوان زود بنهاد سر  
 پذیره سوی پور کی شاه شد  
 بفرمسان او برگرفتند راه  
 بنزد منوچهر شاه بزرگ  
 همی خواست گفتن ز مهرباب و زال  
 سخن را بروی دگر برگرفت  
 کز ایدر برو با گزیده مهان  
 همه کاخ مهرباب کابل بسوز  
 که او ماند از تخمه اژدها  
 بزرگان که در بیته او بود  
 ز پیوند ضحاک جادو بود  
 ز پیوند ضحاک و خویشان او  
 نیارست آنکه سخن برفزود  
 بدان نامور مهتر کینه جوی  
 که کین از دل شاه بیرون کشم



## رفتن سام بجنگ مهرباب:

به مهرباب و دستان رسید این سخن  
برآمد همه شهر کابل بجوش  
چو سبندخت و مهرباب و رودابه نیز  
خروشان ز کابل همی رفت زال  
همی گفت اگر ازدهای دژم  
چو کابلستان را بخواهد بسود  
شتابان همی رفت پر خون جگر  
چو زال اندر آمد به پیش پدر  
یکی آفرین کرد بر سام کرد  
که بیدار دل پهلوان شاد باش  
ز تیغ تو الماس بریان شود  
زمین سر بسر سبز با داد تو  
همه مردم از داد تو شادمان  
مگر من ز داد تو بی بهره ام  
ز مژده بسزادم ببنساختی  
فکندی به تیمار زاینده را  
نه گهواره دیدم نه پستان شیر  
ببردی بکوهی بیفکنندیم  
کنون کیم جهان آفرین پرورید

که شه با سپهد چو افکنند بن<sup>۱</sup>  
وز ایوان مهرباب برشد خروش  
بنوهمید گشتند از جان و چیز<sup>۲</sup>  
فرو برده لنج آ<sup>۳</sup> و برآورده سال  
بباید که گیتی بسوزد بدم  
نخستین سر من بباید درود  
پراندیشه دل پر ز گفتار سر  
زمین را بیوسید و گسترده پر  
وز آب دو نرگس همی گل سترده  
روانش پرستنده داد بساد  
زمین روز جنگ تو گریان شود  
روان و خرد گشت بنیاد تو  
ز تو داد یابد زمین و زمان  
اگر چه ز پیوند تو شهرام  
بکوه اندرم جایگه ساختی  
به آتش سپردی فراینده را  
نه از هیچ خویشی مرا بود ویر  
دل از نواز و آرام برکنندیم  
بچشم خدائی بمن بگریید

۱ - چو: چگونه

۲ - پ مضارع التزامی بر سر جزء اول فعل آمده است: نومیذ بگشتند \* نومیذ گشتند

۳ - لنج: لب

نشستم بکابیل بفرمان تو / ننگه داشتم رای و پیمان تو  
 بگفتی که هرگز نیازمست / درختی که کشتی بسیار آرمت  
 ز مازندران هدیه این ساختی / هم از کرگساران بدین ساختی  
 که ویران کنی کاخ آباد من / چنین دادخواهی همی داد من  
 من اینک بنزد تو استاده‌ام / تن زنده خشم ترا داده‌ام  
 به اره میانم بدو نسیم کن / ز کابیل میمهای بنا من سخن  
 سبهد چو بشنید گفتار زال / برافروخت گوش و فرو برد پمال  
 بدو گفت آری همین است راست / زبانت بر این راستی بر، گواست  
 همه کار من بر تو بیداد بود / دل دشمنان بر تو بر، شاد بود  
 مشو تند تا چاره کار تو / بسازم کنم تیز بازار تو  
 یکی نامه فرمایم اکنون به شاه / فرستم بدست تو ای نیکخواه  
 چو بیند هنرها و دیدار<sup>۱</sup> تو / نجوید جهاندار آزار تو  
 اگر یار باشد جهاندار ما / بکام تو گردد همه کار ما

\*\*\*

منوچهر چون خرد و پهلوانی زال را میبندد و ستاره‌شماران نیز بخت فیروز را  
 پیش‌بینی میکنند، خواهش سام را میپذیرد و پاسخ میدهد:

پس آن نامه سام پاسخ نیست / شکفتی سخنهای فرخ نیست  
 که ای نامور پهلوان دلیر / بهر کار پیروز بر سان شیر  
 نبیند چو تو نیز گردان سپهر / برزم و نبرد و برای و بچهر  
 همین پور فرخنده زال دلیر / کزو خیره گردد گه رزم شیر  
 دلیر و دلاور و گسرد و سوار / کزو مانند اسد جهان یادگار

همان خواهش و رای و آرام تو  
 بسی روز فرخ شمردم بدوی  
 ازو دور بسادا بسد بدگمان  
 ز گردان لشکر برآورده سر  
 که برگشتم از شاه ، دل شاد کام  
 ایسا مهربان نامبردار بساب  
 پذیره برفتند با فرهی  
 که آمد ز ره زال فرخنده رای  
 همی داشت اندر برش یک زمان  
 سراسر بگفت آنچه دید و شنود  
 رخس گشت چون لاله ارغوان  
 بیاراست لشکر چو چشم خروس  
 فرود آمد از اسب و بگذارد گام  
 بیرسیدش از گسردش روزگار  
 سختیهای دیرینه کردند یاد  
 که رودایه را چند خواهی نهفت  
 کجا اندرون بود خرم بهار  
 یکایک شگفتی بماند اندروی  
 بیستند عهدی به آئین و کیش  
 سرای سپهد بهشتی بجوش  
 نخفتند یک هفته در روز و شب  
 پر از آفرین لب ز نیکی دهش

رسید و بدانستم از کام تو  
 همه آرزوها سیردم بدوی  
 گسی آ کردمش با دلی شادمان  
 برون رفت با فرخی زال زر  
 نوندی پرافکنند نزدیک سام  
 سبک نزدت آیم کنون با شتاب  
 کسی را که پد ز آمدن آگهی  
 خروشی برآمد ز پرده سرای  
 پذیره شدش سام یل شادمان  
 فرستاده آمد به مهراب زود  
 چو بشنید مهراب شد شادمان  
 بزد نای رونین و برست کوس  
 همی رفت زینگونه تا پیش سام  
 گسرفش جهان پهلوان در کنار  
 بکابل رسیدند خندان و شاد  
 بختید و سیندخت را سام گفت  
 برفتند زی خانسه ز رنگار  
 نگه کرد سام اندر آن ماهروی  
 فرمود تا رفت مهراب پیش  
 همه شهر بودی پر آوای نوش  
 نه زال و نه آن ماه بیجاده لب  
 برفتند شادان دل و خوش منتش

۱- بدانستم : آگاه شدم

۲- گسی : غلب

رسیدند فیروز در نیمروز  
یکی بزم سام آنگی ساز کرد  
سپرد آنگی سام ، شاهی بزغال  
سوی کرگسار و سوی باختر<sup>۱</sup>  
شدم گفت کان پادشاهی مراسم  
منوچهر منشور آن بوم و بر  
بترسم از آشوب بدگوهران  
ترا دادم ای زال این تختگاه  
چو رودابه بنشست با زال زر

همه شاد و خندان و گیتی فروز  
سه روز اندرین بزم بگماز کرد  
برون برد لشکر بفرخنده فال  
درفش خجسته برافراشت سر  
دل و دیده با من ندارند راست  
مرا داد و گفتا همی دار و خور  
بویژه ز دیوان مازندران  
همین پادشاهی و فرخ کلاه  
بسر بر نهادش یکی تاج زر

## هفته سیزدهم

### سعدی :

سعدیا خوشتر از حدیث تو نیست      تحفه روزگار اهل شناخت  
آفرین بسر زبان شیرینت      کاین همه شور در جهان انداخت

شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی بیشک یکی از تأثیرگذارترین و مهمترین سخندانان است که در زبان فارسی ظهور کرده است. در تاریخ تولد او اختلاف فراوانست عده‌ای او را متولد پانصد و هفتاد و هشت هجری جمعی متولد ششصد و شش هجری میدانند یعنی بیست و هشت سال اختلاف !! البته سال ششصد و شش درستتر بنظر میرسد. بهر حال او در نوجوانی برای تحصیل علوم بغداد رفت و از سال ششصد و بیست و یک، سفرهای طولانی خود را آغاز کرد وی در سال ششصد و پنجاه و پنج بشیراز بازگشت و بقیه عمر را در آنجا ماند. وفات سعدی را سال ششصد و نود هجری نوشته‌اند.

ابتدا جدولوار خدمات سعدی و ویژگیهای شعرش را نشان میدهم. سپس بتفصیل راجع باین جدول سخن خواهیم گفت :

- ویژگیهای خاص شعری**
- ۱- ساختار دستوری شعرش در غزلیات عین نثرست .
  - ۲- از معدود کسانیست که صنایع ادبی را چنان بکار میبرد که خواننده هرگز متوجه وجود آن صنایع نمیشود و در شعرش لایه‌های پنهانی از زیبایی وجود دارد که در نگاه اول آشکار نمیشود .
  - ۳- فصاحت و بلاغت ( بمعنای واقعی دو کلمه ) در سخن او بکمال رسیده است .
  - ۴- نظم و نثر را با بهترین ترکیب ، بهم آمیخته است .
- خدمات ادبی**
- ۱- عالیترین نوع نثر را نوشته است .
  - ۲- عالیترین نوع غزل عاشقانه را سروده است .
  - ۳- یکی از عالیترین نوع مثنویهای حکمت‌آمیز را سروده است .
  - ۴- سبکی جدید به « قضیده » بخشید .
  - ۵- بهترین سرمشق نوشتن « داستان کوتاه » است .
  - ۶- رهانی شعر از بیچ و تابهای شعر قرن ششم و بازگرداندن آن بروانی شعر و سبک خراسانی و فردوسی .
- خدمات زبانی**
- ۱- گونه‌های مختلف زبان فارسی را یکسان کرد .
  - ۲- او نیز یکی از « معیارهای زبان فارسی » است .
  - ۳- زبان نثر را از بیراهه‌های نثر فنی نجات داد و در حقیقت احیاگر زبان فارسی در مقطعی مهم از تاریخ بود .
- خدمات فرهنگی**
- ۱- او با آگاهی کامل از ظرفیتهای مادی و معنوی انسان عملیترین راه سعادت را به بشر نشان داده است . گفتار او الگوی عملی رسیدن بسعادت است .
  - ۲- او نیز همچون بزرگان دیگر باعث سربلندی امروز ما ایرانیان در جهانست .

اینک توضیح جدول :

ساختار دستوری غزلیات سعدی عین نثر است :

میدانیم یکی از معایبی که بر وزن عروضی میگیرند اینست که گاهی ساختار وزن عروضی باعث میشود که ترتیب دستوری جملات بهم بریزد که البته این بهم‌ریزی تا حدودی عیب ندارد ولی اگر از آن فراتر رود قابل قبول نیست مثلاً باین بیت حافظ توجه فرمائید که از همان موارد بی‌عیبست :

غزل خواندی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ      که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را  
 که ساختار دستوری بیت دوم چنین است: «که فلک عقد ثریا را بر نظم تو میفشاند».  
 لیکن سعدی تقریباً تنها کسی است که در حداکثر ابیات ممکن عیناً ساختار دستوری نثر را رعایت کرده است. چنانکه هیچ تغییری در آن نمیتوان داد :

- چنان بموی تو آشفته ام بیوی تو مست	که نیستم خیر از هر چه در دو عالم هست
اسیر حکم تو ام گزتمم بخواهی سوخت	مطیع امر تو ام گر دلم بخواهی خست
در قفس طلبید هر کجا گرفتاریست	من از کمند تو تا زنده ام نخواهم جست
- گفته بودم چو بیسای غم دل بانو بگویم	چه بگویم؟ که غم از دل برود چون تو بیسای
- شب فراق که داند که تا سحر چندست	مگر کسی که یزندان عشق در بندست
گسرفتم از غم دل راه بوستان گیرم	کدام سرو بیسالی دوست مانندست
- ما گدایان غریب سلطانیم	شهر بند هوای جانانیم
گسرس برانند و گسرس بیخشانند	ره بچسای دگسرس نمیدانیم

و هزاران بیت دیگر .

۲- صنایع ادبی در شعر او پنهانست :

معمولاً صنایع ادبی، با سه حالت در شعر بکار میروند، یکی هنگامیست که برای معنا کردن شعر لازمست تا آن صنعت ادبی از قبیل استعاره یا تشبیه یا کنایه یا جناس یا ایهام و غیره توضیح داده شود و سپس شعر معنا گردد مثلاً برای معنای بیت :

ساقی شب دستکش جسام توست      مرغ سحر دستخوش نام توست

حتماً باید توضیح داد که ساقی شب استعاره از صبحست و جام یعنی خورشید، دستکش یعنی گدا و دستخوش یعنی عاشق. نوع دوم هنگامیست که معنای بیت براحتی قابل فهمست و آن صنعت ادبی مانع معنای روان شعر نمیشود لیکن بهرحال وجودش در همان نگاه اول احساس میشود. مثلاً این بیت فردوسی:

دو ابرو کسان و دو گیسو کمند بی‌الا بگردار سرو بلند  
معنایی کاملاً روشن دارد لیکن بخوبی میتوان در آن متوجه تشبیهات بکار رفته شد. حال میگوئیم در کلام سعدی ظرافتی وجود دارد که در سخن دیگران کمتر دیده میشود و آن همان حالت سومست یعنی هنگامی که صنایع ادبی وجود دارند لیکن بچشم نمی‌آیند مثلاً در بیت:

از در درآمدی و من از خود بدر شدم گفتمی کزین جهان بجهان دگر شدم  
معنا واضحست و خواننده دنبال بیت دوم میگردد، بدون آنکه متوجه شده باشد که در مصراع اول سه «در» با سه معنای مختلف آمده است (جناس). بین «درآمدی» و «بدر شدم» هم تضادست و از این جهان بجهان دگر شدن هم اغراقست.

بلای غمزه نامهربان خونخوارت چه خون که در دل یاران مهربان انداخت  
نکته پنهان در اینجاست که چیزی که «خونخوار» باشد خون را میمکد نه اینکه بیرون بیندازد. لیکن در اینجا غمزه خونخوار، خون را نخورده است بلکه آن را در دل یاران «انداخته» است.

باز آ که در فراق تو چشم امیدوار چون گوش روزه‌دار بر الله اکبرست  
معنا روشنست اما یکی از سخت‌ترین صنایع بدیعی بنام «ایهام استخدام» در آن نهفته است. میدانیم که مشبه و مشبه‌به، با یک وجه شبه بهم مربوط میشوند. حال اگر وجه شبه برای مشبه یک معنا و برای مشبه‌به، معنای دیگری بدهد آنرا ایهام استخدام میگویند که صنعتی بسیار ماهرانه است در اینجا نیز چشم بگوش تشبیه شده است: چشم در «بر الله اکبر بودن» مانند گوش است. حال نکته اینجاست که «بر الله اکبر بودن» برای گوش یعنی شنیدن اذان و برای چشم بمعنی «منتظر رسیدن



یار از دروازه الله اکبر بودن<sup>۱</sup> است. زیرا الله اکبر نام دروازه ورودی شهر شیراز بوده است. مبینیم که صنعت، در این بیت مخمل معنا نیست. بیت زیر نیز اینگونه است: شستیدم که جشستی ملوکانه ساخت / چو چنگ اندر آن بزم خلقی نواخت / که نواخت برای چنگ بمعنای مضراب زدن و برای خلق بمعنای رسیدگی است. سخن از لایه‌های پنهان زیبایی در شعر سعدیست، باین بیت دقت کنید:

چنان آسمان بر زمین شد بخیل / که لب تر نکردند زرع و نخیل

ظاهراً معنا واضحست یعنی کشتزاران خشک بودند چون باران نمی‌آمد. لیکن نکته اینجاست که معنای «لب تر کردن» سخن گفتن و خواهش کردنست. یعنی نه تنها زرع و نخیل آبی نداشتند بلکه حتی از آسمان خسیس تقاضا هم نمی‌کردند که قطره‌ای باران بآنها بدهد زیرا از عمق خست آسمان باخبر بودند، بعد از این نکته درمی‌یابیم که لغت نخیل چه ماهرانه آمده است یعنی حتی نخیل هم که آب کمی می‌خواهد یک قطره ناچیز از آسمان طلب نمی‌کرد و این عمق خشکسالی را میرساند و پس از دریافتن همه این ظرافتها مبینیم که قیده «چنان» چقدر ماهرانه در ابتدای بیت آمده است چنانکه هیچ قیدی در این بیت نمیتواند بارمعنایی «چنان» را برساند. بیت دیگر:

زن خوب فرمائبر پارسا / کند سر درویش را پادشا

ظاهراً معنا خیلی روشنتر از آنست که بیان شود: زنی که خوب و فرمانبر و پارسا باشد باعث میشود که مرد درویش احساس پادشاهی کند. چرا سعدی این سه صفت را باهم آورده است و مثلاً نگفته است «زن خوب خوش صحبت پارسا» و پاسخ این سؤال همان اعجاز پنهانست که در شعر سعدی هست. پادشاه برای داشتن یک پادشاهی آسوده سه چیز دارد ۱- از زیباییهای جهان برخوردارست ۲- کشور تحت فرمان اوست ۳- از تعرض دشمنان در امانست. حال مرد درویش هم در حوزه حکومتی خود با داشتن زن زیبا<sup>۱</sup> از نعمتهای دنیوی بهره‌مندست و تحت

۱- خوب یعنی زیبا ولی امروز در معنای نیک می‌آید.

فرمان او هم هست (فرمانبر) و بالاخره چون پارساست از تعرض دشمنان - یعنی نگاه و عمل دیگران - در امانست پس مرد درویش هم در حوزه حکومتی خود، خصوصیات پادشاه را دارد و احساس سلطنت میکند. بیت دیگر:

نکونام و صاحبدل و حقپرست  
خط عارضش خوشتر از خط دست  
سعدی در این بیت جوانی را وصف میکند که نکونام و صاحبدل و حقپرست است. زیباست و خوش خط هم هست. در این بیت اولاً سعدی ماهرانه دو خط را که بهم ارتباطی ندارند بهم مربوط کرده است (خط عارض و خط دست) جالب اینجاست که در «خط دست» ایهامی هم وجود دارد و آن هم خطوط کف دست انسانست که در اینصورت «خوش بودن خط دست» بمعنی خوشبخت بودن شخص است و ضمناً از خط عارض، میفهمیم که شخص مورد نظر در سنین آغاز جوانیست. بنابراین در مصراع دوم بیت چند معنای پنهان آشکار میشود: جوانی که زیباست و بلنداقبالست و خوش خط هم هست. بیت دیگر:

بخوشید سرچشمه‌های قدیم  
نماند آب جز آب چشم یتیم  
باز هم معنا روشنست اما صفت «استثناء منقطع» در آن بکار رفته است. استثناء منقطع یعنی چیزی را از حکم اصلی مستثنا کنیم که از آن جنس نیست. برای پی بردن بسختی این صنعت بمثال زیر توجه کنید:

- همه دانشجویان آمدند الا حمید. در اینجا حمید، مستثنا شده است، لیکن از جنس دانشجویانست.

- دانشجویان همه آمدند الا میز. در اینجا میز از حکم آمدن استثنا شده است، لیکن معنای جمله هم مضحک شد زیرا میز که از جنس دانشجویان نیست. بنابراین پیداکردن مستثنای منقطعی که معنی هم بدهد خیلی مهارت میخواید و سعدی اینکار را کرده است:

بخوشید سرچشمه‌های قدیم  
نماند آب جز آب چشم یتیم

آب چشم یتیم یعنی اشک یتیم که مستثنا شده است، از جنس آب چشمه نیست!! معنای بیت اینست: تمام چشمه‌های آب خشک شد جز چشم یتیم که مانند چشمه‌ای خشک نشدنی همچنان میگریست. ضمناً یک معنای قدیم «ازلی» است که در اینصورت مبالغه بیت هم بیشتر میشود.

۳- فصاحت و بلاغت (بمعنای واقعی دو کلمه) در شعر سعدی بکمال رسیده است. برای درک فصاحت و بلاغت باید به کتب «بلاغی» مراجعه کرد. لیکن مختصراً میتوان گفت که: سخن فصیح سخنی است که اولاً منطبق با دستور زبان فارسی باشد ثانیاً تلفظ آن سخت نباشد مثلاً جمله «شیخ سعدی سخت شخصی است» تلفظ ساده‌ای ندارد و زبان انسان هنگام تکرار آن میگیرد پس فصیح نیست. فصاحت شرایط دیگری هم دارد مثلاً معنای واضح. بنابراین میبینیم که اشعار سعدی بغایت این صفات را دارد پس «فصیح» است.

بلیغ هم توضیح مفصلی دارد مختصر اینکه «بموقع و مؤثر سخن گفته شود» و ایجاز و اطناب بیجهت در آن نباشد.

#### شرح خدمات ادبی:

##### ۱- عالیترین نثر:

اگر به معیارهایی که در بخش شاهکارهای ادبی گفتیم استناد کنیم، آن معیارها را در نثر گلستان بیش از هر نثر دیگری می‌یابیم. پس میتوانیم مدعی شویم که نثر گلستان ادیبترین نثر فارسیست.

##### ۲- عالیترین غزل:

اگر غزل را بمعنای واقعی کلمه که «معاشقه کردن» است بگیریم، باید از این لحاظ، غزلهای سعدی را بهترین غزلهای دانست. لیکن معنای غزل توسعه بیشتری پیدا کرد و بعاشقانه و عارفانه و قلندری و تلفیقی هم تقسیم شد که در اینصورت مولوی و عطار و حافظ در آن سه شاخه بر سعدی پیشی گرفته‌اند لیکن حقیقت اینست که در

غزل عاشقانه سرودن ، حتی حافظ هم نمیتواند با سعدی رقابت کند چنانکه سعدی نیز علیرغم تمام عظمتش ، در حماسه سرایی نزد فردوسی کاری از پیش نمیبرد .

ناچار هر که صاحب روی نکو بود      هر جا که بگذرد همه چشمی درو بود  
 ای گل تو نیز شوخی بلبل معاف دار      کانجا که رنگ و بوی بود ، گفتگو بود  
 نفس آرزو کند که تو لب بر لیش نهی      بعد از هزارسال که خاکش سیو بود  
 ای گوی حسن برده ز خوبان روزگار      مسکین کسی که درخم چوگان چوگو بود  
 موئی چنین دریغ نباشد گره زدن      بگذار تا کنار و برت مشکبو بود  
 پندارم آنکه با تو ندارد تعلقسی      نه آدمی که صورتی از سنگ و رو بود  
 بر می نیاید از دل تنگم نفس تمام      چون ناله کسی که بجاهی فرو برد  
 سعدی سپاس دار و جفا بین و دم مزن      کز دست نیکوان همه چیزی نکو بود

\*\*\*

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم      دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم  
 شوقست در جدائی و جورست در نظر      هم جور به که طاقت شوقست نیاوریم  
 روی ابروی ما نکنی حکم از آن توست      باز آ که روی در قدمانت بگستریم  
 ما را سرپیست با تو که گر خلق روزگار      دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم  
 گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من      از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم  
 ما با تو ایم و با تو نه ایم اینت بوالعجب      در حلقه ایم با تو و چون حلقه بر دریم  
 نه بوی مهر میشنویم از تو ای عجب      نه روی آن که مهر دگرکس پیوریم  
 از دشمنان برسد شکایت بدوستان      چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم  
 ما خود نمیرسیم دوان از قشای کس      آن میبیرد که ما بکمند وی انسدریم  
 سعدی تو کیستی که در این حلقه کمند      چندان فتاده اند که ما صید لاغریم

۳- یکی از بهترین مثنوی های حکمت آمیز زبان فارسی از اوست : مثنویهای دیگری مانند شاهنامه یا مثنوی مولوی یا مثنویهای عطار یا مخزن الاسرار و ... نیز مثنویهای حکمت آمیزند .

۴- سبک نو در قصیده: سعدی نوع تازه‌ای از قصائد را عرضه کرد و قصیده را که قالبی برای وصف یا مدح بود در خدمت بند و اندرز قرار داد، قصیده زیر خطاب به «انکیانو» حاکم مغولی شیراز در عهد سعدیست:

بنویسند مملوک اندر این سپنج‌سرای	کنون که نوبت نوست‌ای ملک بعدل گرای <sup>۱</sup>
اگر توقع بخشایش خدایت هست	بچشم عفو و کرم بر شکستگان بخشای
دیار مشرق و مغرب مگیر و جنگ مجوی	دلی بدست کن و زنگ خاطری بزدای
گرت بسنایه در آسایشی بخلق رسد	بهشت بردی و در سنایه خدای آسای
نگویمت چو زیبان‌آوران زنگ‌آسای	که ابر مشک‌فشانی و بحر گوهرزای
نکاهد آنچه نبشتت عمر و نفراید	پس این چه فایده گفتن که تا بحشر بیای
مزید نعمت دنیا و آخرت طلبی	بعدل و عفو و کرم کوش و در صلاح افزای
بروز حشر که فعل بدان و نیکان را	جزا دهند بمکیال نیک و بد بیمای
جریده گنهدت عفو باد و توبه قبول	سپیدنامه و خوشدل بعبو بار خدای

۵- رهانی شعر از تکلفهای شعر قرن ششم و بازگشت بزبان فصیح فردوسی و شعر خراسانی: راجع باین موضوع در ویژگیهای شاهکارهای ادبی سخن گفتیم.

۶- سرمشق بودن برای «داستان کوتاه نویسی»:

سعدی در داستان کوتاه سرآمدست. همانطور که سنائی و عطار نیز در این راه گامهای محکمی برداشته‌اند. گفتار سعدی زیبایی ادبی خاصی دارد و اصول داستان‌نویسی را هم رعایت میکند. مثلاً در داستانهای کوتاه میگویند: باید بدون گفتار اضافی، در داستان یک مقدمه آورد یک پیکره و یک نتیجه. حال بداستان زیر که تنها دو بیتست دقت کنید:

یکی خسار پسای یتیمی بکند	بخواب اندرش دید صدر خچند
همی گفت و در روضه‌ها میچمید	کز آن خسار بر من چه گله‌ها دمید

۱- در این بیت کنایه‌ای نهفته است یعنی «تو خواهی مرده»

بدون هیچ جمله اضافه‌ای، مصراع اول، مقدمه است، مصراعهای دوم و سوم پیکره و مصراع چهارم نتیجه داستانند. یا داستان زیر:

شسیدم که در بزم ترکان مست	مردی دف و چنگ مطرب شکست
چو چنگش کشیدند حالی بمسوی	غلامان و چون دف زدندش بروی
شب از درد چوگان و سیلی نخفت	دگسر روز پیرش بتعلیم گفت
نخواهی که باشی چو دف روی ریش	چو چنگ ای برادر سرانداز پیش

#### خدمات زبانی:

۱- سعدی گونه‌های مختلف زبان فارسی را یکسان کرد.

میدانیم که همیشه زبان فارسی، گونه‌های مختلفی داشته و دارد. امروزه هم یک زبان معیار داریم که همان «زبان نگارش و کتابی» است و هم هر منطقه‌ای از ایران برای خود، لغات و اصطلاحات و لهجه خاصی دارند. پیش از این بتفصیل خواندیم که زبان دری چگونه در قرن ششم در سراسر ایران رواج یافت. بنابراین در آن زمان هم، گونه‌های مختلفی از زبان در مناطق مختلف ایران وجود داشت. مثلاً مولوی و سعدی همعصرند، لیکن مولوی خراسانیست و سعدی از مرکز و غرب ایران<sup>۱</sup>. مولوی میگوید:

- آنگهی ببیند مرکبهای خویش      مرکبی سازیده است از پای خویش  
- اعتقادی داشت او بر خواب خویش      که چو شمع می‌فروزیدش ز پیش  
یعنی در افعالی که حرف ماقبل آخر بن‌ماضی آنها، به «خ» ختم میشود، در حالت مضارع «خ» به «ز» تبدیل میشود.

فروختن ← فروزیدن / سوختن ← سوزیدن. لیکن سعدی میگوید:

شبی زیست فکرت همی سوختم      چسراغ بلاغت می‌افسروختم

۱- البته زبان سعدی نیز ریشه در همان زبان خراسانی دارد ولی همراه با «اصلاحاتی که بر اثر تداخل با مرکز ایران در آن صورت گرفت»

یعنی افعال را بصورت می‌افروختم و میسوختم که صورت امروزی آنهاست بکار میرود. در واقع این ما هستیم که امروز، بزبانی سخن می‌گوئیم که سعدی برایمان تعیین کرده است و سعدی بدلیل نفوذ فراوان اشعارش، در مرحله حساسی (در قرن هفتم که گونه‌های مختلف زبان در حال ترکیب و تکامل بودند) زبان خود را بجامعه تحمیل کرد. «جهان بتغ بلاغت گرفته‌ای سعدی». بهمین دلیلست که ما امروزه شعر شعرای بعد از سعدی را بخود نزدیکتر احساس می‌کنیم تا شعرای قبل از سعدی. مثلاً زبان حافظ برای ما مأنوس‌ترست تا ناصر خسرو.

۲ - سعدی معیار زبان فارسیست .

البته سعدی در این مورد تنها نیست و بزرگان دیگری نیز «معیار زبان» محسوب میشوند. اینک ببینیم مفهوم معیار بودن چیست؟! یعنی اینکه هرگاه بخواهیم درست و نادرستی یک ترکیب یا ساختار دستوری یا معنای یک لغت را بساییم بشعر آنها مراجعه می‌کنیم و تعیین تکلیف می‌کنیم مثلاً می‌خواهیم بدانیم آیا فعل «بو شنیدن» درستست یا خیر؟ یعنی اگر می‌گوئیم «بوی خوشی می‌شنوم» جمله درستست یا غلط؟ باشعار بزرگان مراجعه می‌کنیم و می‌بینیم که سعدی گفته است:

نه بوی مهر می‌شنوم از تو ای عجب      نه روی آنکه مهر دگر کس بپروریم  
و فعل «بوشنیدن» را بکار برده است و حافظ هم میگوید: «بوی بهبود از اوضاع  
جهان می‌شنوم» پس تکلیف روشن میشود: این فعل درستست.

یا می‌خواهیم تحقیق کنیم آیا جمع بستن کلمات جمع عربی درستست یا خیر؟ سعدی میگوید:  
از عجائبه‌های عالم سی و دو چیز عجیب      جمع می‌بینم عیان در روی آن مهبی حجب  
«عجائبه» بکار رفته است. پس کلمات جمع عربی را هم میتوان دوباره جمع فارسی بست.  
۳ - سعدی احیاگر زبان فارسی در مقطعی خاص از تاریخ بود و زبان نثر را نجات داد.  
سعدی با نثر زیبای گلستان، نثر فارسی را که دچار بلیه مصنوع نویسی و عربیزدگی شده بود نجات داد.

**خدمات فرهنگی سعدی :**

او با آگاهی کامل از ظرفیتهای مادی و معنوی انسان ، یکی از عملیترین راههای سعادت را بشر نشان داده است . گلستان کتابیست که حقایق انسانها را در طبقات مختلف نشان میدهد ، بشر را همانگونه که هست تصویر میکند و پنجاهای لازم را باو میدهد که «راه درست زیستن اینست» و بوستان کتابیست که انسان را آنگونه که باید باشد تصویر میکند ، در حقیقت مدینه فاضله یا آرمانشهر سعدیست . سعدی بسیار استادانه از نیازهای مادی و ظرفیتهای معنوی انسان باخبرست . سعدی میدانند که از هر صدها هزار انسان نیز ، یک نفر توانائی رسیدن «بقنای فی الله» و «گردیدن هفت شهر عشق» و این قبیل مراحل و سخنان کمالگرایانه را ندارد . او میدانند که عموم بشر بزمین چسبیده‌اند و در عین دوست داشتن نیازهای مادی و معایب نفسانی ، دوست دارند راهی بر سعادت نیز بیابند و عبادتی هم بکنند و وجدان اجتماعی را هم رعایت کنند . لذا با آگاهی کامل از این خصوصیات ، بیجهت راه مبالغه را طی نمیکند و انسانها را بچله‌نشینیهای طولانی و هفت وادی مبهم عشق و امانهم دعوت نمیکند . بلکه او را بعدل و انصاف و محبت و رعایت حقوق دیگران و سخاوتمندی و پرهیز از تظاهر بدین و ریا میخواند تا عملاً ابزاری برای تزکیه روح انسانها فراهم آورد . به این داستانهای کوتاه دقت کنید :

یکی بریطی در بغل داشت مست	به شیب در سر پارسائی شکست
چو روز آمد آن نیکمرد سلیم	بر سنگدل بُرد یک مشت سیم
که دوشینه معذور بودی و مست	مرا و ترا بریط و سر شکست
مرا په شد آن درد و برخاست بیم	ترا په نخواهد شد الا به سیم

\*\*\*

بزاید وقتی زنی پیش شوی	که دیگر مخر نان ز بقال کوی
به بازار گندم فروشان گرای	که او جو فروشی است گندم نمای
نه از مشتری کز زحام مگس	به یک هفته رویش ندیدمست کس
به دلداری آن مرد صاحب نیاز	به زن گفت کای روشنائی بساز



نه مردی بود نفع از او واگرفت  
چو استفاده‌ای دست افتاده گیر  
خریدار دکان بسی رونقند  
کرم، پیشه‌شاه مردان علیست

بآمید ما کلبه اینجا گرفت  
ره نیکمردان آزاده گیر  
ببخشای کائنات که مرد حقند  
جوانمرد اگر راست خواهی ولیست

\*\*\*

نمونه‌هایی دیگر از اشعار بوستان :

در از خلق بر خویشان بسته‌ایست  
اگر خود نمایست وگر حق پرست  
بدامن درآویزدت بد گمان  
نشاید زبان بداندیش بست  
که این زهد خشکست و آن دام نان  
بهل تا نگیرند خلقت بهیچ  
گر اینها نگردند راضی چه پاک؟  
ز غوغای خلق به حق راه نیست  
که اول قدم پی غلط کرده‌اند  
از این تا بدان، زاهرمن تا سروش  
نپسردازد از حرفگیری پینسد  
چه دریابد از جام گیتی‌نمای؟  
کز اینان بمردی و حیلت رهی  
که پروای صحبت ندارد بسی  
ز مردم چنان میگریزد که دیو  
عقیقتش ندانند و پرهیزگار  
که فرعون اگر هست در عالم اوست  
نگون بخت خوانندش و تیره روز  
غنیمت شمارند و فضل خدای  
خوشی را بود در قفا ناخوشی  
سعادت بلندش کند پایه‌ای  
که دون پرورست این فرومایه دهر

اگر در جهان از جهان رسته‌ایست  
کس از دست جور زبانها نرست  
اگر بر پری چون ملک زآسمان  
بکوشش توان دجله را پیش بست  
فراهم نشینند تر دامنان  
تو روی از پرستیدن حق میبچ  
چو راضی شد از بنده یزدان پاک  
بداندیش خلق از حق آگاه نیست  
از آن ره بجائی نیساورده‌اند  
دو کس بر حدیثی گمارند گوش  
یکی پسند گیرد دگر ناپسند  
فرو مانده در کنج تاریک جای  
میندار اگر شیر و گور روپهی  
اگر کنج خلوت گزیند کسی  
مذمت کنندش که زرق است و ریو  
وگر خنده‌روپست و آمیزگار  
غنی را بغیبت بکاوند پوست  
وگر بینوایی بگرید بسوز  
وگر کسامرانی درآید ز پای  
که تا چند از این جاه و گردنکشی؟  
وگر تنگدستی، تنک مایه‌ای  
بخایندش از کینه دندان بزه‌ر

چو ببینند کاری بدست دزست  
وگر دست همت نداری بکار  
اگر ناطقی، طبل پسر بیاوه‌ای  
تحمیل کنان را نخوانند مرد  
وگر در سرش هول و مردانگیست  
تعنت کنندش گر اندک خوریست  
وگر نغز و پاکیزه باشد خورش  
وگر بسی تکلف زید مالدار  
زبان در نهدش بایند چو تیغ  
وگر کلاخ و ایوان منقش کند  
بجان آید از دست طعنه زنان  
اگر پارسایی سیاحت نکرد  
که نارفته بیرون ز آغوش زن  
جهان‌دیده را هم بدرند پوست  
گوش حفظ از اقبال بودی و بهر  
عزب را نگویش کند خرده بین  
وگر زن کند گوید از دست دل  
نه از جور مردم رهد زشتروی  
غلامی بمصمر اندرم بنده بود  
کسی گفت هیچ این پسر عقل و هوش  
شبی برزدم بانگ بر وی درشت  
گرت برکنند خشم روزی ز جای  
وگر بردباری کنی از کسی  
سخنی را باندرز گویند بسی  
وگر قناع و خویشندار گشت  
که همچون پدر خواهد این سقله مرد  
که یارد بکنج سلامت نشست  
خدا را که مانند و نیاز و جفت  
رهایی نیابد کس از دست کس

حریصت شمارند و دنیا پرست  
گدا پیشه خوانندت و پخته خوار  
وگر خامشی، نقش گرمآه‌ای  
که بیچاره از بیم سر برنکرد  
گریزند از او، کاین چه دیوانگیست؟  
که مالش مگر روزی دیگر بیست؟  
شکم‌بنده خوانند و تن‌پرورش  
که زینت بر اهل تمیزست عار  
که بدبخت زر دارد از خود دریغ  
تن خویش را کسوتی خوش کند  
که خود را بیاراست همچون زنان  
سفر کردگانش نخوانند مرد  
کدامش هنر باشد و رای و فن  
که سرگشته بخت برگشته اوست  
زمانه نرانندی ز شهرش بشهر  
که می‌لزد از خفت و خیزش زمین  
بگردن درافتاد چون خر بگل  
نه شاهد ز نامردم زشتگوی  
که چشم از حیا در برافکنده بود  
ندارد، بمالش بتعلیم گوش  
هم او گفت مسکین بجورش بکشت  
سرآسیمه خوانندت و تیره‌رای  
بگویند غیرت ندارد بسی  
که فردا دو دست بود پیش و پس  
بتشبیخ خلقی گرفتار گشت  
که نعمت رها کرد و حسرت ببرد  
که پیغمبر از خبت دشمن نرمست؟  
ندارد، شنیدی که ترسا چه گفت؟  
گرفتار را چاره صبرست و بس

## هفته چهاردهم :

### مولوی

مولانا جلال‌الدین محمد بن سلطان‌العلما بهاء‌الدین محمد بن حسین بن احمد خطیبی بکری بلخی ، که در کتابها از او بنامهای «مولانای روم» ، «مولوی» و «ملای روم» یاد کرده‌اند ، یکی از بزرگترین و تواناترین گویندگان متصوفه و از عارفان نام‌آور و ستاره درخشنده و آفتاب فروزنده آسمان ادب فارسی ، شاعر حساس صاحب اندیشه و از متفکران بلامنازع عالم اسلامت . پدرش سلطان‌العلما بهاء‌الدین محمد معروف به «بهاء‌ولده» (۵۴۳ - ۶۲۸هـ) از عالمان و خطیبان بزرگ و متفرد و از بزرگان مشایخ صوفیه در آخرهای قرن ششم و اولهای قرن هفتم هجری و تربیت یافته‌ی نجم‌الدین کبری بود و در نتیجه‌ی عدوانی که میان او و سلطان محمد خوارزمشاه پیدا شده بود در حدود سال ششصد و هجری با خاندان و گروهی از یاران خود از مشرق ایران بجانب مغرب مهاجرت کرد و از راه نیشابور و بغداد و مکه بشام و از آنجا بارزنجان و سپس بملاطیه و لارنده رفت و سرانجام بدعوت علاء‌الدین کیقبادسلجوقی (۶۱۶ - ۶۳۴) در قونیه اقامت گزید و در همان شهر درگذشت.

جلال‌الدین محمد فرزند بهاء‌الدین ولد که در ششم ربیع‌الاول سال ششصد و چهار هجری در بلخ ولادت یافته بود در آغاز این سفر طولانی پنج و شش ساله بود و گفته شده است که هنگام عبور از نیشابور همراه پدر (بصحبث شیخ فریدالدین عطار

رسیده و شیخ کتاب اسرارنامه را بوی داده بود<sup>۱</sup>، و نیز گفته‌اند که عطار درباره مولوی با پدر او چنین گفت: «این فرزند را گرامی دار، زود باشد که از نفس گرم، آتش در سوختگان عالم زنده<sup>۲</sup>». و بعد نیست که معتقدان و مریدان مولوی بعد از مشاهده مقامات او در دوران سالمندی چنین پیشگویی را از زبان عطار درباره عهد خردسالی وی ساخته باشند.

بعد از وفات سلطان‌العلماء بسال ششصد و بیست و هشت یا ششصد و سی و یک، فرزندش جلال‌الدین محمد بخواش مریدان بجای پدر بر مسند وعظ و تذکیر و فتوی و تدریس نشست بی آنکه قدم در طریقت نهد، لیکن اندکی بعد از فوت پدر مرید و شاگردش سید برهان‌الدین ترمذی در طلب استاد بقونیه رسید و چون بهاء‌ولد درگذشته بود بتربیت و ارشاد فرزندش جلال‌الدین که در آن وقت در علوم «قال» بکمال بود، همت گماشت و برای آنکه در علوم شرحی و ادبی کامل شود او را بمسافرت و تحصیل در حلب و دمشق برانگیخت و او در حلب و دمشق بتحصیل در فقه حنفی پرداخت و گویا بفیض صحبت شیخ‌الدین بن‌العربی نائل گشت و پس از این سفر که هفت سال بطول انجامید بقونیه بازگشت و بدستور سید برهان‌الدین مدتی برياضت ادامه داد و پس از گذشتن از بوته امتحان او، دستور تعلیم و ارشاد یافت. بدین ترتیب مولوی تحصیل ظاهر و تربیت باطن را، خلاف بسیاری از مشایخ عهد، بکمال در خود جمع کرد و نسبت بتعلیمش بوسیله سید برهان‌الدین بسال ششصد و سی و هشت در قیصریه وفات یافت و مولوی تا سال ششصد و چهل و دو که سال ملاقات او با شمس تبریزست بتدریس علوم شرعی در قونیه و وعظ و تذکیر اشتغال داشت.

۱ - نجات‌الانس . چاپ تهران . ۱۳۳۶ . ص ۴۶ .

۲ - طرائق‌الخلایق . ج ۲ . ص ۱۴۰ .

شمس‌الدین محمدبن علی بن ملک‌داد تبریزی که دیدارش مولوی را بیکبار دگرگونه کرد از مشایخ آن روزگار و از تربیت یافتگان شیخ رکن‌الدین سجاسی و بابا کمال جندی و ابوبکر سله باف تبریزی بود. درباره این ملاقات و کیفیت آن شرحی مستوفی در کتابهای ترجمه آمده است که گاه افسانه‌آمیز بنظر میرسد. مولوی با یافتن شمس پشت بمقامات دنیوی کرد و دست ارادت از دامان ارشاد شمس بر نداشت و در ملازمت و صحبت او بود تا آنکه شمس در سال ششصد و چهل و پنج هجری بدست عده‌ای از شاگردان متعصب مولانا که گویا فرزندش علاء‌الدین نیز در میان آنها بود، کشته شد. درین هنگام مولوی که چهل و یکساله بود چندگاهی با تشویش و اضطراب در انتظار شمس بسر برد و عاقبت بنصورت آنکه او را در شام خواهد یافت بدمشق سفر کرد و مدتی را در آنجا ب جستجو گذراند. و بعد از نوبدی تمام بقونیه بازگشت، در حالیکه این واقعه اثری فراموش نشدنی در او و آثارش باقی نهاد. پس از شمس تا ده سال دیگر صلاح‌الدین فریدون قونوی معروف به «زکوب» ارادت مولانا را بخود جلب کرد و چون شیخ صلاح‌الدین در محرم سال ششصد و پنجاه و هفت درگذشت عنایت مولانا نصیب حسام‌الدین حسن بن محمد معروف به حسام‌الدین چلبی (م ششصد و هشتاد و سه) گردید. وی بعد از مولوی بجان‌شنینی و خلافت او نائل گشت و هموست که مولوی را بنظم مثنوی تحریض کرد و تا آخر در این راه با او همقدمی نمود.

زندگانی واقعی مولانا بعنوان یک شاعر شیفته بعد از سال ششصد و چهل و دو و انقلاب حال او آغاز شد و از آن پس از برکت انعام شمس‌الدین عازفی وارسته و اصلی کامل شد و زندگی خود را وقف ارشاد و تربیت عده‌ای از سالکان در خانقاه خود کرد و دسته جدیدی از متصوفه را که به «مولویه» مشهورند بوجود آورد. این سلسله بعد از مولوی تا چند قرن در آسیای صغیر، ایران و سرزمینهای دیگر پراکنده

بودند<sup>۱</sup>. در طول اقامت و زندگانی مولانا در قونیه گروهی از پادشاهان، امیران، عالمان و وزیران با او معاصر یا معاشر بودند و نسبت به «خداوندگار» با حرمت بسیار رفتار میکردند. مهمتر از همه معین‌الدین پروانه (مقتول بسال ۶۷۵هـ) بود که غالباً برای استماع مجلسهای مولانا به «مدرسه» او میرفت و بهمین سبب هم قسمتی از «قیه مافیة» خطاب بهمین معین‌الدین است. از میان عارفان، شاعران و نویسندگان مشهور که در قونیه او را دیده‌اند میتوان از صدرالدین قونوی، عراقی، نجم‌الدین دایه، قانعی طوسی، علامه قطب‌الدین محمودبن مسعود شیرازی و قاضی سراج‌الدین ارفوی نام برد.

وفات مولانا جلال‌الدین در پنجم جمادی الآخر سال ششصد و هفتاد و دو اتفاق افتاد. مرگ وی در قونیه بصورت واقعه‌ای سخت تلقی شد، چندانکه تا چهل روز مردم سوگ داشتند. جنازه او را در قونیه نزدیک تربت پدرش بهاء‌الدین ولد بخاک سپردند و اکنون به «قیه الخضراء» معروفست. با آنکه مولوی بر مذهب اهل سنت بود، در عین اعتقاد و دینداری کامل مردی آزادمنش بود و بیروان ادیان دیگر بدیده احترام و بیطرفی، چنانکه شایسته مردان کاملی چون اوست، مینگریست.

مهمترین اثر منظوم مولوی، «مثنوی شریف» است درشش دفتر ببحر رمل مسدس مقصور یا محذوف که در حدود بیست و شش هزار بیت دارد. درین منظومه طولانی که آنرا بحق باید یکی از بهترین زادگان اندیشه بشری دانست، مولوی مسائل مهم عرفانی و دینی و اخلاقی را مطرح کرده و هنگام توضیح بایراد آیه‌ها و حدیثها و یا تعریض بدانها مبادرت جسته است. از مثنوی تا کنون اختصارهای متعدد فراهم آمده و برآن شرحهای گوناگون نوشته شده است. از جمله ترجمه‌های مهم، ترجمه‌ایست

از رینولد نیکلسون، بانگلیسی، همراه با شرحی از آن که بانضمام طبع نفیسی از متن مثنوی انتشار یافت (۱۹۲۵ - ۱۹۴۰ میلادی).

دومین اثر بزرگ مولوی «دیوان کبیر» مشهور بدیوان غزلیات شمس تبریزیست، زیرا مولوی بجای نام یا تخلص خود در پایان غالب غزلهای خود نام مرادش شمس‌الدین تبریزی را آورده است. چاپ منقح و مستند این دیوان بتصحیح فاضلانۀ مرحوم مغفور استاد بدیع‌الزمان فروزانفر از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۵ شمسی انجام گرفت و شماره بیتهای آن غیر از رباعیات به ۳۶۳۶۰ رسیده است. غزلهای مولوی مملو از حقیقتهای عالی عرفانی و دریای جوشانیست از عواطف حاذق و اندیشه‌های بلند شاعر. سومین اثر منظوم مولوی رباعیات اوست که در چاپ مرحوم استاد فروزانفر عدد آنها به ۱۹۸۳ رباعی (۳۹۶۶ بیت) رسیده است. از مولوی اثرهایی بنثر باقی مانده که در خور اهمیت بسیار است و آن شامل مجموعه «مکاتیب» و «مجالس» او و کتاب «فیه ما فیه» است.

کلام مولوی ساده و دور از هرگونه آرایش و پیرایشست. این کلام ساده فصیح منسجم گاه در نهایت علو و استحکام و جزالت و همه جا مقرون بصراحت و روشنی و دور از ابهام است. مولوی در استفاده از تشبیهات و قصه‌های متداول مهارت خاصی دارد. وسعت اطلاع او نه تنها در دانشهای گوناگون شرعی، بلکه در همه مسائل ادبی و مشکلات عرفانی و فرهنگ عمومی اسلامی حیرت‌انگیزست. کلام گیرنده‌ی وی که دنباله‌سختان شاعران خراسان و در اساس تحت تأثیر آنانست، شیرینی و زیبایی و جلای خاصی دارد و در درجه‌ای از دلچسپی و دل‌انگیزیست که عارف و عامی و پیر و جوان را با هر عقیدت و نظری که باشند مشغول میسازد.

#### اهمیت کارهای ادبی مولوی :

دیوان شمس ، علاوه بر اینکه کاملترین دیوان غزل عارفانه است ، قویترین موسیقی شعر را نیز در خود دارد باین معنا که هیچ دیوان شعری مانند غزلیات مولوی غنای موسیقایی ندارد و عجیب آنکه تمام آنها را در حالت فی‌البداهه هم سروده است .  
عده‌ای معتقدند : «شعر را باید تنها هنگام رهائی از خود سرود» و از این دیدگاه مولوی شاعرترین شاعران جهانست .

همچنین مثنوی او دریائی تمام نشدنی از معارف عرفانیست که بیش از هر کتاب دیگری بر آن شرح نوشته‌اند . در «افواه عام» رایجست که اشعار مولوی در مثنوی چندان زیبا نیستند و فقط معنای آنها اهمیت دارد لیکن گروهی دیگر مخالف این عقیده‌اند و شعرهای مولوی را نیز از لحاظ زبان و بیان زیبا میدانند و ما نیز در این کتاب بر همین عقیده‌ایم . از نظر ما با خصوصیتی که بر شاهکارهای ادبی برشمردیم، مثنوی مولوی نیز یک شاهکارست .

#### ابزار خاص مولوی در بیان عشق :

مولوی برای بیان احساسات عاشقانه خود نه مانند سعدی بتوصیف زیباییهای معشوقه و وصف عشق میپردازد و نه مانند حافظ بسراغ می و ساقی میرود بلکه مولوی احساس خود را بگونه‌ای دیگر بیان میکند که خاص اوست و بیان‌کردنی نیست اما درک‌کردنیست . اینک مثالهایی از دیوان شمس می‌آوریم تا این مطلب روشن‌تر شود :

– ز خاک من اگر گندم برآید	از آن گرنان پری مستی فزاید
خمیر و نانوا دیوانه گردد	تنورش بیست مستانه سرآید
میا بی دغه بخساک من زیارت	که در بزم خدا غمگین نشاید



غزلی از دیوان شمس :

<p>ای آنکه ما را میکشی ، بس بی مجابا میکشی چند استخوان سرده را بار دگر جان میدهی زین پیش چانها بر فلک بودند هم جان ملک ای مهسر و ساء روشنی ، آرانگسآه و اینسی ای آفتاب نیکوان ، وی بخت و ایالت جوان ای عقل هستم میکشی وی عشق مستم میکشی ای عشق میکن حکم کنر، ما را ز غیر خود پسر ای جان بیبا اقرار کن وی تن برو انکار کن هر کس که نیک و بد کشد ، آترا بسوی خود کشد ای سر بنه سر بر زمین ، گسر آسمان می بایدت ای چشم منگر در بشر ، وی کنوش مشتو خیر و شر والله که زیبا میکشی حضا که نیکو میکشی</p>	<p>تو آفتابی ما چو نم ، ما را بیلا میکشی زندانیان غصه را اندر تماشا میکشی جان هردو دستک میزند، گورا همانجا میکشی ره زن، که خوش ره میزنی، میکش که زیبا میکشی ما را بدان چوی روان چون مشک سقا میکشی هر چند بستم میکشی ، تا رب اصلا میکشی ای سبیل میسری بفر ، ما را بسدریا میکشی ای لا سرا پسر دار کنن زیبا بیلا میکشی الا تو نادر دلکنسی ، ما را سوسی ما میکشی وی پای ، کم رو در وجل ، گرسوی صحرا میکشی وی عقل معز خر مغور ، سوی مسیحا میکشی بی دست و خنجر میکشی بی چون و بی سر میکشی</p>
---	---

چه معایی بر مولوی و مثنوی او گرفته شده است ؟

علیرغم جایگاه قابل قبول مثنوی در ادبیات فارسی ، بسیاری از متکلمان اسلامی و اهل حوزه ، اعتقادی به این کتاب ندارند. و محتوای کلی آن را در برخی موارد مخالف شریعت ناب محمدی «ص» میدانند . مهمترین این عیبها بشرح زیرند :

۱- بی اعتقادی به مذهب تشیع : از خلال اشعار مثنوی اعتقادی به تشیع دیده نمیشود بلکه برعکس گاهی با صراحت ، نظراتی مخالف نظرات شیعیان در آن دیده میشود : مانند مشرک خواندن حضرت ابوطالب<sup>۱</sup> ، دوست شمردن معنای ولی در حدیث غدیر خم<sup>۲</sup> و کسی که بنده آزاد میکند ، تبدیل «اهل بیت» به «اصحابی» در

۱ - مثنوی دفتر ششم ابیات ۱۹۰ - ۱۹۵

۲ - دفتر ششم ابیات ۴۵۳۶ - ۴۵۳۹

حدیث سفینه نوح<sup>۱</sup>، تشبیه «عاقل گرفتار در بین جاهلان» به «ابویکری که بین شیعیان سبزواری» تنهاست. ابله خواندن عزاداران حسینی<sup>۲</sup>، تحقیر شیعه در دو بیت زیر و موازنه قرار دادن آن با خر و جهود و کر<sup>۳</sup>:

این بیان اکنون چو خر بر گل بماند بر جهودی کی توان انجیل خواند  
کی توان با شیعه گفتن از عمر کی توان بریپ زدن در گوش کر

و سرانجام تفسیر بسیاری از آیات قرآن به مذاق اهل تسنن، مانند: گمراه خواندن پیامبر اکرم «ص» بر اساس آیه ۷ سوره ضحی<sup>۴</sup>، (و جدک ضالاً فهدی)

۲- اعتقاد به اصل «وحدت وجود»، که انحرافی‌ترین اصل فکری متصوفه از دیدگاه اهل حوزه است. (بعنوان نمونه رک: دفتر اول ابیات ۶۹۵ به بعد و نیز ابیات دیگر)

۳- اعتقاد به اسقاط تکلیف از کسی که به مقام «وصل الهی» رسیده است با برداشتی غلط از مفهوم آیه شریفه: «واعبد ربک حتی یأتیک الیقین» (حجر ۹۹): خدایت را عبادت کن تا هنگامی که به «یقین» برسی. برخی متصوفه یقین را بمعنای اطمینان گرفته و معتقدند اگر کسی به مرحله شناخت کامل خداوند رسید دیگر احتیاجی به نماز خواندن و رعایت دیگر عبادات را ندارند اما مفسران قرآن، یقین را بمعنای «مرگ» گرفته و آیه را اینگونه معنا کرده‌اند: تا هنگام مرگ، خدا را عبادت کن. (برای دیدن اشعار مثنوی در این زمینه رک: دفتر سوم بیت ۱۴۱۰ به بعد)

۴- کرامات بسیار تراشیدن برای کسانی چون معاویه و خلفای راشدین بویژه خلیفه دوم در ابیات متعدد. (بعنوان مثال: دفتر دوم ۲۶۰۴ به بعد. راجع به معاویه)

۱- گفت پنجم که اصحابی نجوم رهروان را شع و شیطان را رجوم (دفتر اول بیت ۳۳۵۶) اصل حدیث اینست: «طل اهل بیی کسفینه نوح من رکبها لقی و من تخلف عنها ملک».

۲- دفتر ششم ابیات ۷۷۷ به بعد

۳- دفتر پنجم بیت ۷۸۴ و ۷۸۵

۴- دفتر اول ۱۴۹۰-۱۴۹۵

۵- استناد به احادیث مجعول و ضعیف در کلام خود. مانند: ان الله خلق آدم علی صورته، خدا مثل بشر است!<sup>۱</sup>

۶- عدم اعتقاد به «عدل الهی» در روز رستاخیز.

۷- امکان دیدار خداوند در روز قیامت!

۸- اعتقاد بجبر، اگرچه ظاهراً تمایلی به اختیار نشان میدهد ولی در کنه خود، جبرگراست. چنانکه فاعل هر کار خداست ابلیس هم گناهی نداشته و فاعل کارش خدا بوده است منتهی چون بی ادبی کرده و گفته «رب بما اغویتني» مستحق مجازات شده است ولی آدم چون ادب نگه داشته و انجام کار را بخود نسبت داده و گفته است «ربنا ظلمنا انفسنا» (اعراف ۲۳)، خدا او را بخشیده است.<sup>۲</sup>

#### نمونه‌ای از مثنوی

#### قصه بازرگان که طوطی او را پیغام داد به طوطیان هندوستان

#### هنگام رفتن به تجارت<sup>۳</sup>

۱. اشاره به بیان مرتبه رضا و فنای اراده عاشق در اراده و خواست معشوق؛ ۲. تأثیر سخن و لزوم احتیاط در تکلم؛ ۳. اهمیت مقام مربی روحانی و ذکر بعضی از وظایف سالک؛ ۴. ترتب نتایج و تسلسل اعمال؛ ۵. اشاره به مرتبه شیخ و تأثیر او در احوال و اعمال سالک؛ ۶. زبان و سود و زیان او؛ ۷. بیان اینکه نادان بر رنج خود عاشق است و حسرت از نادانی خیزد؛ ۸. غفلت انسان از شناخت جان؛ ۹. اشاره باینکه لفظ حجاب معنی است؛ ۱۰. اتحاد عاشق و معشوق و اینکه کشش عشق از هر دو سوی پدید آید؛ ۱۱. گرمی و آرزومندی عشاق به خودسوزی و جانبازی و

۱- رک: نقدی بر مثنوی، ص ۲۳۱

۲- (برای دیدن اشعار رک: دفتر اول ابیات ۹۵-۱۴۹۰، نیز برای اطلاعات بیشتر رک: نقدی بر مثنوی، ص ۳۳۷ به بعد)

۳- خلاصه مثنوی به انتخاب استاد بدیع الزمان فروزانفر، نشر اساطیر، چاپ چهارم، ۱۳۸۳

اشاره به مرتبه رضا و تسلیم : ۱۲ . بیان اینکه اهمیت هر چیز به اندازه رنج و رحمتی است که در تحصیل آن تحمل کنند : ۱۳ . زوال خودی و خودبینی در عشق : ۱۴ . اشاره به وحدت و یگانگی حقیقت و اینکه دویی اعتباری است : ۱۵ . بیان اینکه عاشق را حالتی برتر از غم و شادی است و خوشی و لذت سایه دل است : ۱۶ . ترجیح کوشش بر کاهلی : ۱۷ . زیان هنرنمایی و مضرت شهرت و تعظیم خلق : ۱۸ . توانایی خداوند و تأثیر عنایت‌های او : ۱۹ . اختلاف احوال قلبی و اینکه کمالات اشعه خورشید حقیقت آدمی را بدو راهبر است : ۲۰ . ضروری بودن نیاز از برای سالک .

در قصص محبوس ، زیبا طوطی  
سوی هندوستان شدن آغاز کرد  
گفت بهر تو چه آمم ؟ گوی زود  
جمله را وعده بداد آن نیکمرد  
کارمست از خطبه هندوستان  
چون ببینی کن ز حال من بیان  
از فضای آسمان در حبس ماست  
وز شما چاره و ره ارشاد خواست  
جان دهم اینجا بمیرم در فراق  
گه شما بر سبزه گاهی بر درخت  
من در این حبس و شما در بوستان  
یک صبوحی در میان مرغزار  
خاصه کان لیلی و این منجون بود  
من قدحها میخورم از خون خود  
گر همی خواهی که بدهی داد من  
چونکه خوردی جرعه‌ای بر خاک ریز  
وعده‌های آن لب چون قند کو  
چون تو با بد بدکنی پس فرق چیست

بسود بازگسان و او را طوطی  
چونکه بازگسان سفر را ساز کرد  
هر غلام و هر کتیزک را زجود  
هریکی از وی مرادی خواست کرد  
گفت طوطی را : چه خواهی از مغان  
گفت آن طوطی که: آنجا طوطیان  
که فلان طوطی که مشتاق شماست  
بر شما کرد او سلام و داد خواست  
گفت می شاید که من در اشتیاق  
این روا باشد که من در بند سخت  
این چنین باشد وفای دوستان  
یاد آرید ای مهان زین مرغزار  
یاد یاران یار را میمون بود  
ای حریفان بابت موزون خود  
یک قرح می نوش کن بر یاد من  
یا به یاد این فساد خاک بیز  
ای عجب آنعهد و آن سوگند کو  
گر فراق بنده از بد بندگیست

**بیان مرتبه رضا و فنای اراده عاشق:**

ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ  
 ای جفای تو ز دولت خوبتر  
 نار تو اینست نورت چون بود  
 از حلاوتها که دارد جور تو  
 نسالم و ترسم که او باور کند  
 عاشقم بر قهر و بر جورش بجد  
 والله از زین باغ در بستان شوم  
 این عجب بلبل که بگشاید دهان  
 این نه بلبل این نهنگ آتشی است  
 مرد بازگسان پذیرفت آن پیام  
 چونکه تا اقصای هندوستان رسید  
 مرکب استناید و پس آواز داد  
 طوطی از طوطیان لرزید و پس  
 شد پشیمان خواهی از گفت خیر  
 این مگر خویش است با آن طوطیک  
 این چرا کردم چرا دادم پیام ؟

**لزوم احتیاط در تکلم :**

این زبان چون سنگ و هم آتش و ش است  
 سنگ و آهن را مزن بر هم گزاف  
 زانکه تاریک است و هر سو پنبه زار  
 ظالم آن قومی که چشمان دوختند  
 عالمی را یک سخن ویران کند  
 جانها در اصل خود عیسی دم است  
 گر حجاب از جانها برخاستی

با طربتر از سماع بانگ چنگ  
 وانتقام تو ز جان محبوتر  
 ماتم این ، تا خود که سورت چون بود  
 وز لطافت کس نیابد غور تو  
 و زکرم آن جور را کمتر کند  
 ای عجب من عاشق این هر دو ضد  
 همچو بلبل زین سبب نالان شوم  
 تا خورد او خسار را با گلستان  
 جمله ناخوشهای عشق او را خوشی است  
 کو رساند سوی جنس از وی سلام  
 در بیابان طوطی چندی بدید  
 آن سلام و آن امانت باز داد  
 اوفتاد و مرد و بگسستش نفس  
 گفت : رفتم در هلاک جانور  
 این مگر دو جسم بود و روح یک  
 سوختم بیچاره را زین گفت خام

و آنچه بجهد از زبان چون آتش است  
 گه ز روی نقل و گاه از روی لاف  
 در میان پنبه چون باشد شرار  
 وز سخنها عالمی را سوختند  
 روپهان مرده را شیران کند  
 یکدمش زخمت و دیگر مرهم است  
 گفت هر جانی مسیح آساستی

گر سخن خواهی که گویی چون شکر  
صبر کن از حرص و این حلوا مخور  
صبر باشد مشتهای زیرکان  
هست حلوا آرزوی کودکان

#### ذکر بعضی از وظایف سالک :

کودک اول چون بزاید ، شیر نوش  
مدتی میباید لب دوختن  
تسا نیاموزد نگوید صد یکی  
ور نباشد گوش و تی تی میکند  
زانکه اول سمع باید نطق را  
نطق کآن موقوف راه سمع نیست  
میدر است و تسایع استاد نی  
باقیان هم در حرف هم در مقال  
کرد بازرگان تجارت را تمام  
هر غلامی را بیاورد ارمغان  
گفت طوطی : ارمغان بنده گو  
گفت: نی من خود پشیمانم از آن  
که چرا پیغام خامی از گراف  
گفت: ای خواجه پشیمانی ز چیست  
گفت : گفتم آن شکایتهای تو  
آن یکی طوطی ز دردت بوی برد  
من پشیمان گشتم این گفتن چه بود  
نکته‌ای کان جُست ناگه از زبان  
وانگردد از ره آن تیر ای پسر  
چون گذشت از سر جهانی را گرفت

مدتی خاموش باشد جمله گوش  
از سخن گویان سخن آموختن  
ور بگوید خشو گوید بی‌شکی  
خوبستن را گنگ گیتی میکند  
سوی منطق از ره سمع اندر آ  
جز که نطق خالق بی‌طبع نیست  
مسند جمله ورا ، استاد نی  
تسایع استاد و محتاج مثال  
باز آمد سوی منزل شاد کام  
هر کنیزک را ببخشید او نشان  
آنچه گفتی و آنچه دیدی بازگو  
دست خود خیایان و انگشتان گران  
بردم از بیداشی و از نشاف  
چیست آن، کین و خشم و غم را مقتضیست؟  
با گروه طوطیان همتای تو  
زهره اش بدرید و لرزید و ببرد  
لیک چون گفتم ، پشیمانی چه سود  
همچو تیری دان که جست از آن کمان  
بند باید کرد مسیلی را ز سر  
گر جهان ویران کند نبود شگفت

**ترتیب نتایج و تسلسل اعمال :**

فعل را در غیب اثرها زادنی است  
بی شریکی جمله مخلوق خداست

وآن موالیبدش به حکم خلق نیست  
آن موالیبد ارچه نسبتشان به ماست

**اشاره به مرتبه پیر و مربی روحانی:**

صاحب ده پادشاه جسمهاست  
فرغ دید آمد عمل بی هیچ شک  
من تمام این را نیارم گفت از آن  
چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد  
خواجه چون دیدش فتاده همچنین  
چون بدین رنگ و بدین حالش بدید  
گفت ای طوطی خوب خوش حنین  
ای دریغا مرغ خوش آواز من  
ای دریغا مرغ خوش الحان من  
گر سلیمان را چنین مرغی بدی  
ای دریغا مرغ کارزان یافتم  
ای زبان تو بسی زبانی مرمرا

صاحب دل شاه دلهای شماست  
پس نباشد مردم الا مردمک  
منع می آید ز صاحب مرکزان  
هم بلرزید و فتاد و گشت سرد  
برجهید و زد کله را بر زمین  
خواجه برجست و گریبان را درید  
هی چه بودت این چرا گشتی چنین ؟  
ای دریغا همدم و همراز من  
راح روح و روضه و ریحان من  
کی خود او مشغول آن مرغان شدی  
زود روی از روی او برتسافتم  
چون تویی گویا چه گویم من تو را

**زبان و سود و زبان او :**

ای زبان هم آتش و هم خرمنی  
در نهان جان از تو افغان میکند  
ای زبان هم گنج بی پایان توئی  
چند امانت میدهی ای بی امان  
یا جواب من بگو یا داد ده  
ای دریغا نور ظلمت سوز من  
ای دریغا مرغ خوش پرواز من

چند این آتش در این خرمن زنی !  
گرچه هرچه گوئیش آن میکند  
ای زبان هم رنج بی پایان توئی  
ای تو زه کرده به کین من کمان  
یا مرا اسباب شادی یساده  
ای دریغا صبح روزافروز من  
ز انتها پریده تا آغاز من

**حسرت از نادانی خیزد :**

عاشق رنج است نادان تا ابد  
این دریغها خیال دیدن است  
ای دریغها اشک من دریا بندی  
طوطی من مرغ زیرکسار من  
هرچه روزی داد و نداداد آیدم  
طوطی کایند ز وحی آواز او

خیز و لا اقسام بخوان تا فی کبد  
وز وجود نقد خود بیریدن است  
تا تشار دلبر زیبا بندی  
ترجمان فکرت و اسرار من  
او ز اول گفته تا یسار آیدم  
پیش از آغاز وجود آغاز او

**غفلت انسان از شناخت جان :**

اندرون توست آن طوطی نهان  
میبرد شادیت را تو شاد ازو  
ای که جان از بهر تن میسوختی  
سوختم من سوخته خواهد کسی  
سوخته چون قابل آتش بود  
چون زخم دم کس آتش دل تیز شد  
آنکه او هشیار خود تدمست و مست  
شیر مستی کز صفت بیرون بود  
قافیه اندیشم و دلدار من  
خوش نشین ای قافیه اندیش من

عکس او را دیده تو بر این و آن  
میپذیری ظلم را چون داد ازو  
سوختی جان را و تن فروختی  
تا زمن آتش زند اندر خسی  
سوخته بستان که آتش کش بود  
شیر هجر آشفته و خونریز شد  
چون بود چون او قدح گیرد بدست  
از بسیط مرغزار افزون بود  
گویدم مندیج جز دیدار من  
قافیه دولت تویی در پیش من

**لفظ حجاب معنی است :**

حرف چسود تا تو اندیشی از آن  
حرف و صوت و گفت را برهم زخم  
آن دمی کز آدمش کردم نهان  
آن دمی را که نگفتم با خلیل

صوت چسود خسار دیوار رزان  
تا که بی این هر سه با تو دم زخم  
با تو گویم ای تو اسرار جهان  
و آن دمی را که ندانند جبرئیل



حق ز غیرت نیز بی ما هم نبرد  
تا کند ناگه‌ا ایشان را شکار

آن دمی کز وی مسیحا دم نبرد  
میشود صیاد، مرغان را شکار

#### اتحاد عاشق و معشوق و تجاذب آن دو:

جمله معشوقان شکار عاشقان  
کو به نسبت هست هم این و هم آن  
آب هم جوید به عالم تشنگان  
او چو گوشت میکشد تو گوش باش  
ورنه رسوایی و ویرانی کند  
زیر ویران، گنج سلطانی بود  
همچو موج بحر جان زیر و زیر  
تیر او دلکشر آید یا سپر؟  
گر طرب را بساز دانی از بیلا  
بی مرادی نی مراد دلبر است  
خون عالم ریختن او را حلال  
جانب جان ساختن پشتافتیم  
دل نیایی جز که در دلبرگی  
او بهانه کرده با من از ملال  
گفت: رو بر من این افسون بخوان  
ای دو دیده دوست را چون دیده‌ای

دلبران را دل اسیر بی‌دلان  
هرکه عاشق دیدیش معشوق دان  
تشنگان گر آب جویند از جهان  
چونکه عاشق اوست تو خاموش باش  
بند کن چون سیل سیلانی کند  
من چه غم دارم که ویرانی بود  
غرق خواهد که بباشد غرقتر  
زیر دریا خوشتر آید یا زیر  
پساره کرده و سوسه بائنی دلا  
گر مرادت را مذاق شیر است  
هر ستاره‌ش خونهای صد هلال  
ما بهما و خونبها را بسافتیم  
ای حیات عاشقان در مردگی  
من دلش بسته به صد ناز و دلال  
گفتم: آخر غرق توست این عقل و جان  
من ندانم آنچه را اندیشه‌ای

#### قیمت اشیا و اهمیت آنها به چیست:

زانکه بس ارزان خریدستی مرا  
گوهری طفلی به قرصی نان دهد  
عشقه‌های اولسین و آخرین  
ورنه هم افهام سوزد هم زبان  
من چو «لا» گویم مراد «الا» بود

ای گرانجان خوار دیدستی مرا  
هرکه او ارزان خرد، ارزان دهد  
غرق عشقیم که غرق است اندرین  
مچملش گفتم، نکردم من بیان  
من چو لب گویم، لب دریا بود

من ز شیرینی نشستم رو ترش  
تا که شیرینی ما از دو جهان  
شرح این بگذارم و گیرم گلنه  
نسالم ایرا ناله‌ها خوش آیدش  
چون نسالم تلخ از دستان او؟  
چون نباشم همچو شب بی روز از او؟  
ناخوش او خوش بود در جان من  
عاشقم بررنج‌خویش و درد خویش  
خاک غم را سرمه سازم بهر چشم  
راستی کن ای تو فخر راستان

من ز بسیاری گفتارم خمش  
در حجاب روترش باشد نهان  
از جفای آن نگار ده دلنه  
از دو عالم ناله و غم بایدهش  
چون نسیم در حلقه مسنان او  
بسی وصال روی روز آفرروز او  
جان فدای یار دلرنجان من  
بهر خوشنودی شاه فرد خویش  
تا ز گوهر پر شود دو بحر چشم  
ای تو صد رو من درت را آستان

#### زوال خودبینی در مرحله عشق :

آستان و صدر در معنی کجاست  
ای رهیده جان تو از ما و من  
مردوزن چون یک‌شوند آن یک‌تویی

ما و من کو آن طرف کان یار ماست  
ای لطیفه روح اندر مرد و زن  
چونکه یکها محو شد آنک تویی

#### یگانگی و وحدت حقیقت :

این من و ما بهر آن برساختی  
این من و توها همه یکجان شوند  
چشم جسمانه تواند دیدنت؟

تا تو با خود نرد خدمت بساختی  
عاقبت مستغرق جانان شوند  
در خیال آرد غم و خندیدنت

#### حالت عاشق از غم و شادی برترست :

دل که او بسته غم و خندیدن است  
آنکه او بسته غم و خنده بود  
باغ سبز عشق کو بی‌متهاست  
عاشقی زین هر دو حالت برترست  
من حلالش کردم از خونم بریخت

تو مگو کو لایق آن دیدن است  
او بدین دو عاریت زنده نبود  
جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست  
بی‌بهار و بی‌خزان سبز و ترست  
من همی گفتم حلال او میگریخت

همچو چشمه مشرق در جوش یافت  
 از تن بسی جان و دل افغان شنو  
 شرح بابل گو، که شد از گل جدا  
 با خیال و وهم نبوده هوش ما  
 تو مشو منکر که حق بس قادرست  
 منزل اندر جور و در احسان مکن  
 حادثان میرند، حقیقتان وارث است  
 عذر مخدومی حسام‌الدین بخواه  
 در صبوحی با می منصور تو  
 بساده کینو تا طرب آرد مرا  
 چرخ در گردش گدای هوش ماست  
 قالب از ما هست شد، نی ما ازو  
 خانه خانه کرده قالب را چو موم  
 تا چه شد احوال آن مرد نکو  
 صد پراکنده همی گفت اینچنین  
 گناه سودای حقیقت گناه مجاز

ای که هر صبحی که از مشرق بتافت  
 ای جهان کهنه را تو جان نو  
 شرح گل بگذار از بهر خدا  
 از غم و شادی نباشد جوش ما  
 حالت دیگر بود کسان نادرست  
 تو قیاس از حالت انسان مکن  
 جور و احسان رنج و شادی حادث است  
 صبح شد ای صبح را پشت و پناه  
 تافت نور صبح و ما از نور تو  
 داده تو چون چنین دارد مرا  
 بساده در جوشش گدای جوش ماست  
 بساده از ما مست شد، نی ما ازو  
 ما چو زنبوریم و قالبها چو موم  
 بس درازست این، حدیث خواجه گو  
 خواجه اندر آتش و درد و حسنین  
 گناه تناقض گناه ناز و گناه نیاز

#### ترجیح کوشش بر کاهلی :

دست را در هر گیاهی میزند  
 دست و پای میزند از بیم سر  
 کوشش بیسوده به از خفتگی  
 ناله از وی طرفه، کو بیمار نیست  
 تا دم آخر دمی فزارغ میباش  
 گوش و چشم شاه جان بر روزن است  
 طوطیک پرید تا شاخ بلند  
 کافتاب از چرخ ترکی تاز کرد  
 بیخیر ناگاه بدید اسرار مرغ

مرد غرقه گشته جانی میکند  
 تا کدامین دست گیرد در خطر  
 دوست دارد دوست این آشفتهگی  
 آنکه او شاه است او بیکار نیست  
 اندین ره میتراش و میخراش  
 هرچه کوشد جان که در مردوزن است  
 بعد از آتش از قفس بیرون فکند  
 طوطی مرده چنان پرواز کرد  
 خواجه حیران گشت اندر کار مرغ

روی بسالا کرد و گفت ای عندلیب  
او چه کرد آنجا که تو آموختی  
گفت طوطی : کو به فعلم پند داد  
زانکه آواز تو را در بند کرد  
یعنی ای مطرب شده با عام و خاص  
دانه باشنی مرغکانست برچنند  
هرکه داد او حسن خود را در مزار  
از بیسان حال خودمان ده نصیب  
ساختی مکسری و ما را سوختی  
که رها کن لطف آواز و وداد  
خویشتن مرده پی این پند کرد  
مرده شو چون من که تا یابی خلاص  
غنچه باشنی کودکانست برکنند  
صد فضای بد سوی او رو نهاد

#### زیان شهرت و هنرنمایی:

حیله‌ها و خشمها و رشکها  
دشمنان او را ز غیرت میدرنند  
در پناه لطف حق باید گریخت  
خواجه باخود گفت کاین پندمن است  
بر سرش بارد ، چو آب از مشکها  
دوستان هم روزگارش میرنند  
کو هزاران لطف بر ارواح ریخت  
راه او گیرم که این ره روشن است

#### مضرت تعظیم خلق و انگشت نما شدن :

جان من کمتر ز طوطی کی بود  
تن قفص شکل است ، تن خار جان  
ایشش گوید : من شوم همراز تو  
ایش گوید نیست چون تو در وجود  
آتش گوید هر دو عالم آن توست  
او چو ببند خلق را سرمست خویش  
او نداند که هزاران را چو او  
لطف و سالوس جهان خوش لقمه‌ایست  
آتشش پنهان و ذوقش آشکار  
تو مگو آن مدح را من کی خرم  
مادحت گر هجو گوید بر ملا  
گرچه دانی کو ز حرمان گفت آن  
جان چنین باید که نیکو پی بود  
در فریب داخلان و خارجان  
و آتش گوید : نی ، منم ایناز تو  
در کمال فضل و در احسان وجود  
جمله جانها مان طفیل جان تو است  
از تکبر میرود از دست خویش  
دیو افکندست اندر آب جو  
کمترین شور کان پر آتش لقمه‌ایست  
دود او ظاهر شود پایسان کنار  
از طمع میگوید او پی میبرم  
روزها سوزد دلت زان سوزها  
کان طمع که داشت از تو شد زیان

در مدیخ این حالت هست آزمون مایه کبر و خداع جان شود بد نماید زانکه تلخ افتاد قدح تا به دیری شورش و رنج اندری این اثر چون آن نمی‌پاید همی هر ضدی را تو به ضد آن بدان بعد حینسی دملل آرد نیش جو اندرون شد پاک از اخلاط کلیم از تو آید آن حریفان را ملال چون به بیندند بگویند که دیو مرده‌ای از گور خود بر کرد سر سوی تو ناید که از دیوی بتر میدویسد و میچشایند او میت میگریزد از تو دیو، ای ناکسار چون چنین گشتی ز تو بگریخت او

آن اثر میماند در اندرون آن اثر هم روزها بساقی بود نیک بنماید چو شیرین است مدح همچو مطبوخ است و خب کان را خوری ور خوری حلوا بود ذوقش دمی چون نمی‌پاید همی باید نهان چون شکر باید همی تأثیر او ورحب و مطبوخ خوردی ای ظریف ورنه چون لطفت نماید و آن جمال آن جماعت کت همی دادند ربو جمله گویند چو بیندند به در دیو سوی آدمی شد بهر شر تا تو بودی آدمی دیو از بیت چون شدی در خوی دیوی استوار آنکه اندر دامنست آویخت او

#### تأثیر عنایتهای خداوند:

بی عنایات خدا هیچم هیچ گسر ملک باشد سیاهستش ورق واقفی از حال بیرون و درون با تو یاد هیچکس نبود روا تا بدین بس عیب ما پوشیده‌ای متصل گردان به دریا‌های خویش وارهبانش از هوا، وز خاک تن پیش از آن کسین بادها نسفش کند کش از ایشان واستانی، و آخری از خزینه قدرت تو کسی گریخت

اینهمه گفتم لیسک اندر بسج بی عنایات حق و خاصان حق ای خدا ای قادر بی چند و چون ای خدا ای فضل تو حاجت روا این قدر ارشاد تو بخشیده‌ای قطره دانش که بخشیدی ز پیش قطره علم است اندر جان من پیش از آن کاین خاکها خسفش کند گرچه چون نسفش کند تو قادری قطره‌ای کو در هوا شد یا پریخت

گر درآید در عدم یا صد عدم چون بخوانیش او کند از سر قدم

#### اختلاف احوال قلب:

در خزان آن صد هزاران شاخ و برگ  
زاغ پوشیده سیه چون نوحه گر  
بباز فرمان آید از سالار ده  
ای برادر عقل یکدم با خود آر  
این سخنهایی که از عقل کل است  
بو دوی چشم باشد نور ساز

در هزیمت رفته در دریای مرگ  
در گلستان نوحه کرده بر خضر  
مر عدم را کانیچه خوردی باز ده  
دم به دم در تو خزان است و بهار  
بوی آن گلزار و سرو و سنبل است  
شد ز بویی دیده یعقوب باز

#### ضرور بودن نیاز از برای سالک :

تو که یوسف نیستی یعقوب باش  
بشتو این پند از حکیم غزنوی  
«ناز را رویی بیاید همچو ورد  
زشتت باشد روی نازیبا و نواز  
پیش یوسف نازش و خوبی مکن  
معنی مردن ز طوطی بُد نیاز  
تا دم عیبی تو را زنده کند  
از بهاران کسی شود سرسبز سنگ  
سالها تو سنگ بودی دلخراش

همچو او با گریه و آشوب باش  
تا بیایی در تن کهنه نوی  
چون نداری گیرد بدخویی مگرد  
سخت باشد چشم ناپشنا و دره  
جز نیاز و آه یعقوبی مکن  
در نیاز و فقر خود را مرده ساز  
همچو خویشت خوب و فرخنده کند  
خاک شو تا گل برویی رنگ رنگ  
آزمون را یک زمانی خاک باش

## هفته پانزدهم :

### حافظ

#### زندگی شخصی حافظ :

حافظ در سال ۷۲۶ هـ ق در شیراز متولد شده است و در حدود ۷۹۱ در همان شهر درگذشته در جوانی و پیری دچار تنگدستی بوده . میگویند در عهد شباب در دکانی بشفل خمیرگیری اشتغال داشته است . حافظ با بسیاری از شاهان و وزیران عصر خویش رابطه دوستانه داشته و مورد احترام آنان بوده است از آن جمله اند : شاه شیخ ابواسحاق اینجو (م ۷۵۸ هـ) و شاه شجاع مظفری (م ۷۸۶) و شاه یحیی مظفری امیر یزد و شاه منصور مظفری (م ۷۹۵ هـ) و امرای ایلکانی بغداد از جمله احمد بن شیخ اویس حسن و تهمتن بن لورانشاه حاکم هرمز .

وی از برخی از امیران مانند یک کارمند ، وظیفه و حقوق میگرفته است . روابط حافظ با امیران و وزیران یاد شده ، بصورت ستایشی یا انتقاد در شعر او منعکس است . حافظ بیش از همه شاه شیخ ابواسحاق اینجو را دوست داشته : غزل با مطلع زیر بیاد اوست :

یاد باد آنکه سر کوی توأم منزل بود دیده راروشنی از خاک درت حاصل بود  
ولی از امیر مبارزالدین محمد مظفر تفرها داشته و از ریاکاربها و سختگیربها و خم شکستنهای وی خشمگین بوده است و مانند عبید زاکانی ، آن حاکم سفاک ریاکار را «محتسب» نامیده است .

- دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تعزیر میکنند  
می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بگری همه تزویر میکنند

- اگرچه یاده فرحبخش و یاد گلپزست بهبانگ چنگ مخورمی که محتسب تیزست

**معلومات و اندیشه حافظ :**

حافظ شاعری متفکرست و مانند همه شاعران اندیشه‌ور ایران و جهان علوم و فنون زمان خود تسلط داشته است یعنی او قرآن، تفسیر، فقه، تصوف، معانی و بیان، نجوم، کلام، حکمت، فلسفه، طب، شطرنج، نرد و فنون دیگر عصر خویش را میدانسته و باین سبب اصطلاحات و تعبیرات این علوم و فنون در اشعار او بکاررفته است.

**ویژگیهای دوران حافظ :**

عصر حافظ یعنی قرن هشتم هجری یکی از تاریکترین ادوار تاریخ ایرانست زیرا دوره‌ایست که مملکت تکه پاره شده بود و هر گوشه آن در دست امیری آلوده یا نالایق یا خونخوار بوده و در پایان کار نیز تیمور با یورشها و کله مناره‌ها و شهرسوزیهای خویش این ویرانه‌ها و فسادها را باوج رسانید در این دوران رشوه، ظلم و ستم، خونی‌تری، هرج و مرج، رباکاری، فسق و فجور بحد و قور رواج داشته است<sup>۱</sup>. تا جائیکه این فساد حتی بخانقاهها و بعضی از مدارس نیز سرایت کرده و دامن صوفیان و صومعه‌داران را نیز گرفته بود.

شهر شیراز در عصر حافظ شهر رندان و نظر‌بازان و صوفیان و زاهدان و واعظان و خانقاه نشینان و صومعه داران و خوشباشان و عاشق پیشگان بوده است و حافظ با همه این طبقات حشر و نشر داشته و علاوه بر این او در مجلس امیران و وزیران نیز حضور بهم میرسانده است. ناچار همه این مسائل در شعر وی منعکس است.

۱ - مثلاً شاه شجاع پدر خود امیر مبارزالدین را کور کرد و با زن او همبستر شد (نقش آفرینیهای حافظ، فرشی‌دورد، ص ۱۰ مقدمه)



**خلق و خوی حافظ :**

خلق و خوی حافظ نیز مانند زندگیش در حاله‌ای از ابهام و سایه‌ای از تاریکی فرو رفته است ولی بعضی از اشعار او برخی از ویژگیهای روحی و خانوادگی و اخلاقی را مشخص میکند. از جمله این خصوصیات خلقی در دیوان او منعکس است، بلندهمتی، بی‌آزاری، رأفت، مداراجویی، قناعت، مردم‌گریزی، عزت‌گریزی، آزادگی، وارستگی، شوریده‌سری، رندی، سحرخیزی و ذکر و قرآن، آسانگیری، سعه صدر و تساهل اخلاقی. همچنین از سخنانش میتوان به بیزاری او از این امور پی برد: تعصب، غرور، نادانی، ریا، دین‌فروشی، حرص، جاه‌طلبی، استبداد، کوتاه‌نظری و بیوفائی.

**تأثیر عروضی شعر حافظ در شعر معاصر :**

حافظ از هشتادوآندی وزن دوره سبک خراسانی، بهترین آنها را انتخاب کرده و غزلهای نغمه بار خود را در آن قالبها سروده است. این اوزان زیبا و دلنشین که گل سرسید و زنهای فارسیست به بیست‌وسه وزن میرسد. بیست وزن از این بیست‌وسه وزن بیش از همه جذابیت و شعرای معاصر میتوانند بیشتر مطالب و اندیشه‌های جدید خود را با آنها بیان کنند و از قضا شاعران خوب عصر ما هم همین کار را کرده‌اند یعنی بیشتر با همان وزنهایی که حافظ شعر سروده است، شعر سروده‌اند. از این بیست و سه وزن، سه وزن از همه پرستعملتر و دلاویزترست که حافظ چهل درصد اشعار خود را با آنها سروده و امروزان نیز چنین کرده‌اند. پس لطیف‌کردن و الاسازی و بهینه‌گزینی اوزان شعر فارسی نیز یکی از نوآوریهای این شاعر بزرگست. سه وزنی که حافظ بکار برده و از یادگارهای هنری حافظست عبارتند از:

۱- وزن «زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست» (فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن) یعنی بحر رمل مثنی مخبون مقصور یا محذوف یا اصلم.

- ۲- وزن «صلاح کار کجا و من خراب کجا» (مفاعِلن مفاعِلتن مفاعِلن فاعلات یا فعلن) یعنی بحر مجتث مثنی مخیون مقصور یا محذوف یا اصلم .
- ۳- وزن «دیشب بسیل اشک ره خواب میزدم» مفعول فاعلات مفاعِلل فاعلات یعنی بحر مضارع مثنی احرب مکفوف مقصور یا محذوف<sup>۱</sup> .

#### تأثیر حافظ در گسترش زبان فارسی :

حافظ نیز مانند بزرگان دیگر با ساخت ترکیبات جدید بر غنای لغوی زبان فارسی افزوده است . همچنین شیوه‌های لغت سازی او باید مورد سرمشق ادیبان و مترجمان قرار گیرد لغات و ترکیباتی چون :

رزم آور- بالابلند - عشوه گر - نقشباز - سحرآفرین - صوفی‌وش - صوفی‌سوز - دست‌افشان - رقص‌کنان - بخشش‌آموز - دیوانه‌نواز - هرزه‌گرد و دهها لغت دیگر که بشیوه‌ای استادانه در ادبیات بکار رفته‌اند :

ای که بسا سلسله عمر دراز آمده‌ای	فرصتت بساد که دیوانه‌نواز آمده‌ای
تا دل هرزه گرد من رقت بچین زلف او	زان سفر دراز خود عزم وطن نمیکنند
نکته‌دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن	بخشش‌آموزی جهان افروز چون حاجی قوام
چو در دست روی خوش بز مطرب سرودی خوش	که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکویان سرافشانیم
بالابلند عشوه‌گسر نقشباز مسن	کوتس‌اه کسبرد قصصه دراز مسن

دریاباره شخصیت فکری حافظ ، اختلاف عقاید گسترده‌ای وجود دارد چنانکه دو سر این طیف از «حافظ میخوار و بی‌اعتنا بمذهب و عرفان» شروع شده و تا «حافظ عارف ربّانی» ادامه می‌یابد و هر یک برای خود دلالتی می‌آورند که بسیاری از آنها در جای خود منطقیست و کفه را بنفع ادعای آنها سنگین میکند . مثلاً مدعیان نخستین ، غزلهایی چون غزل با مطلع زیر را شاهد می‌آورند که :

عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام      مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام

۱- از ابتدای بحث حافظ تا اینجا ، تلخیصی از مطالب کتاب «نقش آفرینهای حافظ» بود .

که یکسره شرح عیش و نوش در مجلس عشرت حاجی قوام وزیر شاه شیخ ابواسحاق است و حافظ در دو بیت انتهائی میفرماید :

نکنه دانی بدله گو چون حافظ شیرین سخن      بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام  
 هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تپاه      وانکه این مجلس نجوید زندگی بر وی حرام  
 که منطبق با هیچ معیار عرفانی نیست و تأویلی را نمیپذیرد و صاحب نظران دوم  
 بغزلهائی چنین اشاره میکنند که :

طفیل هستی عشقند آدمی و پری      ارادتسی بنما تسا سعادت بی ببری  
 بکوش خواجه واز عشق بی نصیب مباش      که بنده را نخرد کس بعیب بی هنری  
 می صیوح و شکر خواب صبحدم تا چند      بعدر نیمه شبی کوش و گریه سحری  
 اینجانب در این کتاب بدون آنکه بنفی و اثبات آنچه آن دو گروه گفته اند بپردازم  
 فرصت را مغتنم شمرده و آنچه را پس از مطالعه آنها و یافته های خودم در ذهنم  
 شکل گرفته است مینویسم، بدون آنکه هیچ ادعائی بردرستی نوشته هام داشته باشم .  
 راجع بعارف بودن یا نبودن حافظ ابتدا باید تعریف عرفان و عارف را معلوم کرد  
 سپس به کمک آن معیار سنجید که آیا حافظ عارف هست یا نیست ؟ همانطور که  
 در تمام جهان هستی، چنین معیارهائی وجود دارد مثلاً یکی میگوید واحد اندازه گیری  
 طول «متر» است آنگاه بر اساس این واحد چیزی را که مثلاً دو متر طول دارد اندازه  
 میگیرد و میگوید «این شیء دو واحد طولست» . دیگری واحد طول را «فوت» فرض  
 میکند و پس از اندازه گیری همان شیء میگوید: «این شیء هفت واحد طولست»  
 هر دو نیز درست گفته اند و نزاعی در میان نیست اما واحدهایشان تفاوت دارد . حال  
 در مورد عرفان هم همین نکته صادقست، اگر منظور از عارف کسانی چون بایزید  
 بسطامی و عطار و مولوی و ابوسعید ابوالخیر و منصور حلاج و امثال آنها هستند با  
 این تعریف، حافظ، عارف نیست، زیرا نوع رفتار و گفتار و زندگی و سلوک او در  
 بسیاری از موارد (نه تمام موارد) منطبق با آنها نیست مثلاً بایزید بسطامی چنانچه در  
 شرح احوالش در تذکره الاولیاء آمده است اسب خود را تنها بخاطر اینکه یکبار در

کشتزار سلطان چریده بود رها کرد ، تا مبادا مال سلطان که معمولاً شبیه حرام بودن آن می‌رود با مال حلال خودش مخلوط شود در حالیکه حافظ اکثر عمر خود، حقوق‌بگیر امرائی بوده است که سابقه روشنی در دیانت و مردم‌داری ندارند . در اینجا هرگز نمی‌خواهیم بین این دو خط مشی، یکی را بر دیگری برگزینیم بلکه فقط می‌خواهیم بتفاوت آنها اشاره کنیم که دو نوع رفتار کاملاً متضادند .

آن عرفا هرگز در مجالس عیش و نوش و شراب دیده نشده‌اند اما حافظ در این مجالس حضور داشته حتی اگر فرض کنیم تماشاگر صرف بوده است .

هیچکدام از آنها ، قلم و طبع شعر خود را برای درخواستهای دنیوی بکار نبرده‌اند در حالیکه حافظ بارها این کار را کرده است :

- بخواه جام صبحی بیاد آصف عهد      وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود  
بود که مجلس حافظ بیمن تریبش      هر آنچه می‌طلبد جمله باشدش موجود

باری این تفاوت‌های رفتاری که به شمه‌ای کوچک از آنها اشاره شد<sup>۱</sup> مانع آن میشود تا حافظ را عارفی از نوع مولوی و عطار بدانیم . اما بنظر حقیر ، حافظ غیر عارف هم نیست ، منتها عرفان او با دیگران فرق دارد او عارفی با تعریفهای خاص خودست یعنی برای خودش چارچوبهای تازه‌ای در عرفان تعریف کرده که به او اجازه انجام بعضی کارها و گفتن بعضی سخنانی که دیگر عرفا بر خود تحریم کرده‌اند را میدهد و آن اندیشه جدید همان «رندی» حافظ است .

#### رندی حافظ :

حتی در زندگیهای عادی نیز وقتی کسی نامی را برای خود انتخاب کرد ، همه بانتخاب او احترام گذاشته و وی را با همان نامی که برای خود برگزیده است میخوانند . حال باید همین احترام را بحافظ نیز بگذاریم او در سراسر دیوان

۱ - از یاد نبریم که این کتاب ، فارسی عمومیت و تنها باید به گذری و نظری اکتفا کرد .

غزلیاتش، خود را «رند» نامیده پس ما نیز او را بهمین نام میخوانیم و هرگز نمی‌کوشیم تا او را بدلقواه خودمان عارف یا غیر عارف یا هر چیز دیگر بنامیم. اینک چند مثال بر اینکه حافظ خود را رند میدانند و ضمناً با خواندن این ابیات ویژگیهای رند هم معلوم میشود:

- عاشق و نظریازست :
- عاشق و رند و نظریازم و میگویم فاش تا بدانی که بچندین هنر آراسته‌ام
- علاقمند بشاهد و ساغر :
- من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من این کارها کمتر کنم
- نه اهل طریقت نه اهل شریعت او را درک نمیکنند :
- مسا را به رندی افسانه کردند پسران جاهل ، شیخان گمراه
- زاهد ، درکی از او ندارد :
- زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه شد دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند
- این رندی از اسرار غیبست :
- مرا برندی و عشق آن فضول عیب کنند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند
- اهل تدبیر نیست :
- رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار کارمُلکست آنکه تدبیر و تأمل بایش
- سرافرازند :
- مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم شهان بی کمر و خسروان بی کلهند
- مرید پیر مغان :
- تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
- رندی آمیخته با « گناهان کوچک » است :
- رندی حافظ نه گناهیست صعب با کرم پادشه عیب پوش
- ثابت قدم :
- آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد
- از مذهب سوء استفاده نمیکنند :
- حافظ می‌خورد و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

### نگاهی به سایر ویژگیهای شعری حافظ :

اینک از فضای فکری شعر حافظ خارج شده بفضای ادبی آن گام مینهیم از جمله ابداعات حافظ در شعر، آوردن تشبیهاتی با وجه شبه‌های تازه و زیباست: حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد یعنی از وصل تو آتش نیست بجز باد بدست وجه شبه یعنی « باد در دست بودن » ، برای حافظ یعنی « چیزی بدست نیاورده است ». در حالیکه وقتی در مصراع اول میخوانیم « حافظ مانند سلیمان شد » فکر میکنیم او همه چیز بدست آورده است !

چون گل و می‌دمی از پرده برون‌آی و در آی که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد حسابوار براندازم از نشاط کسلاهی اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد

### ابهام و تضاد معنایی :

یکی از بارزترین و برجسته‌ترین ویژگیهای شعری حافظ ابهام و تضاد معنایی موجود در آنست<sup>۱</sup> یعنی هر بی‌ی را دو گونه میتوان معنی کرد که گاهی این دو گونه معنایی در دو جهت فکری کاملاً متفاوتند مثلاً در این بیت :

بیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد  
بر حسب اینکه مرجع ضمیر «ش» در «پوشش» را «خدا» بدانیم یا «بیر ما» بیت از توحید بکفر می‌غلطد !

این تضادها بخشی از نشاط‌انگیزی انکارناپذیر شعر حافظند :

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوا داد که می حرام ولی به ز مال اوقافت  
(فقیه نباید مست باشد اگر شد نباید فتوا بدهد اگر داد فتوا باطلست.)  
دلا مباح چنین هرزه گرد و هر جانی که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود  
(هرزه گردی و هر جانی بودن را هنر میداند)  
بسکه در خرقة آلوده زدم لاف صلاح شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم

۱ - با متناقض نما یا پارادوکس اشتباه نشود .

(از شراب و ساقی شرمند است که چرا لاف درستی زده ، نه از دیانت و درستی که چرا شراب خورده!)  
 اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک  
 (گناه ، شراب خوردن نیست ، بر خاک ریختن و اسراف کردن آنست!)  
 هاتقی از گوشه میخانه دوش گفست بیخشد گنجه می بنوش  
 (برخلاف تصور اولیه ، آنکسی که گوشه میخانه می میخورد، شاعر نیست بلکه خود هاتقی است!)  
 - بزم تویه ، سحر گفتم استخاره کنم بهار تویه شکن میرسد چه چاره کنم  
 (تویه ، استخاره نمیخواهد!)  
 حافظ می خور و زندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را  
 (حافظ هم مانند دیگران قرآن را دام تزویر کرده است اگرچه معمولاً معنای عکس آنرا در نظر میگیرند)  
 شراب بیغش و ساقی خوش دوام دهند که زیرکان جهان از کمتدشان نرهند  
 (زیرکی در اینست که سراغ شراب و شاهد بروی نه اینکه از دست آنان برهی!)  
 - کرده ام تویه بدست صنم یاده فروش که دگر می نخورم ، بی رخ بزم آرائی  
 (بجای تویه بدست پیر ، بدست یاده فروش تویه کرده ، آنهم نه تویه ای مینی بر ترک شراب بلکه  
 تویه از اینکه چرا شراب را با زبناویان نمیخورد!)

#### شعر حافظ انعکاس زندگی اوست :

آخرین نکته ای که متذکر آن میشویم اینست که شعر حافظ بر خلاف شعر تمام  
 بزرگان دیگر - که به نیتهای گوناگون سروده شده اند<sup>۱</sup> - انعکاس زندگی فردی  
 اوست . اینک چند مثال با آوردن مظهرهای غزلهای مربوطه :  
 تأثر از فوت همسر :  
 - آن یار کزو خانه ما جای پری بود سر تا قدمش چون پری از عیب پری بود  
 درخواست پول از آصف :  
 کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود

۱ - مثلاً شاهنامه به نیت احیاء عظمت ایران سروده شده است و شرح زندگی فردی فردوسی نیست یا مولوی ،  
 مثنوی را بقصد آموزش صوفیان نوشته و گلستان قصه اندرز دیگران را دارد و کتابهای دیگر همگی همین طورند.

- در سوگ شاه شیخ ابواسحاق :	یاد باد آنکه سر کوی توأم منزل بود
دیدم راروشنی از خاک درت حاصل بود	- در اظهار بیزاری از حکومت امیر مبارزالدین :
گره از کنار فرو بسته ما بگشایند	بود آیسا که در میکده‌ها بگشایند
- در اظهار خرسندی از حکومت شاه شجاع :	سحرز هائف غییم رسید مژه بگوش
که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش	- در ستایش حاجی قوام :
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما	سناقی بنور بساده برافروز جام ما
نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید	- تبریک پیروزی شاه منصور :
راحت جان طلبم وز بی جانان بروم	بیا که رایت منصور پادشاه رسید
چون بخلوت میرسد آن کار دیگر میکنند	- آرزوی بازگشت از یزد بشیراز :
پادشاهان ملک صبحجهیم	خرم آنروز کزین منزل ویران بروم
	- سرزنش واعظان دروغین :
	واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر میکنند
	- درخواست از شاه منصور تا قرض حافظ را بپردازند :
	گرچه ما بنسندگان پادشاهییم

حسن ختام این بحث را با غزلی از خواجه بیایان میریم :

در لباس فقر ، کار اهل دولت میکنم	روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم
در کمینم وانتظار وقت فرصت میکنم	تا کی اندروصل آرم من تادروی خوشخرام
در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم	واعظ ما بوی حق نشنید، بشنو کاین سخن
وز رفیقان ره استمداد همست میکنم	با صباآفتان و خیزان میروم تا کوی دوست
لطفها کردی بتا ، تخفیف زحمت میکنم	خاک کویت زحمت ما برنابد بیش از این
یاد دار ایدل که چندینت نصیحت میکنم	زلف دلیر دام راه و غمزه اش تیر بلاست
زین دلیرها که من در کنج خلوت میکنم	دیده بدین پوشان ای کریم عیب پوش
بنگراین شوخی که چون با خلق صنعت میکنم	حافظم در مجلسی، دزدی کشم در محفلی



### گزیده مقدمه گلستان :

مَنْتِ خدای را عَزَّوَجَلَّ<sup>۱</sup> که طاعتش موجب قُرْبَتست و بشکر اندرش مزید نعمت . هر نَفْسِ که فرو می‌رود مُجِدَّ<sup>۲</sup> حیانتست و چون برمی‌آید مُفْرَحُ ذات<sup>۳</sup> . پس در هر نَفْسِ دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی شکر واجب .

از دستت و زیان که برآید کز عهده شکرش بادر آید؟  
إِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرِينَ<sup>۴</sup> .

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بادرگاه خدای آورد  
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد  
باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده . پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد و وظیفه روزی بخطای مُنْكَر نبرد<sup>۵</sup> .

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور<sup>۶</sup> داری  
دوستان را کجا کنسی محروم تو که با دشمن این نظر داری؟

فرآش باو صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات<sup>۷</sup> نبات<sup>۸</sup> در مهد زمین بیرورد . درختان را بخلعت نوری قیای سبز ورق دربرگرفته و اطفال شاخ را بقدم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده . غصارة تاکی بقدرت او شهید فایق شده و تخم خرمایی بتریتش نخل باسق<sup>۹</sup> گشته .

۱ - مقدر و باشکوه

۲ - ادامه دهنده

۳ - نشاط آور روح

۴ - آیه ۱۳ سوره تبارک : ای فرزندان داوود شکرگزار باشید هر چند تعداد کمی از بندگان من شاکرند .

۵ - کورتاهی در عبادت

۶ - آبرو ، اعتبار

۷ - یعنی اینکه رزق تعیین شده هر کس را اگرچه کارهای زشت انجام دهد قطع نمیگرداند .

۸ - خار ، بطور کلی این کلمات که امروزه با همه تلفظ میشوند تا قرن هشتم همگی با همه تلفظ شده اند مانند : خور ، غوش ، خود .

۹ - دختران

۱۰ - گیاهان

۱۱ - استوار

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند / تا تو نانی بکف آرزئ و بغفلت نخوری  
 همه از بهر تو سرگشته و فرماتریدار / شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

\*\*\*

یک شب تأمل ایام گذشته میکردم و بر عمر تلف کرده تأسف میخوردم و سنگ  
 سراچه دل بالماسی آب دیده میسُفتم و این بیتها مناسب حال خود میگفتم:

هر دم از عمر میروود نَفَسی / چون نگه میکنم نماند بسی  
 ای که پنجاه رفت و در خوابی / مگر این پنج روز دریایی  
 خجل آنکس که رفت و کار نساخت / کوس رحلت<sup>۱</sup> زدند و بار نساخت  
 خواب نوشین بامدادِ رحیل<sup>۲</sup> / باز دارد پیساده را از سیبیل<sup>۳</sup>  
 هر که آمد عمارتی نو ساخت / رفت و منزل به دیگری پرداخت  
 وان دگر بخت همچنین هوسی / وین عمارت بسر نبرد کسی  
 یسار ناپایسدار دوست مدار / دوستی را نشاید این غنادر  
 نیک و بد چون همی بباید مُرد / خُک آنکس که گوی نیکی برد  
 برگ عیشی بگور خویش فرست / کس نیارد<sup>۴</sup> ز پس، ز پیش فرست  
 عمر برفست و آفتاب تموز / اندکی ماند و خواجه غره هنوز  
 ای تهدست رفتنه در بازار / ترسمت پسر نیآوری دستار  
 هر که مزروع خود بخورد به خوید<sup>۵</sup> / وقت خرمش خوشه باید چید  
 بعد از تأمل این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن از  
 صحبت فراهم چینم و دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم.  
 زبان بریده بکنجی نشسته صم بُکم<sup>۶</sup> / به از کسی که زیانش نباشد اندر حکم

۱ - کوچ در اینجا یعنی کوچ کاروان

۲ - صیغهای که کاروان باید حرکت کند

۳ - راه

۴ - شیبولند

۵ - خوید<sup>۱</sup> محصول نارس - معنای بیت: هر کس هنگامی که محصولش هنوز نارس است آن را جلو به جلو پیش فروش  
 مینماید هنگام رسیدن محصولات، باید از دیگران گدایی کند.

۶ - کز و لال

تا یکی از دوستان که در کجاوه<sup>۱</sup> انیس من بودی و در حجره جلیس ، برسم قدیم از در درآمد . چندان که نشاط ملاحظت<sup>۲</sup> کرد و بساط مداعت<sup>۳</sup> گسترده جواش نگفتم و سر از زانوی تعبد<sup>۴</sup> برنگرفتم . رنجیده نگه کرد و گفت :

کنونت که امکان گفتار هست بگوی ای برادر، باطرف و خوشی  
که فردا چو پیکر اجل در رسد بحکم ضرورت زبان درکشی

کسی از متعلقان<sup>۵</sup> منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم که بقیت<sup>۶</sup> عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت<sup>۷</sup> پیش . گفتا بعزت<sup>۸</sup> عظیم و صحبت قدیم<sup>۹</sup> که دم برنیارم و قدم برندارم مگر آنکه که سخن گفته شود بعبادت مألوف<sup>۱۰</sup> و طریق معروف<sup>۱۱</sup> که آزدن دوستان جهلست و کفارت<sup>۱۲</sup> یمین<sup>۱۳</sup> سهل . و خلاف راه صوابست و نقض<sup>۱۴</sup> رای اولوالالباب : ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام .

اگر چه پیش خردمند ، خامشی ادبست بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی  
دو چیز طیره<sup>۱۵</sup> عقلست : دم فرو بستن بوقت گفتن و ، گفتن بوقت خاموشی  
فی الجمله زبان از مکالمه او درکشیدن قوت نداشتیم و روی از محادثه<sup>۱۶</sup> او گردانیدن مروّت ندانستم که یار موافق بود و ارادت صادق .

چو جنگ آوری با کسی برستیز که از وی گزیرت<sup>۱۷</sup> بود یا گریز بحکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج<sup>۱۸</sup> کنان بیرون رفتیم در فصل ربیعی که صولت برد<sup>۱۹</sup> آرمیده بود و او آن دولت<sup>۲۰</sup> ورد<sup>۲۱</sup> رسیده .

پیسراهن<sup>۲۲</sup> بزرگ بسر درختان چون جامه عیسید<sup>۲۳</sup> نیکبختان

✽

۱ - آنچه روی شتر بنفند و بر آن نشینند . معنای عبارت : همه جا با من دوست و همراه بود چه در سفر چه در حضر .  
۲ - بازی  
۳ - شوخی  
۴ - کناره گیری  
۵ - به عزت خداوند و دوستی دیرینمان ، سوگند  
۶ - الفت گرفته شده  
۷ - شناخته شده  
۸ - سوگند. معنای عبارت: تقارهای که باید برای شکستن سوگند خود بدهی ، ساده است (پس سوگندت را بشکن و سخن بگو)  
۹ - نیرو کننده  
۱۰ - گفتگو  
۱۱ - چاره  
۱۲ - شکوه سرما  
۱۳ - متکانه گل سرخ

اول اردیبهشت مساو جلالسی      بلبلی گوینده ، بر متابر<sup>۱</sup> قضبان<sup>۲</sup>  
 بر گل سرخ ، از نم اوفتاده لالی<sup>۳</sup>      همچو عرق بر عذار<sup>۴</sup> شاهد غضبان<sup>۵</sup>

شب را بیوستان با یکی از دوستان اتفاق مثبت افتاد: موضعی خوش و خرم و درختان درهم ، گفتمی که خرده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا<sup>۶</sup> از تاش در آویخته. روضه<sup>۷</sup> ماء نهرها سلسال      دوخته<sup>۸</sup> سجع طیرها سوزون<sup>۹</sup>  
 آن پسر از لاله های رنگارنگ      وین پسر از میوه های گوناگون  
 بساد در سایه درختانش      گسترانیده فرش پوقلمون<sup>۱۰</sup>

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده و آهنگ رجوع کرده . گفتم : گل پستان را چنان که دانی بقائی و عهد گلستان را وفائی نباشد و حکیمان گفته اند : هر چه نباید دل بستگی را نشاید . گفتا : طریق چیست ؟ گفتم : برای زهت<sup>۱۱</sup> ناظران و فسخت<sup>۱۲</sup> حاضران کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول<sup>۱۳</sup> نباشد و گردش زمان عیش ربیع<sup>۱۴</sup> آن را بطیش خریف<sup>۱۵</sup> میدل نکند .

بچه کار آیدت ز گل طیقی؟      از گلستان من بیسر ورقی  
 گل همین پینج روز و شش باشد      وین گلستان همیشه خوش باشد

۱ - منیرها  
 ۲ - شانه های درختان  
 ۳ - مروارید  
 ۴ - رخسار  
 ۵ - خشکساک  
 ۶ - شیشه را با یکی از دوستان در بیوستان خواهیم دید .  
 ۷ - عقد : گردن بند . ثریا : نام یکی از صورت فلکی  
 ۸ - باغی بود که آبهای بهم پیوسته و جاری داشت و نقره گاهی که آواز پرندگانش دلنشین بود .  
 ۹ - رنگارنگ ، با پوقلمون که نوعی ماهیان است اشتباه نشود .  
 ۱۰ - خوشایند  
 ۱۱ - شاهمانی  
 ۱۲ - درازدستی ، تجاوز  
 ۱۳ - خوشی بهار  
 ۱۴ - اندوه پاییز

### گزیده باب اول در سیرت پادشاهان حکایت اول

پادشاهی را شنیدم که بکشتن اسیری اشارت کرد. بیچاره در حالت نومیدی بزبانی که داشت مَلِک را دشنام دادن گرفت و سَقَط<sup>۱</sup> گفتن که گفته‌اند: هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید.

إِذَا يَسُئِرُ الْإِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ      كَسَبَتْ يَدَايَهُ مَلُوبٌ يُسْئِلُ عَلَى الْكَلْبِ<sup>۲</sup>  
وقتی ضرورت چو نماند گریز      دست بگیرد سر شمشیر تیز

ملک پرسید که چه میگوید، یکی از وزرای نیک محضر گفت: ای خداوند جهان همی گوید: وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ<sup>۳</sup>. ملک را رحمت در دل آمد و از سر خون او درگذشت. وزیر دیگر که ضلّه او بود گفت: ابنای جنس ما را نشاید<sup>۴</sup> در حضرت<sup>۵</sup> پادشاهان جز براسنی سخن گفتن. این مَلِک را دشنام داد و سقط گفت. مَلِک روی از این سخن درهم کشید و گفت: مرا آن دروغ پسندیده‌تر آمد از این راست که تو گفتی که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خُثی<sup>۶</sup>. و خردمندان گفته‌اند: دروغی مصلحت‌آمیز به از راستی فتنه‌انگیز.

هر که شاه آن کند که او گوید      حیف باشد که جز نکو گوید  
بر طاق ایوان فریدون نبشته بود:

جهان، ای بسراد، نماند بکس      دل اندر جهان آفرین بند و بس  
مکن تکیه بر مُلک دنیا و پشت<sup>۷</sup>      که بسیار کس چون تو پرورد و کُشت  
چو آهنگ رفتن کند جهان پاک      چه بر تخت مردن، چه بر روی خاک

۱ - نفرین

۲ - زبان انسان در حالت نومیدی دراز می‌گردد مانند گربه ای که چون در تنگنا افتاد به سنگ حمله ور می‌گردد.

۳ - سوره آن عمران آیه ۱۳۴: (تیکو کاران) خشم خود را فرو می‌خورند و برمدان را بیخشانند.

۴ - شایسته کسانی مثل ما نیست

۵ - محضر

۶ - بد طبیعتی

۷ - یعنی بر پادشاهی دنیا، تکیه مکن و آن را پشتیان خود مکن (پشت مکن)

### حکایت دوم

سرهنگزاده‌ای بر در سرای اِغْلُوش<sup>۱</sup> دیدم که عقل و کیاستی<sup>۲</sup> و فهم و فراستی<sup>۳</sup> زایدالوصف<sup>۴</sup> داشت، هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه<sup>۵</sup> او پیدا. بسالای سرش ز هوشمندی<sup>۶</sup> مسی‌تافت ستاره<sup>۷</sup> بلندی<sup>۸</sup> فی‌الجملة مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و معنی داشت و حکما گفته‌اند: توانگری بهترست<sup>۹</sup> نه بمال، و بزرگی به عقلست نه بسال. اینای جنس او<sup>۱۰</sup> بر منصب او حسد بردند و بخیاستی<sup>۱۱</sup> متهم کردند و در کشتن او سعی بی‌فایده نمودند: دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست؟

ملک پرسید که موجب خصمی اینان در حق تو چیست؟ گفت: در سایه دولت خداوندی، دام طله<sup>۱</sup>، همگان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمیشود إلا بزوال نعمت من؛ و اقبال و دولت خداوند باد!

تسوانم آنکه نیازم اندرون کسی حسودرا چه کنم گو ز خود برنج درست؟  
بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجیست که از مشقت آن جر بمرگ نتوان رست

\*\*\*

ششوربختان بسآرزو خواهند  
گر نبیند به روز، شب پیره چشم  
چشمه آفتاب را چه گناه؟  
کور بهتر که آفتاب سیاه

### حکایت سوم

پادشاهی با غلامی عجیبی در کشتی نشست و غلام هرگز دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده، گریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش افتاد. چندان که ملاطفت

۱ - حاکم همدان و ری و اصفهان در سالهای ۶۱۱ تا ۶۱۴ ه. ق. (شرح گلستان یوسفی ص ۲۵۲).

۲ - تدبیر

۳ - هوش

۴ - بیرون از شرح

۵ - پیشانی

۶ - ستاره یخت

۷ - هنر و کیفیت، شرافت

۸ - اینای جنس او: هم‌دخان او

۹ - خداوند یعنی همان پادشاه

۱۰ - سایه او مستدام باد

۱۱ - سعادت‌نمندان

کردند آرام نمیگرفت و ملک را عیش از او منقص<sup>۱</sup> شد. چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت: اگر فرمایی من او را خاموش کنم. گفت: غایت لطف باشد. بفرمود تا غلام را به دریا انداختند. باری چند غوطه خورد. مویش گرفتند و سوی کشتی آوردند. دست در خطام<sup>۲</sup> کشتی زد. چون برآمد بگوشه‌ای بنشست و آرام یافت. ملک را پسندیده آمد گفت: در این چه حکمت بود؟ گفت: اول محنت غرقه شدن نچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی دانست. همچنین قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید.

ای سیر تو را نان جوین خوش نُماید معشوق منست آنکه بنزدیک تو زشتست  
خوران بهشتی را دوزخ بود اعراف<sup>۳</sup> از دوزخیان پرس که اعراف بهشتست

\*\*\*

فرقت میان آن که یارش دربر با آن که دو چشم انتظارش بر در

#### حکایت چهارم

درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد. حجاج یوسف<sup>۴</sup> را خبر کردند بخواندش و گفت: دعای خیری بر من بکن. گفت: خدایا جانم بستان. گفت: از بهر خدا این چه دعاست؟! گفت: دعای خیرست تو را و جمله مسلمانان را.  
ای زبردست زبردست آزار گرم تا کسی بماند این بازار؟  
به چه کسار آیدت جهاننداری؟ مردنست به کس مردم آزاری

#### حکایت پنجم

یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید که از عبادتها کدام فاضلترست؟ گفت: تو را خواب نیمروز تا در آن یک نفس خلق را نیازی.  
ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنست خوابش برده به  
وان که خوابش بهتر از بیداریست آن چنان بد زندگانی، مُرده به

۱ - تیره

۲ - مهار، لنگر

۳ - یعنی اعراف برای حوران بهشتی مانند دوزخ است. اعراف جایی میان دوزخ و بهشت است.

۴ - والی حجاز و عراق در عهد بنی امیه متوفی سال ۹۵ هجری که بواسطه سنگریهایش معروف است.

### حکایت ششم

تی چند بصحبت من بودند ظاهر ایشان بصلاح آراسته و یکی از بزرگان حُسن ظنی بلوغ<sup>۱</sup> در حق این طایفه داشت و اداری<sup>۲</sup> معین کرد. مگر یکی از اینان حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. ظن<sup>۳</sup> آن شخص فاسد شد و بازار اینان کاسد. خواستم تا بطریقی کفاف یاران مستخلص کنم<sup>۴</sup>. آهنگ خدمتش کردم. دربانم رها نکرد و جفا کرد. معذورش داشتم که شنیده بودم که لطیفان گفته‌اند :

در میسر و وزیر و سلطان را بی‌وسیلت<sup>۵</sup> مگردد پیران  
سگ و دربان چو یافتند غریب این گریبانش گیرد، آن دامن  
چندان که مقرران حضرت آن بزرگ بر حالت من وقف یافتند باعزاز و اکرام  
درآوردند و برتر مقامی معین کردند<sup>۶</sup>. بتواضع فروتر نشستم و گفتم:

بگذار که بنده کمیستم تا در صف بندگان نشینم

گفت: الله الله! چه جای این سخنست؟  
گر بر سر و چشم من نشینی بارت بکشتم که نازینی  
فی‌الجمله بنشستم و از هر دری سخن در پیوستم تا حدیث زلت<sup>۷</sup> یاران در میان آمد و گفتم:

چه جرم دید خداوند سابق<sup>۸</sup> الأنعام<sup>۹</sup> ؟ که بنده در نظر خویش خوار میدارد<sup>۱۰</sup>  
خدای راست مسلم بزرگواری و لطف که جرم ببیند و نان برقرار میدارد  
حاکم این سخن، عظیم ببسندید و اسباب معاش یاران فرمود تا بقاعده ماضی<sup>۱۱</sup> مهیا  
دارند و مؤونت ایام تعطیل وفا کنند<sup>۱۲</sup>. شکر نعمت بگزاردم و زمین خدمت ببوسیدم  
و عذر جسارت بخواستم و در وقت بیرون آمدن گفتم:

چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید روند خلق به دیدارش از بسی فرسنگ

۱ - زیاد

۲ - حقوق، مستوری

۳ - یعنی: حقوق آنان را که متوقف شده بود بار دیگر آزاد کنم

۴ - بدون واسطه، بدون پارسی

۵ - مرا در بالای مجلس نشاندند

۶ - تخریب

۷ - یعنی: گریخته در نعمت بخشیدن. خداوند در بیت اول یعنی همان مرد بزرگ و در بیت دوم یعنی خداوند تعالی

۸ - یعنی: بتدکان را از چشم خود انداخته است

۹ - مثل گذشته

۱۰ - یعنی: پولهائی را هم که قبلاً نداده بودند بیردازند



تو را تحمل امثالِ ما بیاید کرد که هیچکس نزند بردرختِ بی‌برسنگ

#### حکایت هفتم

آورده‌اند که انوشروان عادل در شکارگاهی صیدی کباب کرده بود و نمک نبود. غلامی را بروستا فرستاد تا نمک حاصل کند. گفت: زینهار تا نمک بقیمت بستانی تا رسمی نگردد<sup>۱</sup> و دیه<sup>۲</sup> خراب نشود. گفتند: این قدر چه خلل کند؟ گفت: بنیاد ظلم در جهان اول اندک بوده است و بمزید هر کس بدین درجه رسیده است.

اگر زباغ رعیتِ مَلِک خورد سببی برآورد غلامان او درخت از بیخ به پنج بیضه<sup>۳</sup> که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

#### حکایت هشتم

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد. درویش را مجال انتقام نبود. سنگ را با خود همی داشت تا وقتی که مَلِک را بر آن لشکری خشم آمد و او را در چاه کرد. درویش درآمد و سنگش در سر انداخت. گفت: تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلام و این همان سنگست که در فلان تاریخ بر سر من زد. گفت: چندین وقت کجا بودی؟ گفت: از جاهت<sup>۴</sup> می‌اندیشیدم. اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم.

ناسزایی<sup>۵</sup> را چو بینی بخت یار عاقلان تسلیم کردند اختیار  
چون ندادی نساخنِ درنده تیز با ددان<sup>۶</sup> آن به که کم گیری ستیز  
هر که بسا پولاد بازو پنجه کرد<sup>۷</sup> ساعد مسکین خود را رنجه کرد  
بساش تا دستش بینسد روزگسار پس بکام دشمنان مغزش برآر

۱ - سست نشود  
۲ - ده ، روستا  
۳ - تمام مرغ  
۴ - چاه ، قنوت و موقعیت  
۵ - ناسزا ؛ افسان ناسیسته  
۶ - حیوانات درنده  
۷ - مبارزه کرد ، زورآزمایی کرد

### حکایت نهم

ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی بحیف<sup>۱</sup> و توانگران را دادی بطرح<sup>۲</sup> صاحب‌دلی بر او بگذشت و گفت:

ماری تو که هر که را ببینی بزنی یا بوم<sup>۳</sup> که هر کجا نشینی بکنی<sup>۴</sup>

\*\*\*

زورت از پیش می‌رود با ما با خداوند غیب‌دان نرود  
زورمندی ممکن بر اهل زمین تا دعائی بر آسمان نرود

حاکم از این سخن برنجید و روی از نصیحت او درهم کشید و بر او التفاتی نکرد،  
أَخَذَتْهُ الْعُرَّةُ بِالْأَيْمِ<sup>۵</sup>، تا شبی آتش مطیخ در انبار هیزم افتاد و سایر املاکش<sup>۶</sup>  
بسوخت و از بستر نرمش بخاکستر گرم نشاند. اتفاقاً همان شخص در گذار بود و  
شنید که با یاران میگفت: ندانم این آتش از کجا در انبار هیزم افتاد. گفت: از دودل درویشان.

حذر کن ز دود درونهای ریشش که ریشش درون عاقبت سرکند  
بهم بر مکن تا توانی دلی که آهسی جهانی بهم بر کند  
بر تاج کیخسرو<sup>۷</sup> شنیدم که نیشته بود:

چه سسالیهای فراوان و عمرهای دراز که خلق بر سر ما بر زمین بخواهد رفت  
چنان که دست بدست آمدست ملک بما بدستهای دگر همچنین بخواهد رفت

### حکایت دهم

با طایفه بزرگان بکشتی در نشستیم بودم. زورقی در پی ما غرق شد. دو برادر به  
گردابی در افتادند. یکی از بزرگان ملاح را گفت: بگیر این هر دو را تا صد دینارت  
بخشم. ملاح در آب افتاد تا یکی برهاند دیگری مرده بود. گفتیم: بقیت عمرش  
نمانده بود از این سبب در گرفتن او تأخیر کرد و در آن دیگر تعجیل. ملاح بختدید  
و گفت: آنچه تو گفتی یقینست دیگر آن که میل خاطر من برهاندن این یکی بیشتر

۱- بهای اندک

۲- فروش تحمیلی بقیبت دفعوا

۳- چنگ

۴- ویران کنی

۵- غرورش او را به سرکشی برانگیخت. قسمتی از آیه ۲۰۶ سوره بقره

۶- سایر املاک: املاک موجود

۷- کیخسرو پادشاه بزرگ و دادگستر کیانی که پیروزی نهانی ایرانیان بر تورانیان را باعث شد

بود که وقتی در راه مانده بودم و مرا بر شتری نشانند و از دست آن یکی تازیانه خورده بودم در طفولیت. گفتند: صدق الله: من عمل صالحاً فلنفسیه و من أساء فعلیها.<sup>۱</sup> تا توانی درون کس مخراش کاندرا این راه خارها باشد کسار درویش مستمند برآر که تو را نیز کارها باشد

#### حکایت یازدهم

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگر بسعی بازو نان خوردی. باری توانگر گفت درویش را: چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی؟ گفت: تو چرا کار نکنی تا از مدلت خدمت رهایی یابی؟ که حکما گفته‌اند: نان خود خوردن و نشستن به از کمر زرین بخدمت بستن.

به دست آهن تفته کردن خمیر<sup>۲</sup> به از دست بر سینه پیش امیر

\*\*\*

عمر گرانمایه در این صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا<sup>۳</sup> ای شکم خیره به نانی بساز تا نکنی پشت بخدمت دوتا

#### حکایت دوازدهم

یکی مژده آورد پیش انوشروان عادل که: خدای تعالی فلان دشمن برداشت. گفت: هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت<sup>۴</sup>؟

اگر بگرد عدو، جای شادمانی نیست که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

#### حکایت سیزدهم

گروهی حکما در حضرت کسری<sup>۵</sup> بمصلحتی در، سخن میگفتند و بزرگیه که مهتر ایشان بود خاموش بود. گفتند: چرا با ما در این بحث سخن نمیگویی؟ گفت: وزرا بر مثال اطمیناند و طبیب دارو ندهد جز سقیم<sup>۶</sup> را. پس چون میبینم که رای شما بر صوابست مرا بر سر آن<sup>۷</sup> سخن گفتن حکمت نباشد.

۱ - سوره فصلت آیه ۴۶: هر کس نیکی کند در واقع به خودش نیکی کرده و هر کس بر دیگران بدی کند زیانش بر خودش خواهد رسید.

۲ - با دست آهن تفته را خمیر کردن

۳ - صیف: تابستان؛ شتا: زمستان

۴ - فرو گذاشتن: رها کردن

۵ - کسری: عرب خسرو، لقب پادشاهان ساسانیست، اما وقتی تنها بکار می‌رود منظور خسرو انوشروان است.

۶ - بیمار

۷ - یعنی علاوه بر آن، بیشتر از آن

چو کساری بسی فضول<sup>۱</sup> من برآید  
وگر بینم که ناپینا و چاهست  
مرا در وی سخن گفتن نشاید  
اگر خاموش بنشینم گناهست

#### حکایت چهاردهم

هارون الرشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت: بخلاف آن طاغی که بغرور ملک مصر دعوی خدایی کرد نیکم این ملک را مگر به خسیس ترین کسی از بندگان<sup>۲</sup>. سیاهی داشت خصیب نام، ملک مصر به وی ارزانی داشت. و گویند عقل و درایت آن سیاه تا بجدی بود که وقتی طایفه‌ای خزاش<sup>۳</sup> مصر شکایت آوردندش که: پنبه کاشته بودیم در کنار نیل و باران بی وقت آمد و تلف شد. گفت: پشم بایستی کاشت تا تلف نشدی. دانشمندی درویش این سخن بشنید و گفت:

اگر دانش به روزی در فرسودی  
بنادانسان چنان روزی رساند  
ز ندادن تنگ روزتسر نبودی  
که دانسا اندر آن عاجز بماند

\*\*\*

بخت و دولت بکاردانی نیست  
اوفتادست در جهان بسیار  
جز بتأیید آسمانی نیست  
کیمیاگر بعضه مُرده و رنج  
بسی تمیز ارجمند و، عاقل خوار  
ابله اندر خرابه یافته گنج

#### گزیده باب دوم: در اخلاق درویشان

##### حکایت اول

یکی از بزرگان پارسایی را گفت: چه گویی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه سخنها گفته‌اند؟ گفت: بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم.  
هر که را جامه پارسا بینی  
پارسا دان و نیکمرد انگار<sup>۴</sup>  
ور ندانی که در نهادش چیست  
محتسب را درون خانه چه کار؟

۱ - فضول: مداخله در کار دیگران، امروزه به فضولی تعبیر ساختار داده است.  
۲ - پنبه برای نخلی کار نرغون آن طاغی که وقتی پادشاه مصر بود فریب خورد و دعوی خدایی کرد، حکومت این کشور را به دست ترین غلامان خود خواهم داد.  
۳ - کشاورزان  
۴ - فرض کن

### حکایت دوم

درویشی را دیدم سر بر آستانِ کعبه نهاده همی نالید که: یا غفور، یا رحیم! تو دانی که از ظلومِ جهول<sup>۱</sup> چه آید.

عسذِرِ تَعَصُّبِ خِدْمَتِ آوَرْدَم      که نَسْتارم بَطَاعَتِ اسْتِظْهَارِ<sup>۲</sup>  
عاصیان از گناه توبه کنند      عارفان از عبادت استغفار  
عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بضاعت<sup>۳</sup>. من بنده امید آورده‌ام نه طاعت، بدریوزه آمده‌ام نه بتجارت. اِصْنَعْ بی ما لَتَّ اَهْلُهُ<sup>۴</sup>

گر کُشی ور جرم بخشی روی و سر بر آستانم      بنده را فرمان نباشد، هر چه فرمایی بر آنم

\*\*\*

بسر در کعبه سایلی دیدم      که همی گفت و میگرستی خوش  
می‌نگویم که طاعتم بی‌ذیر      قلمِ عفو بسر گناهام کش

### حکایت سوم

دزدی بخانهٔ پارسایی درآمد. چندان که جُست چیزی نیافت. دلنگ شد. پارسا را خیر شد. گلیمی که در آن خفته بود برداشت و در راه دزد انداخت تا محروم نشود. شنیدم که مردانِ راهِ خدای      دلِ دشمنان را نکردند تنگ  
تو را کی می‌سر شود این مقام      که با دوستانت خلافت و جنگ؟

مودت<sup>۵</sup> اهلِ صفا<sup>۶</sup>، چه در روی<sup>۷</sup> و چه در قفا<sup>۸</sup>؛ نه چنان که از پَسنتِ عیب گیرند و پیشت بیش میرند.

در برابر، چو گوسفندِ سلیم<sup>۹</sup>      در قفا، همچو گرگِ مردمخوار

\*\*\*

۱ - ستمگر نادان، البته با استاد به بیت حافظ. می توان کلاً آنرا بمعنای «دیوانه» هم گرفت؛  
آستان پار امانت توانست کشید      قرعه فال بنام من دیوانه زند  
۲ - کوزه‌های در عبادت  
۳ - پشتیانی  
۴ - کالای  
۵ - یا من چنان کی که عودت سزاوار آتی  
۶ - دوستی  
۷ - کتابه از صوفیان است  
۸ - پیش رو  
۹ - پشت سر  
۱۰ - رام

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد

بی‌گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

#### حکایت چهارم

زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون بپعام بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت<sup>۱</sup> او بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او بود تا ظن<sup>۲</sup> صلاح در حق او زیادت کنند.

ترسم نرسی بکعبه، ای اعرابی<sup>۳</sup> کاین ره که تو میروی بترکستانست چون بمقام<sup>۴</sup> خویش بازآمد سفره خواست تا تناولی کند. پسری داشت صاحب فراست. گفت: ای پدر، باری بدعوت سلطان طعام نخوردی؟ گفت: در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید. گفت: نماز را هم فضا کن که چیزی نکردهی که بکار آید. ای هنرها نهاده بر کف دست عیبها برگرفته ز بر بغل تا چه خواهی خریدن، ای مغرور<sup>۵</sup> روز درماندگی به سیم دغل<sup>۶</sup>؟

#### حکایت پنجم

باد دارم که در ایام طفلی متعبد بودمی و شب‌خیز و مولع<sup>۷</sup> زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر، عَلِيُّ الرَّحْمَةِ نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نیسته و مُصْحَف<sup>۸</sup> عزیز در کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته. پدر را گفتم: یکی از اینان سر برنمیدارد که دوگانه‌ای<sup>۹</sup> بگزارد. چنان خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند. گفت: جان پدر تو نیز اگر بختی به که در پوستین مردم افی<sup>۹</sup>.  
نبینند مسامعی جز خویشستن را که دارد پسرده پندار در پیش  
گسرت چشم خدا بینی ببخشند نبینی هیچکس، عاجزتر از خویش

۱ - در اینجا: دلقوا، خواست

۲ - به عربی‌های صحرا نشین اعرابی می‌گفته‌اند.

۳ - خانه، منزل

۴ - قریب خورده

۵ - سگه نقی

۶ - خویش، مشتاق

۷ - قرآن مجید

۸ - نماز دو رکعتی

۹ - در پوستین کسی افتادن: از کسی غیبت کردن

### حکایت ششم

در جامع بعلبک<sup>۱</sup> وقتی کلمه‌ای چند بطریق و عطف می‌گفتم با قومی افسرده دل‌مژده راه از صورت بمعنی بُرده دیدم که نَفَس در نمی‌گیرد و آتش در هیزم تر اثر نمی‌کند. دروغ آمدم تربیت ستوران<sup>۲</sup> او آینه‌داری در محَلت کوران، ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن دراز، در معنی این آیت: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ<sup>۳</sup>. سخن بجایی رسانیده بودم که می‌گفتم:

دوست نزدیکتر از من به منست      وینت<sup>۴</sup> مشکل که من از وی دورم!  
چه کنم؟ یا که توان گفت که او      در کنسار من و من مهجورم  
من از شراب این سخن سرمست و فضل<sup>۵</sup> قلع<sup>۶</sup> در دست که رونده‌ای<sup>۷</sup> در کنار  
مجلس گذر کرد و دور آخر<sup>۸</sup> در او اثر کرد. نعره‌ای چنان بزد که دیگران بموافقت او  
در خروش آمدند و خامان<sup>۹</sup> مجلس بجوش. گفتم: سُبْحَانَ اللَّهِ! دوران<sup>۱۰</sup> با خبر در حضور  
و نزدیکان بی‌بصر دور.

فهم سخن چون نکند مستمع      قوت طبع<sup>۱۱</sup> از مستکلم<sup>۱۲</sup> مجوی  
فُسْحَتِ مِیدَانِ ارادت<sup>۱۳</sup> بسیار      تا بزند مرد سخنگوی، گوی

### حکایت هفتم

درویشی را ضرورتی پیش آمد. گلیمی از خانه یاری بدزدید. حاکم فرمود که دستش  
بُرند. صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را بجل کردم<sup>۱۴</sup>. گفتا بشفاعت تو حد شرع  
فرو نتوان گذاشت. گفت: آنچه فرمودی راست گفتم ولیکن هر که از مال وقف  
چیزی بدزدد قطعش لازم نیاید وَ الْفَقِيرُ لَا يَمْلِكُ<sup>۱۵</sup>. هر چه درویشان راست وقف  
محتاجانست. حاکم دست از او برداشت، پس ملامت کردن گرفت که جهان بر تو

۱ - مسجد جامع شهر بعلبک در سوریه

۲ - چارپایان

۳ - سوره ق، آیه پنجاه: ما به انسان از رگ کردن به او نزدیکتریم.

۴ - وینت: صورت است بمعنی شگفتا، عجیب و بمانی آن ربطی به ترکیب ظاهری آن (و این است) ندارد.

۵ - اضافه جام شراب

۶ - رهگذری

۷ - آخرین جام شراب

۸ - خوش سخنی

۹ - ستوران

۱۰ - فُسْحَت: گشادگی، ارادت، علاقه

۱۱ - بختیدم

۱۲ - فقیر (در اینجا بعضی صوفی) مالک هیچ چیزی نمیشود.

تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین یاری! گفت: ای خداوند، نشنیده‌ای که گفته‌اند: خانه دستان پروب و در دشمنان مکوب.  
چون فرو مانی بسختی تن بعجز اندر مده دشمنان را پوست برکن، دستان را پوستین

#### حکایت هشتم

یکی از پادشاهان پارسایی را دید، گفت: هیچت از ما یاد می‌آید؟ گفت: بلی، هر وقت که خدای را فراموش میکنم.  
هر سو دود آن کش ز برخویش براند<sup>۱</sup> وان را که بخواند به درکس ندواند

#### حکایت نهم

یکی از جمله صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسایی در دوزخ. پرسید که موجب درجات این چیست و سبب ذرکات آن؟ که مردم بخلاف این همی پنداشتند. ندا آمد که این پادشاه بارادت درویشان در بهشتست و این پارسا بتقرّب پادشاهان در دوزخ.  
دلفت بچه کار آید و تسبیح و مرقع؟ خود را ز عملهای نکوهیده بری دار حاجت بکلاه برکی<sup>۲</sup> داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری<sup>۳</sup> آ دار

#### حکایت دهم

عابدی را پادشاهی طلب کرد. عابد اندیشید که دارویی بخورم تا ضعیف شوم، مگر اعتقادی که در حق من دارد زیادت شود. آورده‌اند که داروی قاتل<sup>۴</sup> بخورد و بمرد. آنکه چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز پارساییان<sup>۵</sup> روی در مخلصوق پشت بر قیله میکنند نماز  
\*\*\*  
چون بنده خدای خویش خواند باید که بجسر خدا ندانسد

۱ - معنای بیت: هر کسی که خداوند او را از درگاه خود براند، به هر سویی دواتیده میشود، اما اگر خداوند کسی را بدرگاه خود بخواند او را از دیگران بی نیاز میکند.  
۲ - شادی، کلاه نمدی، نشانۀ درویشان بوده است.  
۳ - تاناری، موقی.  
۴ - کشته.  
۵ - پارساییانی که هنگام نماز خواندن، به پندگان خدا توجه دارند نه به خدا، مانند اینست که پشت بر قیله نماز بخوانند.



#### حکایت یازدهم

لقمان را گفتند: ادب از که آموختی، گفت: از بی‌ادبان؛ هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمدی از فعلی آن<sup>۱</sup> احتراز کردم<sup>۲</sup>.

نگویند از سسر بازبچه حرفی کزان پندی نگیرد صاحب هوش  
وگر صد باب حکمت پیش نادان بخوانی، آیدش بازبچه در گوش

#### حکایت دوازدهم

عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی بکردی. صاحب‌دلی بشنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی و بختی بسیار از این فاضلتر بودی. اندرون<sup>۳</sup> از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی تهی از حکمتی بعلمت آن<sup>۴</sup> که پیری از طعام تا بینی

#### حکایت سیزدهم

گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان بفساد من گواهی داده است. گفت: بصلاحش خجل کن.

تو نیکو روش باش تا بدسگال<sup>۵</sup> بسقص تو گفستن نیابد مجال  
چو آهنگ بربط<sup>۶</sup> بود مستقیم کی از دست مطرب خورده گوشمال<sup>۷</sup>؟

#### حکایت چهاردهم

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار پیشه‌ای خفته. شوریده‌ای که در آن سفر همراه ما بود نعره برآورد و راو بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت. چون روز شد گفتم: این چه حالت بود؟ گفت: بلبلان را شنیدم که بناله درآمده بودند از درخت و کبکان در کوه و غوکان<sup>۸</sup> در آب و بهایم<sup>۹</sup> در بیشه؛ اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من بغفلت خفته.

دوش مرغی بصبح مینالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

۱ - از انجام آن  
۲ - دوری میکردم  
۳ - شکم  
۴ - بداندیش، دشمن  
۵ - نوعی ساز شبیه تار  
۶ - کنایه از توکگ کردن ساز  
۷ - قوریافه  
۸ - چارپایان

یکی از دوستان مخلص را مگس آواز من رسید بگوش  
گفت: ساور نداشتم که تورا بانگ مرغی کند چنین مدهوش  
گفتم: این شرط آدمیت نیست مرغ تسیبحگوی و ما خاموش!

#### حکایت پانزدهم

أَبُو هُرَيْرَةَ<sup>۱</sup>، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، هر روز بخدمت مصطفی، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، آمدی.  
یک روز فرمود: يَا أَبَا هُرَيْرَةَ زُرْنِي غَيًّا تَزِدُّنِي حَيًّا. هر روز میا تا محبت زیادت شود.  
صاحبدلی را گفتند: بدین خوبی که آفتابست نشنیده‌ایم که کسی او را دوست گرفته  
است و عشق آورده. گفت: سبب آن که هر روز توان دیدن مگر در زمستان که  
محبوبست<sup>۲</sup> و محبوب.

بدیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس  
اگر خوبشستن را ملامت کنی ملامت نبایسد شنیدن ز کس

#### حکایت شانزدهم

از صحبت یاران دمشقم ماللی پدید آمده بود سر در بیابان قدس نهادم و با حیوانات  
انس گرفتم تا وقتی که اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جهودانم به کار  
گیل داشتند. یکی از رؤسای حَلَب که سابقه معرفتی میان ما بود گذر کرد و بشناخت.

گفت: این چه حالتست؟ گفتیم: چه گویم؟

همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت که جز خدای نبودم بدیگری پرداخت<sup>۳</sup>  
قیاس کن که چه حالم بوز در این ساعت \*\*\* که در طویله<sup>۴</sup> نامردمم بیاید ساخت  
پسای در زنجیر پیش دوستان به که بسا بیگانگان در بوستان  
بر حال من رحمت آورد و به ده دینارم از قید فرنگ خلاص داد و با خود بجلب برد  
و دختری که داشت بعقد نکاح<sup>۵</sup> من درآورد به کساون<sup>۶</sup> صد دینار. ملتتی برآمد.

۱ - نام یکی از اصحاب پیامبر «ص»، به معنای «پدر گریه»

۲ - محبوب: پنهان

۳ - معنای پنهان: از دست مردم به کوه و دشت گریختم، زیرا نمیخواستم جز با خدا با کس دیگری باشم.

۴ - رشته، زنجیر

۵ - عقد ازدواج

۶ - مهریه

اتفاقاً دختری بدخوی، ستیزه‌روی، نافرمان‌بردار بود؛ زبان درازی کردن گرفت و عیش مرا منغص<sup>۱</sup> داشتن. چنان که گفته‌اند:

زن بد در سرای مرد نکو      هم در این عالمست دوزخ او  
زی‌هزار از قرین<sup>۲</sup> بد، زنه‌ار!      وَقِنَا رِئَسَا عَذَابِ النَّارِ<sup>۳</sup>  
باری زبان تَعْت<sup>۴</sup> دراز کرده همی گفت: تو آن نیستی که پدر من تو را از قیدو فرنگ  
به ده دینار خلاص داد؟! گفتیم: بلی، پده دینارم از قیدو فرنگ خلاص کرد و بصد  
دینار در دست تو گرفتار.

شش‌نیدم گوسفندی را بزرگی      رهازید از دهان و دستِ گرگی  
شسبانگه کسارد بر حلقش بمالید      روانِ گوسفند از وی بنالید  
که از چنگالِ گرگم در ربودی      چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی

#### حکایت هفدهم

مطابق این سخن، پادشاهی را مهمی پیش آمد. گفت: اگر انجام این حالت بمراد من برآید چندین درم دهم زاهدان را، چون حاجتش برآمد و تشویشِ خاطرش برفت وفای نذرش بوجود شرط لازم آمد. یکی را از بندگانِ خاص کیسه‌ای درم داد تا صرف کند بر زاهدان<sup>۴</sup>. گویند غلامی عاقل هشیار بود. همه روز بگردید و شسبانگه بازآمد و درمها بوسه داد و پیشِ مُلک بنهاد و گفت: زاهدان را چندان که طلب کردم نیافتم. گفت: این چه حکایتست؟ آنچه من دانم در این مُلک چهارصد زاهدست. گفت: ای خداوند جهان، آن که زاهدست نمیستاند و آن که میستاند زاهد نیست. مُلک بختید و ندیمان را گفت: چندان که مرا در حقِ خداپرستان ارادتست و اقرار، مرا این شوخ دیده<sup>۵</sup> را عداوتست و انکار و حقِ بجانپ اوست. زاهد که درم گرفت و دینار زاهدتر از او کسی بدست آر

۱ - تیره

۲ - همشکن

۳ - عذابا یا را از آتش دوزخ دور نگهدار

۴ - سرزنش

۵ - تا پول را بین زاهدان بخش کند

۶ - گستاخ، منظور همان غلام است.

### حکایت هجدهم

مریدی گفت پیر را: چه کنم که از خلق به رنج اندرم از بسیاری که زیارتم می‌آیند و اوقات من از تردد ایشان مشوش میشود. گفت: هر چه درویشانند مر ایشان را وامی بده و آنچه توانگراند از ایشان چیزی بخواه که دیگر گرد تو نگردند.  
گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین

### حکایت نوزدهم

این حکایت شنو که در بغداد  
رایت از گرد راه و رنج رکاب  
من و تو هر دو خواجه تاشانیم<sup>۱</sup>  
من ز خدمت دمی نیاسودم  
تو نه رنج آزموده‌ای نه حصار  
قدم من بسعی بیشترست  
تسو بسر بنسندگان مهرویسی  
من فتاده بدست شاگردان  
گفت: من سر بر آستان دارم  
هر که بپهوده گردن افرازد  
رایت<sup>۱</sup> و پرده را خلاف افتاد  
گفت بسا پرده از طریق عتاب:  
بنسده بارگشاه سلطانیم  
گشاه و بیگشاه در سفر بودم  
نه بیابان و باد و گرد و غبار  
بس چرا عزت تو بیشترست؟  
بسا کنیزان یاسمن بسویی  
بسفر پایبند و سرگردان  
نه چو تو سر بر آسمان دارم  
خویشتن را بگردن اندازد

### حکایت بیستم

حکیمی را پرسیدند که از سخاوت و شجاعت کدام بهترست؟ گفت: آنکه را سخاوتست بشجاعت حاجت نیست.  
نماید حاتم طائی ولیک تا بآید  
زکات مال بدر کن که فضله ز رز را  
زیشتست بر گور بهرام گور \*  
بماند نام بلندش بنیکویی مشهور  
چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور  
که دست گرم به که بازوی زور

۱- برچم

۲- متعلق به خواجه ایم

گزیده باب سوم : در فضیلت قناعت

حکایت اول

خواهنده مغربی<sup>۱</sup> در صف بزآزان<sup>۲</sup> حلب میگفت: ای خداوندان نعمت، اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، رسم سؤال<sup>۳</sup> از جهان برخواستی.

ای قناعت، توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست کسب صبر اختیار لقمانست هر که را صبر نیست حکمت نیست

حکایت دوم

دو امیرزاده در مصر بودند: یکی علم آموخت و آن دگر مال اندوخت. عاقبه الامر این یکی علامه عصر گشت و آن دگر عزیز مصر شد. باری توانگر بچشم حقارت در درویش فقیه نظر کرد و گفت: من بسلطنت رسیدم و این همچنان در مسکن<sup>۴</sup> بمانده است. گفت: ای برادر، شکر نعمت باری<sup>۵</sup>، عَزَّ اسْمُهُ، مرا بیش می باید کرد که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم، و تو میراث فرعون و هامان یعنی مُلک مصر.

من آن مورم که در پیام بمانند نه زنبورم که از دستم بنالند کجا بخود شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم؟

حکایت سوم

درویشی را شنیدم که در آتش فاقه<sup>۶</sup> میسوخت و خرقه بر خرقه میدوخت و تسکین خاطر خود باین بیت میکرد:

به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلق که بار محنت خود به که بار منت خلق

کسی گفتش: چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم<sup>۷</sup> دارد و کریمی عمیم، میان<sup>۸</sup> بخدمت آزادگان بسته است و بر در دلها نشسته. اگر بر صورت حال تو چنان که هست مطلع گردد پاس خاطر عزیزان داشتن منت دارد و غنیمت شمارد. گفت خاموش که به گرسنگی مردن به که حاجت بکسی بردن.

۱ - گدای مراکتی  
۲ - پارچه فروشان  
۳ - گدایی  
۴ - فقر، تیره بختی  
۵ - عفا  
۶ - گرسنگی  
۷ - روحی بخشنده  
۸ - کبر

هم رُقعَه دُوختن به و الزام اُکنج صبر  
 کز بهر جامه رقعَه بر خواجهگان پِشت  
 حفا که با عقوبت دوزخ برابرست  
 رفتن پیاپامردی همسایه در بهشت

#### حکایت چهارم

یکی از ملوک عجم طیبی حاذق<sup>۱</sup> بخدمت مصطفی، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، فرستاد. سالی در دیار عرب بود، کسی تجربتی پیش وی نبرد و معالجتیاز وی در نخواست. پیش پیغامبر، عَلَیْهِ السَّلَام، رفت و شکایت کرد که مرا برای معالجت اصحاب فرستاده اند و کسی در این مدت التفاتی<sup>۲</sup> نکرد تا خدمتی که بر بنده معینست بجای آورد. خواجه، عَلَیْهِ السَّلَام، فرمود: این طایفه را طریقتیست که تا اشتها غالب نباشد نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام بدارند. حکیم گفت: موجب تندرستی اینست. زمین خدمت ببوسید و برفت.

سخن آنگه کند حکیم آغاز  
 یا سرانگشت سوی لقمه دراز  
 که ز ناکفتنش خلسل زاید  
 یا ز نساخوردنش بجان آید  
 لاجرم حکمتش بسود گفتار  
 خوردنش تندرستی آرد بار

#### حکایت پنجم

دو درویش خراسانی ملازم<sup>۳</sup> صحبت یکدیگر سیاحت کردند. یکی ضعیف بود که هر بدو شب باندک طعام افطار کردی، و آن دیگر قوی که هر روز سه بار خوردی. قضا را بر در شهری بتهمت جاسوسی گرفتار آمدند. هر دو را بخانه‌ای کردند و در بگل برآوردند. بعد از دو هفته که معلوم شد بی گناهند در باز گشادند. قوی را دیدند مُرده و ضعیف جان سلامت برده. در این تعجب کردند. حکیمی گفت: بخلاف این عجب بودی. این یکی بسیارخوار<sup>۴</sup> بوده است و طاقت بینوایی نیاورد و بسختی هلاک شد و آن دگرخویشتردار بود لاجرم بر عادت خویش صبر کرد و سلامت بماند.

۱ - وصلة روی لباس  
 ۲ - الزام کنج صبر: همراه صبر بودن، شکیا بودن  
 ۳ - ماهر  
 ۴ - نوجهی  
 ۵ - همراه  
 ۶ - برخوردار

چو کم خوردن طبیعت شد<sup>۱</sup> کسی را چو سختی پیشش آید سهل گیرد  
وگر تپوروست اندر فراخی<sup>۲</sup> چو تنگی بیند، از سختی بهمیرد

#### حکایت ششم

بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود در واسط<sup>۳</sup>. هر روز مطالبت کردی و سخنهای با خشونت گفتی. اصحاب از تعنت<sup>۴</sup> وی پریشان خاطر همی بودند و از تحمل چاره نبود. صاحب‌دلی در آن میان گفت: نفس را بطعام وعده دادن آسانترست که بقال را به درم.

ترکی احسان خواجه اولیتر کاحتمال<sup>۵</sup> جفای بوائسان<sup>۶</sup>  
بتمسای گوشت مسردن به<sup>۷</sup> که تقاضای زشت قصابان

#### حکایت هفتم

یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفاف اندک. شکایت حال خویش پیش یکی از بزرگان که در حق وی حسن ظنی بلیغ داشت بگفت. روی از توقع او درهم کشید و تعرض سؤال از اهل ادب در نظرش ناپسند آمد.

زیخت روی تروش کرده پیش یار عزیز مرو، که عیش بر او نیز تلخ گردانی بحاجتی که زوی، تازه روی و خندان رو فرو نیندد کار گشاده پیشانی آورده‌اند که اندکی در وظیفه<sup>۸</sup> او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم. دانشمند پس از چند روز چون محبت معهود برقرار ندید، گفت:

بئس المظاعیم حین الذل یکیبها<sup>۹</sup> القدر متصصب<sup>۱۰</sup> و القدر مخفوض<sup>۱۱</sup>

\*\*\*

نسانم افزود و آبرویم کاست بینوایی به از مذلت خواست<sup>۱۲</sup>

۱ - عادت شد

۲ - هنگام و فور نعمت

۳ - واسط نام شهرست ، معنای جمله : بقالی چند دم از صوفیان ، طلبکار بود .

۴ - سرزنی

۵ - تحمل کردن

۶ - دربانان

۷ - حقوق ، مستمری

۸ - بدست فدائی که یا مذلت بدست آید ، دیگ غذا بر پاست اما آبرو کاسته شده .

۹ - یعنی بینوایی بهتر از اینست که برای گرفتن پول ، تحقیر شوی .

### حکایت هشتم

حاتم طائی را گفتند: از تو<sup>۱</sup> بزرگ‌همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت: بلی، یک روز چهل شتر قربان<sup>۲</sup> کرده بودم امرای عرب را و خود به گوشهٔ صحرا بحاجتی بیرون رفتم. خارکتی را دیدم پشته فراهم نهاده. گفتم: بمهمانی حاتم چرا نیروی که خلقی بر سماط<sup>۳</sup> او گرد آمده‌اند؟ گفت:

هرکه نان از عمل خویش خورده  
مَنْسَتِ حاتمِ طائى نَسِرْد  
من او را به همت و جوانمردی از خود برتر دیدم.

### حکایت نهم

موسی، عَلَیْهِ السَّلَام، درویشی را دید از برهنگی به ریگ در شده. دعا کرد تا خدای، عَزَّوَجَلَّ، مر او را نعمتی داد. پس از چند روز دیدش گرفتار و خلقی انبوه بر او گرد آمده. گفت: این را چه حالتست؟ گفتند: خمر خورده است و عربیده کرده و خون کسی ریخته، قصاصش همی کنند. لطیفان گفته‌اند:

گِرْبَةُ مَسْكِينٍ اَكْبَرُ پَرِ دَاثِنَتِی  
تَخْمِ كِنْجَشَكِ اَز جِهَانِ بَر دَاثِنَتِی

\*\*\*

عاجز، باشد که دست قدرت یابد  
بَر خِیْزِد و دَسْتِ عَاجِزَانِ بَر تَابِدِ  
وَلَوْ نَسِطَ اللهُ الرَّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِی الْاَرْضِ<sup>۴</sup>. موسی بحکمت حق تعالی اقرار کرد و از تجاسر خویش استغفار.

سفله چو جاه آمد و سیم و زرش  
سِیْلِی خَوَاهِد بَضْرُورَتِ سِرْشِ  
آن نشنیدی که حکیمی چه گفت  
مُورِ هِمَانِ بِنَهْ کِه نَبَاشِد پِرْشِ<sup>۵</sup>

پدر را غسل بسیارست ولیکن پسر گرمی دارست<sup>۶</sup>.  
آن کس که توانگرت نمیگرداند  
او مصلحت تو از تو بهتر داند

۱ - تو: خود. در قدیم گاهی ضمیر ساده بجای ضمیر مشترک بکار میرفته.

۲ - قربانی

۳ - سفره

۴ - معنی بیت: این امکان هست که اگر حامی، قدرتی پیدا کند، گردنکش شده و عاجزان را اذیت کند.

۵ - گفتنی از آیه نیست و هفتم سوره شورا: اگر خدا روزی را بر تمام بندگان فراخ میگرد، در زمین سرکنی میگردند.

۶ - گستاخی کردن، جبارت ورزیدن

۷ - مورچه بهترست بر نداننده باشد (زیرا بر درآوردن مورچه، نشانهٔ نزدیک شدن برگ اوست).

۸ - پسر بی‌ماری گرمی دارد لذا پدر به او غسل نمیدهد.



#### حکایت دهم

أعرابی را دیدم در حلقهٔ جوهریان بصره<sup>۱</sup> حکایت همی کرد که وقتی در بیابانی راه گم کرده بودم و از زادمعی<sup>۲</sup> با من چیزی نبود و دل بر هلاک نهاده که ناگاه کیسه‌ای یافتم پر مروارید. هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم بریانت و باز آن تلخی و نومیدی که بدانستم مراوریدست. در بیابان خشک و ریگ‌روان تشنه را در دهان چه ذر چه صدف مرد بسی توشه کاوفساد از پسای بر کمر بند او چه زر چه خَرَف<sup>۳</sup>

#### حکایت یازدهم

همچنین درویشی در قاع بسیط<sup>۴</sup> گم شده بود و قوت و قُوُشش بآخر آمده و درمی چند بر میان داشت. بسیار بگردید و ره بجائی نبرد و عاقبت هلاک شد. طایفه‌ای برسیدند و درمها دیدند. پیش رویش نهاده و بر خاک نیسته: گسر همه زر جعفری<sup>۵</sup> دارد مرد بسی توشه برنگیرد گام در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقره خام

#### حکایت دوازدهم

هرگز از دور زمان ننالیدم و روی از گردش آسمان درهم نکشیدم مگر وقتی که پایم برهنه مانده بود و استطاعت پائیزی نداشتم، بجامع کوفه درآمدم دلنگ، یکی را دیدم که پای نداشت. شکر نعمت حق تعالی بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم. مرغ بریان بچشم مردم سیر کمتر از برگ تیره بر خوانست وانکه را دستگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریانتست

#### حکایت سیزدهم

بازرگانی را دیدم که صدوپنجاه شتر بار داشت و چهل بنده و خدمتگار. شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش برد. همه شب دیده بر هم نیست از سخنان

۱ - طاهروشان شهر بصره  
۲ - توشه  
۳ - مثال  
۴ - بیابان بهادر  
۵ - سکه طلا، ضرب شده توسط جعفر برمکی  
۶ - توان خریدن کفش نداشتم

پرشان گفتن که فلان انبازم<sup>۱</sup> بترکستانست و فلان بضاعت<sup>۲</sup> بهتدوستان و این قبالة<sup>۳</sup> فلان زمینست و فلان مال را فلان کس زمین<sup>۴</sup>. گاه گفتی: خاطر اسکندر به دارم که هوایی خوشست، باز گفتی: نه، که دریای مغرب مشوئست. سعدیا، سفری دیگرم در پیشست، اگر کرده بقیت عمر بگوشه‌ای بنشینم. گفتم: آن کدام سفرست؟ گفت: گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیدم عظیم قیمتی دارد و از آن جا کاسه چینی به روم آورم و دینای رومی<sup>۵</sup> به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و بُرد یمانی<sup>۶</sup> به پارس و از آن پس ترک تجارت کنم و بلدکانی بنشینم. انصاف<sup>۷</sup>، از این ماخلولیا چندان فرو گفت که بیش طاقت گفتنش نماند. گفت: ای سعدی، تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده‌ای و شنیده‌ای. گفتم:

آن شنیدستی که روزی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور  
گفت: چشم تنگی دنیا دار را یا قناعت پُر کند یا خاکِ گور

#### حکایت چهاردهم

شنیدم که صیادی ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد. قوت ضعیف<sup>۸</sup> آن نداشت. ماهی بر او غالب آمد و دام از کفش در ربود و برفت. شد غلامی که آب جوی آرد آب جوی آمد و غلام بُسرد دام هسر بسار مساهی آوردی مساهی این بسار رفت و دام بُسرد دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دام افتاد و نگاه نتوانستی داشتن! گفت: ای باران، چه توان کردن؟ مرا آن ماهی روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود. صیاد بی‌روزی ماهی در دجله نگیرد و ماهی بی‌اجل بر خشک نمیرد.

۱ - شریکم

۲ - کالای

۳ - سند

۴ - ضامن

۵ - پارچه ای ایشین که نوع رومی آن مرغوب بوده است.

۶ - نوعی پارچه کنای ساخت یمن

۷ - انصافاً

۸ - نگهداری

#### حکایت پانزدهم

ابلهی را دیدم سمین<sup>۱</sup>، خلعتی ثمین<sup>۲</sup> در بر و قصیبی<sup>۳</sup> مصری بر سر و مرکبی تازی در زیر ران و غلامی از پی دوان. کسی گفت: سعدی چون میبینی این دیبای مُعَلِّم<sup>۴</sup> بر این حیوان لایعَلْم<sup>۵</sup>؟ گفتم: خطی زشتست که بآب زر نیشتمست. [ فسد شمایه بالوری جمار<sup>۶</sup> عجلأ جسدأ له خوار<sup>۷</sup> ]

گفته‌اند که یک طلعت<sup>۸</sup> زیبا به از هزار خلعت<sup>۹</sup> دیبا.  
 بآدمی نتوان گفت مانند این حیوان مگر ذراع<sup>۱۰</sup> و دستار و نقشی بیرونش نگر تودرهمه اسباب و ملک و هستی او که هیچ چیز نبینی حلال جز خونش

\*\*\*

شریف اگر مُتَضَعِف<sup>۱۱</sup> شود خیال مند که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد  
 ور آستانه سیمین به میخ زر بندد<sup>۱۲</sup> گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد

#### حکایت شانزدهم

دزدی گدایی راگفت: شرم نداری که از برای جوی سیم<sup>۱۳</sup> دست پیش هر لثیم دراز کنی؟ گفت:

دست<sup>۱۴</sup> دراز از پی بسک حبه سیم به که برتند به دانگی و نسیم

#### گزیده باب چهارم : در فوائد خاموشی

##### حکایت اول

یکی را از دوستان گفتم: امتناع سخن گفتنم بعلمت<sup>۱۵</sup> آن اختیار افتاده است که غالب اوقات در سخن نیک و بد اُتْفَاق افتاد و دیده دشمنان جز بر بدی نمی‌آید. گفتم: دشمن آن به که نیکی نبیند.

۱ - چاق

۲ - گرانبها

۳ - دستار

۴ - بر نقش و نگار

۵ - نفهم، نادان

۶ - معنی بیت : برامتی خری شبیه انسانست ، پیکر گوساله ایست که صدایی از آن برمیخیزد .

۷ - چهره ، رخسار

۸ - فاسی ابرویسی

۹ - بالا پوشش کنند

۱۰ - سیر پول

۱۱ - درگاه نقره ای خود را هم یا میبهبانی طلای کویبانه باشد .

۱۲ - یک چو نقره ، کتایه از مقدار کمی پول (چو تلفظ قدیمی این لغت است ) .

هنر بچشمِ عداوت بزرگتر عیبست<sup>۱</sup> گُست سعادتی و در چشم دشمنان خارست  
نسور گیتی فرورز چشمه هسور<sup>۲</sup> زشت باشد بچشم موشک کسور<sup>\*</sup>

#### حکایت دوم

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد. پسر را گفت: باید که این سخن با هیچکس در میان نهد. گفت: ای پدر، فرمان تو راست ولیکن میخواهم که بدانم در این چه مصلحتست؟ گفت: تا مصیبت دو نشود: یکی نقصان مایه، و دیگر شمات<sup>۳</sup> همسایه. مگوی انس<sup>۴</sup> و خویش با دشمنان که لاحول<sup>۵</sup> گویند شادای کنان

#### حکایت سوم

جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر<sup>۶</sup> داشت و طبعی نافر<sup>۷</sup>، چندان که در محافل دانشمندان نشستی سخن نگفتی. باری پدرش گفت: ای پسر، تو نیز آنچه دانی بگوی. گفت: ترسم که بپرسم از آنچه ندانم و شرمساری برم. آن شنیدی که صوفیی میکوفت زیر نعلین خویش میخی چند؟ آستینش گرفت سرهنگی که: بیان نعل بر ستوری بند

#### حکایت چهارم

جالینوس ابلهی را دید دست در گریبان عالمی زده، و بی حرمتی همی کرد. گفت: اگر این دانا بودی کار او با نادان بدین جایگاه نرسیدی. دو عاقل را نباشد کسین و پیکار نه دانسای سستیزد با سبکسار اگر نادان بوحشت سخت گوید خردمندش بترمی دل بجوید دو صاحبدل نگه دارند مویی همیدون سرکشی و آزرم جویی<sup>۷</sup> و گر بر هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشند بگسلانند یکی را زشتجویی داد دشنام تحمّل کرد و گفت: ای خوب فرجام

۱ - یعنی: اگر با چشم دشمنی نگاه کنی، هنرهای مردم را بزرگترین عیبها مبینی.  
۲ - خورشید  
۳ - سرزنش  
۴ - معظف: لا حول ولا قوه الا بالله، اصطلاحی که هنگام تعجب و شادی میگویند.  
۵ - حظی وافر: بهره ای زیاد  
۶ - طبعی نافر: طبعی روان  
۷ - همچنین یک انسان سرکش و یک انسان شریف

بتر زانم که واهی گفن آنسی که داتم عیب من چون من ندانی

#### حکایت پنجم

سحبان وائل<sup>۱</sup> را در فصاحت بی نظیر نهاده‌اند، بحکم آن که سالی بر سر جمع سخن گفتی لفظی مکرر نکردی و اگر همان اتفاق افتادی ببارتی دیگر بگفتی؛ و از جمله آداب ندمای حضرت پادشاهان یکی اینست.

سخن گرچه دل‌بند و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود  
چو یک بار گفتی، مگو باز پس که حلوا چو یک بار خوردند، بس

#### حکایت ششم

یکی از حکما شنیدم که میگفت: هرگز کسی بجهل خویش اقرار نکند مگر آنکس که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام ناکفته، سخن آغاز کند.

سخن را سرست، ای خردمند و بن<sup>۲</sup> میاور سخن در میان سخن  
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش نگوید سخن، تا نبیند خموش

#### حکایت هفتم

خطیبی کربه الصوت<sup>۳</sup> خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بی فایده داشتی. گفتی  
نَعِيبٌ غَرَابٌ الْبَيْنِ<sup>۴</sup> در پرده الحان اوست یا آیتِ اِنْ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتُ<sup>۵</sup> در شان او.

مردم قریه بعلت جاهلی که داشت بلایش میکشیدند<sup>۶</sup> و اذیتش مصلحت نمیدیدند؛ تا یکی از خطبای آن بوم<sup>۷</sup> که پنهان با وی عداوتی داشتی باری پرسیدن رفتش. گفت:

تو را خوابی دیده‌ام، خیر باد! گفت: چه دیده‌ای؟ گفت: چنان دیدم که تو را آوازی خوش بودی و خلق از نفست در آسایش بودندی. گفت: این چه مبارک خوابست که دیدی که مرا بر عیب خود واقف کردی. معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از نفسم در رنجند؛ توبه کردم که از این پس خطبه نخوانم مگر باهستگی.

۱ - خطیب مشهور عرب متوفی سال ۵۴ هجری

۲ - یعنی: سخن آغازی دارد و پایانی

۳ - بدصوت

۴ - بانگ کلاغ و زایغ

۵ - کلاغ جاهلی: قریها دیدار و بانگ کلاغ را شوم و سبب جدایی از خویشان میدانسته اند.

۶ - قسسی از آیه نودهم سوره لقمان: کربه ترین صداها، صدای الاغست.

۷ - یعنی بلای صدایش را تحمل میکردند.

۸ - سرزمین

از صحبت دوستی به رنجم      کساختلاق بدم حسن نماید<sup>۱</sup>  
عیبم هنر و کمال بیند      خسارم گل و یاسمن نماید  
کو دشمن شوخ چشم<sup>۲</sup> ناپاک      تا عیب مرا بمن نماید

#### حکایت هشتم

ناخوش آوازی بیانگ بلند قرآن همی خواند. صاحب‌دلی بر او بگذشت، گفت: تو را مشاخره<sup>۳</sup> چندست؟ گفت: هیچ. گفت: پس چرا زحمت خود همی دهی؟ گفت: از بهر خدا میخوانم. گفت: از بهر خدا بخوان.  
گر تو قرآن بدین نمط<sup>۴</sup> خوانی      ببری رونق مسلمانی

#### گزیده باب پنجم : در عشق و جوانی

##### حکایت اول

پارسایی را دیدم بمحبت شخصی گرفتار، نه طاقت صبر و نه یاری گفتار. چندانکه ملامت دیدی و غرامت<sup>۵</sup> کشیدی ترک گفتی و گفتی:  
کوتاه نکشم ز دامنست دست      ور خسود بزنی بتیغ تیزم  
بعد از تو ملاذ<sup>۶</sup> و ملجائی<sup>۷</sup> نیست      هم در تو گریزم، ار گریزم  
ملامتش کردم که عقل نفیست<sup>۸</sup> را چه رسید که نفس خسیس<sup>۹</sup> غالب آمد؟ گفت:  
هر کجا سلطان عشق آمد نماند      قسوت<sup>۱۰</sup> بسازوی تقوی را محفل<sup>۱۰</sup>  
پاکدامن چون زید بیچاره‌ای      اوفتاده تا گریبان در و خل<sup>۱۱</sup>؟

۱ - نماید یا هم تون : نشان دهد . یعنی اخلاق بد مرا نزد مردم ، نیکو جلوه دهد .

۲ - شوخ چشم : گستاخ

۳ - مشاخره ، حلقه

۴ - نمط

۵ - در اینجا یعنی مشقت کشیدن

۶ - گریزگاه

۷ - پناهگاه

۸ - ارزشند

۹ - بی ارزش

۱۰ - جایگاه

۱۱ - لجنزار

### حکایت دوم

باد دارم که در ایام پیشین من و دوستی، چون دو بادام مغز در پوستی، صحبت داشتیم. ناگه آنفاس غیبت افتاد. پس از مدتی باز آمد و عتاب آغاز کرد که در این مدت قاصدی نفرستادی. گفتم: دریغ آمدم که دیده قاصد بجمال تو روشن گردد و من محروم.

یسار دیرینه سرا گو، بزبان توبه سده      که مرا توبه به شمشیر نخواهد بودن<sup>۱</sup>  
رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند      باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن

### حکایت سوم

طوطی را با زاغی در قفس کردند و از قیج مشاهده او مجاهده همی برد<sup>۲</sup> و میگفت: این چه طلعت مکروهست<sup>۳</sup> و هیأت ممقوت<sup>۴</sup> و منظر ملعون<sup>۵</sup> و شمایل ناموزون؟ یا غراب البین، یا لیت بینی و بینک! بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ.

عَلَى الصُّبْحِ به روی تو هرکه برنیزد      صباح روز سلامت بر او نَسَأُ باشد  
بداختری چو تو<sup>۶</sup> در صحبت تو بایستی      ولی چنان که تویی، در جهان کجا باشد؟  
عجیتر آن که غراب از مجاورت طوطی هم بجان آمده بود و ملول شده، لاخلول کنان از گردش گیتی همی نالید و دستهای تغاین بر یکدیگر همی مالید که این چه بخت

۱ - معنای بیت: با یار قدیمی یگو، مرا با این سخنان، از عشق خود پشیمان کن که من حتی با زعم شمشیر هم از عشق تو باز نخواهم گشت.  
۲ - یعنی از زشتی دیدار او رنج ببرد.  
۳ - چهره زشت.  
۴ - ترکیب معقود.  
۵ - چشم انداز نفرین شده.  
۶ - غروب.  
۷ - خودت.

نگونست و طالع دون و ایام بوقلمون! لایق قدر من آنستی که با زاغی بدیوارِ باغی  
بر، خُرامان همی رفتی.

پارسا را بس این قَداز زَنندان      که بود همطویلسهٔ رَنندان  
تا چه گنه کردم که روزگارم بعقوبت آن ، در سلک صحبتِ چنین ابلهی خوددای آ،  
ناجنس، خیره‌درای آ، بچنین بند بلا مبتلی گردانیده است؟

کس نیاید به پای دیواری      که بر آن صورت نگار کنند  
گر تو را در بهشت باشد جای      دیگران دوزخ اختیار کنند  
این ضرب‌المثل بدان آوردم تا بدانی که صد چندان که دانا را از نادان نفرتست، نادان  
را از دانا وحشتست!

زاهدی در سماع رَنندان بود      زان میان گفت شاهدی بلخی  
گر ملسولی ز ما، کُرش منشین      که تو هم در دهان ما تلخی

\*\*\*

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته      تو هیزم خشک در میانی رُسته  
چون بالا مخالف و چو سرما ناخوش      چون برف‌نشسته‌ای و چون یخ بسته

گزیدهٔ باب ششم : در ضعف و پیری

#### حکایت اول

مهمان پیری بودم در دیار بَکر که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی. شبی  
حکایت کرد که مرا در عمر خویش بجز این فرزند نبوده است. درختی در این وادی  
زیارتگاهست که مردمان بحاجت خواستن آن جا روند. شیهای دراز در پای آن  
درخت به حق بنالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسر با رفیقان  
آهسته همی گفت: چه بودی گر من آن درخت بدانستمی کجاست تا دعا کردمی و  
پدرم بپردی.

خواجه شادی‌کنان که پسر عاقلست و پسر طعنه‌زنان که پدرم فرتوت.

سالها بر تو بگذرد که گذر      نکنی سوی تربستِ پلدرت

۱ - هم رشته . هم صحبت

۲ - خوبسند

۳ - گستاخ

۴ - وحشت ؛ گریز



تسو بجای پدر چه ردی خیر؟ تا همان چشم داری ز پسرت

#### حکایت دوم

وقتی بجهل جوانی بانگ بر مادر زدم، دل آزده بکنجی نشست و گریان همی گفت:  
مگر خردی فراموش کردی که درشتی میکنی؟

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش      چو دیدش پلنگ‌افکن و پیلتن  
گر از عهد خردیت پساد آمدی      که بیچاره بودی در آغوش من  
نکردی در این روز بر من جفا      که تو شایرمردی و من پسرزن

گزیده باب هفتم : در تأثیر تربیت

#### حکایت اول

یکی را از وزرا پسری کودن بود؛ پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مر این را  
تربیتی میکن مگر عاقل شود. روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود. پیش پدرش کس  
فرستاد که این عاقل نمیشود و مرا دیوانه کرد.

چون بود اصل گوهری قابل      تربیت را در او اثر باشد  
هیچ صیقل نکو نداند<sup>۱</sup> کرد      آهنی را که بد گهر باشد  
سگ بدریای هفتگانه بشوی      که چو تر شد پلیدتر باشد  
خسر عیسی گرش بمکّه برند      چون بیاید هنوز خسر باشد

#### حکایت دوم

معلم کتّابی را دیدم در دیار مغرب ترشروی، تلخ گفتار، بدخوی، مردم آزار، گدایطبع،  
ناپرهیزگار که عیش مسلمانان بدیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه  
کردی. جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جفای او گرفتار، نه زهره خنده  
و نه یاری گفتار؛ گه عارض سیمین<sup>۲</sup> یکی را تپانچه زدی<sup>۳</sup> و گه ساق بلورین دیگری  
را شکنجه کردی. قصه شنیدم که طرفی<sup>۴</sup> از خیانت نفس وی معلوم کردند، زدند و  
براندند. پس آنکه مکتب وی بمصلحی دادند، پارسایی سلیم، نیکمرد، حلیم که سخن

۱ - نوازند

۲ - عارض سیمین : صورت سفید

۳ - تپانچه زدی : سیلی زدی

۴ - گوشه ای، مقداری

جز بحکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی<sup>۱</sup>. کودکان را هیبت استاد نخستین از سر بدر رفت و معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند، دیو یک‌یک شدند؛ باعتماد حلم او علم فراموش کردند؛ همچنین اغلب اوقات ببازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده در سر هم شکستندی.

استاد معلم چو بسوخته‌ی آزار خرسک<sup>۲</sup> بازند کودکان در بازار بعد از دو هفته در آن مسجد گذر کردم و معلم اولین را دیدم که دلخوش کرده بودند و بمقام خویش آورده. انصاف<sup>۳</sup> برنجیدم و لاجول گفتم که دگر باره ابلیس را معلم ملانکه چرا کردند! پیرمردی ظریف جهان‌دیده بشنید و بخندید و گفت: پادشاهی پسر بکنسب داد لوح سیمینش بسر کنار نهاد بسر سر لوح او نیسته به زر: چور<sup>۴</sup> استاد به که مهر پندر

#### حکایت سوم

یکی را شنیدم از پیران مرئی که مریدی را همی گفت: چندان که تعلق خاطر آدمیزادست به روزی اگر به روزیده بودی بمقام از ملانکه درگذشتی.

فراموشست نکرد ایسرد در آن حال که بودی نطفه ای مدفون مدهوش روانست داد و عقل و طبع و ادراک جمال و نطق و رای وفکرت و هوش ده انگشت مرتب کرد بر کف دو بازوی مرکب ساخت بر دوش کنون پنداری، ای ناچیز همست که خواهد کردنت روزی<sup>۵</sup> فراموش

#### حکایت چهارم

در تصانیف حکما آورده‌اند که کزدم را ولادت معهود نیست چنان که دیگر حیوانات، بل احشای<sup>۶</sup> مادر را بخورند پس شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه کزدم بینند اثر آنست. باری این نکته پیش بزرگی همی گفتم.

۱ - یعنی: سخنی ننگفت که باعث آزار کسی شود.

۲ - خرسک، نوعی بازی، امروزه با نامهای مختلف در استانهای گوناگون شناخته میشود چنانکه در خراسان به آن خراسا و در تهران به آن خر پلیس میگویند!

۳ - انصافاً

۴ - روزی، فلذا

۵ - یعنی: عفرق به روش معمولی بدینا نمآید.

۶ - اندام داخل بدن

گفت: دل من بر صدق این سخن گواهی می‌دهد و جز چنین نتواند بودن، در حالت خردی با مادر و پدر چنین معامله کرده‌اند لاچرم در بزرگی چنین مقبلند و محبوب! پسری را پسر و وصیت کرد کسای جوانمرد یاد گیر این پند هر که با اهل خود وفا نکند نشود دوست روی و دولتمند مثل: کزدم را گفتند: چرا بزستان بیرون نمی‌آیی؟ گفت: بنابستان چه حرمت دارم که بزستان نیز بیرون آمی.

#### حکایت پنجم

بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که: اَعْدَى عَدَاوِكَ نَفْسِكَ اَلْسَى بَيْنَ جَنَبَيْكَ<sup>۱</sup>. گفت: بحکم آن که هر آن دشمنی که با وی احسان کنی دوست گردد مگر نفس را که چندان که مدارا بیش کنی مخالفت زیادت کند.

فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن و گر خورد چو بهایم، بیوفتد چو جماد مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

#### گزیده باب هشتم: در آداب صحبت

[۱]

مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال. عاقلی را پرسیدند: نیکبخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت: نیکبخت آن که خورد و کشت و بدبخت آن که مُرد و هشت<sup>۲</sup>.

مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد که عمر در سر تحصیل مال<sup>۳</sup> کرده نخورد<sup>۴</sup>

[۲]

موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که اَحْسِنُ كَمَا اَحْسَنَ اللهُ اِلَيْكَ<sup>۵</sup>؛ نشنید و عاقبتش شنید.

آن کس که بدینار و درم خیر نیندوخت سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد<sup>۶</sup>

۱ - جمله حالت کنای دارد یعنی: بی اقبالند و غیر محبوب

۲ - خانواده

۳ - دشمنترین دشمنان تو نفس توست که ترا احاطه کرده .

۴ - رها کرد، باقی گذاشت

۵ - تحصیل مال: گرد آوردن ثروت

۶ - نغزود تلفظ قدیمی نغزود است - به توضیحات ص ۱۶۵ همین کتاب مراجعه شود .

۷ - تکوینی کن همانسان که خدا بر تو نیکی کرده است .

۸ - یعنی: جان خود را در راه کسب پول از دست داد .

خواهی که ممتّع<sup>۱</sup> شوی از دینی و عقیبی با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد  
 عرب گوید: جُلًا وَ لَا تُقْتَنُ لِأَنَّ الْعَالِدَةَ إِلَيْكَ عَائِدَةٌ ، یعنی ببخش و ممتّ منه که نفع آن  
 بتو باز گردد.

درخت کرم هر کجا بیخ کرد<sup>۲</sup> گذشت از فلک ششخ و بالای او  
 گسّر آیدواری کز او برخوری به ممتّ منه اَرّه بر پای او  
 [۳]

دو کس رنج بیهود برزند و سعی بی فایده کردند: یکی آن که اندوخت و نخورد، و  
 دیگر آن که آموخت و نکرد.

علم چندانگه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست ندادنی  
 نه محقق بسوز، نه دانشمند چارپایی بر او کنایی چند  
 آن تهی مغز را چه علم و خیر که بر او هیزمست بسا دفتر  
 [۴]

ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد. پادشاهان بنصیحت  
 خردمندان از آن محتاجترند که خردمندان بقرابت پادشاهان.

پندی اگر بشنوی، ای پادشاه در همه عالم به از این پند نیست  
 جز بخردمند مفرسا عمل<sup>۳</sup> گرچه عمل کار خردمند نیست  
 سه چیز پایدار نمآند: مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست<sup>۴</sup>.

وقتی بلطف گوی و مدارا و مردمی باشد که در کمند قبول آوری دلی  
 وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات گه گه چنان بکار نیاید که حنظلی<sup>۵</sup>

[۵]

رحم آوردن بر بدان ستمت برنیکان و عفو کردن از ظالمان جورست بردرویشان.  
 خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی بدولت تو گنه میکند به انبازی<sup>۶</sup>

۱ - بهره مند

۲ - ریشه کرد

۳ - عمل : شغل دیوانی ، شغل اداری ، معنای بیت : ای پادشاه مشاغل اداری خود را بخردمندان واگذار کن ، هر چند اگر کسی خردمند باشد ، معاصرو به قبول همکاری با تو نخواهد شد .

۴ - ملک بی سیاست : پادشاهی بدون سخنگوی

۵ - گیاهی تلخست که خاصیت دارویی دارد .

۶ - با استفاده از موقعیت تو ، گناه میکند و تو هم شریک این کار او خواهی بود .

[۶]

هر آن سَرّی که داری با دوست در میان منہ چه دانی که وقتی دشمن گردد و هر بدی که توانی بدشمن مرسان که باشد که وقتی دوست گردد.  
رازی که پنهان خواهی با کس در میان منہ و گرچه دوستِ مخلص باشد که مر آن دوست را نیز دوستانِ مخلص باشند همچنین مسلسل.  
خامشی به که ضمیرِ دلِ خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی  
ای سلیم، آب ز سرچشمه بپشد که چو پُر شد نشوان بستن جوی  
سخنی در نهان نباید گفت که بر انجمن نشاید گفت

[۷]

چون در امضای کاری مترّد باشی، آن طرف اختیار کن که بی‌آزارتر برآید.  
با مردم سهلخوی دشوار مگوی با آن که در صلح زند جنگ مجوی  
تا کار به زر برمی آید، جان در خطر افگندن نشاید؛ عرب گوید: *أخبر الجبل السیف*.  
چو دست از همه حیاتی درگسست - حالاست بگردن پشمشیر دست

[۸]

نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست ولیکن شنیدن رواست تا بخلاف آن کار کنی که  
عین صوابست.  
حذر کن ز آنچه دشمن گوید آن کن که بر زانو زنی دست‌تغابن  
گرت راهی نماید راست چون تیر از او برگردد و راو دست چپ گیر

۱ - در اینجا کنایه است، یعنی زاق نادان  
۲ - امضا از ریشه طبی یعنی راه رفتن، یعنی هرگاه نبدانی از کدام راه بروی آن راهی را انتخاب کن که با زحمت کمتر پایان برسد.  
۳ - استفاده از ضمیر، آخرین چاره هاست.  
۴ - زبانکاری

[۹]

خشم بیش از حد گرفتن وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت ببرد؛ نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند.

درشتی و نرمی بهم در بهست جو فاصد<sup>۱</sup> که جراح و مرهم نه است  
درشتی نگیرد خردمند پیش نه سستی که نازل کند قدر خویش  
نه مر خویشان را فروزی نهسد نه یکباره تن در مسذلت دهد

\*\*\*

جوانی با پدر گفت: ای خردمند مرا تعلیم ده پیرانه یک پسند  
بگفتا نیکمردی کن نه چندان که گردد خیره گرگ تیز دندان

[۱۰]

دو کس دشمن ملک و دینند؛ پادشاه بی حلم و زاهد بی علم.  
بر سر ملک مباد آن ملک فرمانده که خدا را نبود بنده فرمانبردار<sup>۲</sup>

[۱۱]

پادشاه باید که تا بجای خشم بر دشمنان نراند که دوستان را اعتماد نماند. آتش  
خشم اول در خداوند خشم افتد، پس آنگه زیانه بخصم رسد یا نرسد.

نشاید بنسی آدم خاگرد که در سر کند کبر و تندئ و باد  
تو را با چنین تندی و سرکشی نپسندارم از خاکی، از آتشی

[۱۲]

بدخوی بدست دشمنی گرفتارست که هر جا رود از چنگ عقوبت وی خلاص نیابد.  
اگر ز دست بلا بر فلک رود بدخوی ز دست خوی بد خویش در بلا باشد

[۱۳]

چو بینی که در سپاه دشمن تفرقه افتاد تو جمع باش<sup>۳</sup>، و اگر جمع شوند<sup>۴</sup> از پریشانی  
اندیشه کن<sup>۵</sup>.

۱ - رنگزن

۲ - معنی نیست: پادشاهی که مصلح خداوند نیست، پادشاه مباد.

۳ - جمع باش: آسوده خاطر باش

۴ - جمع شوند: متحد شوند

۵ - برش، اندیشیدن: ترسیدن

بِرو بِبا دُوستانِ آسوده بنشین  
چو بینی در میانِ دشمنان جنگ  
وگر بینی که با هم بکُزبانند  
کمان را زه کن و بر باره<sup>۱</sup> بر سنگ

[۱۴]

دشمن چو از همه حیلتی فرو ماند سلسله<sup>۲</sup> دوستی بچنابند وانگه بدوستی کارهایی  
کند که هیچ دشمن نتواند.

[۱۵]

خیری که دانی که دلی بیازارد تو خاموش تا دیگری بیارد.  
بسیلا، مژده<sup>۳</sup> بهسار بسیار خیرِ بد به بوم<sup>۴</sup> باز گذار<sup>۵</sup>

[۱۶]

پادشه را بر خیانت کسی واقف مگردان مگر آنکه که بر قبولِ کُلیِ واثق باشی<sup>۶</sup> و  
گزنه در هلاکِ خود همی کوشی.

بسبب<sup>۷</sup> سخن گفتن آنگاه کن که دانی که در کار گیرد سخن

[۱۷]

فربد دشمن مخور و غرور ملاح مخر<sup>۸</sup> که این دام زرق<sup>۹</sup> نهاده است و آن دامن طمع  
گشاده. احمق را ستایش خوش آید، چون لاشه که در کعبش<sup>۱۰</sup> دمی فریه نماید.

آلا<sup>۱۱</sup> تا نشنوی مدح سخنگوی که اندک مایه نفعی از تو دارد

که گز روزی مرادش بر نیساری دو صد چندان عیوبت بر شمارد

[۱۸]

متکلم<sup>۱۲</sup> را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.  
مشو غره بر حُسن گفتارِ خویش بتحسین ندادان و پندارِ خویش

۱ - باره : دیوار قلعه ، بر باره بر سنگ ؛ بر روی باره سنگ بیر .

۲ - زنجیر

۳ - چلند

۴ - زما کن

۵ - یعنی : مطمئن باشی که پادشاه تمام حرفهای تو را قبول خواهد کرد .

۶ - عزم ، تصمیم

۷ - یعنی : برای فریب چاپلوسان ارزشی قابل مباحث .

۸ - ترنگ

۹ - استخوان مع یا ، معنی جمله : همچون لاشه گوسفند که وقتی نصاب در کتب او مبدد و او را باد میکند ، لاشه چاق بنظر میرسد .

۱۰ - هشدار ، آیداد

۱۱ - سخنران

[۱۹]

ده آدمی بر سفره‌ای بخورند و دو سگ بر مُرداری بهم بسر نبرند. حریص با جهانی  
گرسنه است و قانع بنانی سیر. حکما گفته‌اند: توانگری بقناعت به از توانگری بیضاعت.  
روده تنگ بیک نانِ نهی پر گردد نعمت روی زمین پُر نکند دیده تنگ

[۲۰]

هرچه زود برآید دیر نیاید.  
خاکِ مشرق شنیده‌ام که کنند صد بَرُوزی کنند در مَرَدَنَسْت<sup>۱</sup>  
بچه‌ل سال کاسه‌ای چینی لاجرم قیمتش همی بینی

[۲۱]

کارها بصر برآید و مُستعجل بسر درآید.  
بچشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سَتِق بُرد از شتابان  
سمنان بادپسای از تگ فروماند شتریان همچنان آهسته میراند

[۲۲]

نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصحلت بدانستی نادان نبودی.  
چون نَداری کمال و فضل آن به<sup>۲</sup> که زیان در دهان نگه داری  
آدمی را زیان فُضیحه کند جوَز<sup>۳</sup> بی مغز را سبکساری  
خسری را ابلهسی تعلیم مینداد<sup>\*\*\*</sup> بر او بر، صرف کرده سعی دایم  
حکیمی گفتش: ای نادان، چه کوشی؟ در این سودا بترس از لوم لایم<sup>۴</sup>  
نیاموزد بهایم از سو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهایم

[۲۳]

هر که با داناتر از خود جدل کند تا بدانند که داناست بدانند که نادانست.  
چون درآید مه<sup>۵</sup> از تویی بسخن گرچه به<sup>۶</sup> دانسی، اعتراض مکن

مردمان را عیب نهانی پیدا مکن که مر ایشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد.

۱ - برآید : به پایان برسد .  
۲ - نام شهر است  
۳ - با فتح جیم : گردو  
۴ - سرزتن سرزنشگران  
۵ - مهتر : بزرگتر



[۲۴]

نه هر که در مجادله<sup>۱</sup> چست، در معامله<sup>۲</sup> دُرست.  
بس قامتِ خوش که زیرِ چادر باشد چون بازکنی مادرِ مادر باشد

[۲۵]

هر که با بزرگان ستیزد خونِ خود ریزد.  
خویشتن را بسزگ پنداری راست گفتند: یکتا دو بیند لوج  
زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی کنی بسر با غوج

[۲۶]

پنجه پا شیر انداختن و مشت با شمشیر زدن کارِ خردمندان نیست.  
جنگ و زورآوری مکن با مست پیش سر پنجه<sup>۳</sup> در بغل نه<sup>۴</sup> دست<sup>۵</sup>

[۲۷]

بی‌هنران هنرمند را نتوانند که بینند، همچنان که سگان بازاری سگِ صید را مشغله  
برآزند<sup>۶</sup> و پیش آمدن نیارند<sup>۷</sup>، یعنی سیغله چون بهنر با کسی برنیاید به خبشش در  
پوستین افتد<sup>۸</sup>.

کند هر آینه غیبتِ حسودِ کوتاه دست که در مقابله<sup>۹</sup> گنگش بود زبانِ مقال<sup>۱۰</sup>

[۲۸]

حکیمی که با جهالِ درافتد باید که توقعِ عزتِ ندارد<sup>۱۱</sup> و اگر جاهلی بزبانِ آوری بر  
حکیمی غالب آید عجب نیست که سنگیست که گوهری همی شکنند.

نه عجب گر فرو رود نفسش عندلیبی غرابِ همفکشش

\*\*\*

گر هنرمندی از اوپاش جفائی بیند تا دلِ خویش نیازارد و درهم نشود

۱- سخن گفتن  
۲- کردار  
۳- انسان نوي  
۴- مشت را پنهان کن  
۵- پارس میکنند  
۶- یعنی جزای جلو آمدن ندارند  
۷- در پوستین کسی افتادن، از کسی غیبت کردن  
۸- یعنی رو در رو  
۹- زبان گفتگی  
۱۰- نداشته باشد

سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین بشکست      قیمت سنگ نینزاید و زر کم نشود

[۲۹]

جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیست و غبار اگر بفلک رسد همان خسیس .  
استعداد<sup>۱</sup>، بی تربیت<sup>۲</sup> دریغست و تربیت نامستعد، ضایع<sup>۳</sup>. خاکستر نَبیی عالی دارد که  
آتش جوهری علویست<sup>۴</sup> ولیکن چون بنفس خود هنری ندارد با خاک برابریست و  
قیمت شکر نه از نی است که آن خود خاصیت<sup>۵</sup> و بیست.  
چو کنعان را طبیعت بسی هنر بود      پیمبر زادگی قدرش نیفزود  
هنر بنمای اگر داری نه گوهر      گُل از خارست و ابراهیم از آزر<sup>۶</sup>

[۳۰]

مُشک آنست که ببوید نه آنکه عطار بگوید؛ دانا چو طبله<sup>۱</sup> عطارست خاموش و  
هنر نَمای و نادان چو طبل غازی<sup>۲</sup> بلندآواز و میان نهی.  
عالم اندر میانِ جاهل را      مَنلی گفته اند صدیقان  
شاهدی<sup>۳</sup> در میانِ کورانست      مُصَحَفی<sup>۴</sup> در سرای زندیقان

[۳۱]

دوستی را که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیک دم بیازارند.  
سنگی بچند سال شود لعل پاره‌ای      زنهار تا بیک نَفَس نشکنی بستگی

[۳۲]

شیطان با مُخْلِصان بر نمی‌آید و سلطان با مُفلسان<sup>۱</sup>.

۱ - بدون پرورش دادن

۲ - بی‌بهره

۳ - جوهری علوی : جوهری آسمانی

۴ - هنر : فضیلت‌های اکتسابی ، گوهر : اصل و نسب ، معنی بیت : اگر از خودت چیزی داری نشان بده و مگو بدرت کیست .

۵ - بی‌بهره ایست که عطارها ، داروها را در آن می‌گذاشته اند .

۶ - چنگاور

۷ - زیادور

۸ - قرآن

۹ - یعنی پادشاه از پس آوردن توقع گدایان بر نمیاید (از پس بر نوبندند)

وامش مسده آن که بی نمازست      گرچه دهنش ز فاقه<sup>۱</sup> بازست  
کسو فرض خدا نمیکزارد      از قرض تو نیز غم ندارد  
امروز دو مرده پیش گیرد برکن<sup>۲</sup>      فردا گوید تری از این جا برکن<sup>۳</sup> \*

[۳۳]

درویشی ضعیف حال را در خشکسالی میرس که چونی الا بشرط آن که مرهم  
ریش بنهی و معلومی<sup>۴</sup> پیشش.  
خری که بینی و باری بگل درافتاده      بدل بر اوشفت کن ولی مرو برش  
کنون که رفتی و برسدیش که چون افتاد      میان بیند و چومردان بگیر دلب خرش

[۳۴]

دو چیز محال عقلست: خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم.  
قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه      بگفر یا بشکایت برآید از دهنی  
فرشته ای که و کیلست بر خزاین باد      چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی؟

[۳۵]

حسود از نعمت حق بخیلست و بنده بی گناه را دشمن دارد.  
مرد کسی خشک مغز را دیدم      رفته در پوستین صاحب جاه  
گفتم: ای خواجه<sup>۱</sup>، گر تو بدبختی      مردم نیکبخت را چه گناه؟

\*\*\*

آلا تا نخواهی بلا بر حسود      که آن بخت برگشته خود در بلاست  
چه حاجت که با وی کنی دشمنی      که وی را چنان دشمن اندر قفاست

[۳۶]

هر آنچه دانی که هر آینه معلوم تو خواهد شد، بپرسیدن آن تعجیل مکن که هیبت  
سلطنت را زیان دارد.

۱ - گرسنگی  
۲ - مهمی پت: امروز که از تو فرض میخواند و بگ بزرگی را که دو مرد باید آن را حمل کنند، نذرت می آورد (سا سراس  
برکنی) اما فردا که برای گرفتن طلبت میروی فقط یک توب نشان میدهد و میگوید خودت آن را از زمین بیرون بیاور و  
بجای طلبت ببر.  
۳ - پویی، سکه ای  
۴ - در اینجا معنای کنای دارد، یعنی: ای بدبخت

چو لقمان دید کاندَر دستِ داوود  
نیرسیدش چه میسازی که دانست  
همی آهن بمعجز موم گردد  
که بسی پرسیدنش معلوم گردد

[۳۷]

یکی از لوازمِ صحبت آنست که خانه پیردازی<sup>۱</sup> یا با خانه خُدای<sup>۲</sup> درسازی.  
حکایت بر مزاج مستمع گوی<sup>۳</sup> اگر دانسی که دارد با تو میلی  
هر آن عاقل که با مجنون نشیند  
نباید کردنش جز ذکر لیلی

[۳۸]

هر که در پیش سخن دیگران افتد تا مایه فضلش بدانند، پایه جهلش بشناسند.  
ندهد سرد هوشمند جواب  
مگر آنکه کز او سؤال کنند  
گرچه بر حق بود فراعِ سخن<sup>۴</sup>  
حملِ دعویش بر محال کنند<sup>۵</sup>

[۳۹]

اجل<sup>۶</sup> کاینات از روی ظاهر آدمیست و اذل<sup>۷</sup> موجودات سگ، و بائعاقِ خردمندان  
سگِ حق شناس به از آدمی نامیاس.  
سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش  
نگردد و زنی صد نویش سنگ  
و گری عمری نوازی سیفله‌ای را  
بکمتر چیزی آید با تو در جنگ

[۴۰]

در انجیل آمده است که ای فرزندی آدم، گر توانگری دهمت مُشْتَعِل شوی بمال از من  
و گر درویش کنمت تنگدل نشینی؛ پس حلاوتِ ذکرِ من کجا دریایی و عبادتِ من  
کی شتابی؟

گه اندر نعمتی، مغرور و غافل  
گه اندر تنگدستی، خسته و ریش  
چو در سرا و ضراً<sup>۸</sup>، حالت اینست  
ندانم کی بحق پردازی از خویش

۱ - از دوستی صرف نظر کنی  
۲ - اهل خانه . صاحب خانه  
۳ - طبق میل شنونده صحبت کن .  
۴ - زیاده گو . پر حرف  
۵ - معنی حرف او را بیهوده میدانند .  
۶ - ارزشمندترین  
۷ - بی ارزشترین  
۸ - کشادگی و تنگدستی

[۴۱]

زمین را از آسمان نثارست و آسمان را از زمین غبار، كُلُّ اِنَاءٍ يَتَرَثُحُ بِمَا فِيهِ<sup>۱</sup>  
گسرت خسوی من آمد ناسزاوار تو خوی نیکا خویش از دست مگذار

[۴۲]

همه کس را دندان پترشی کند گردد مگر قاضیان را که بشیرینی.  
قاضی که پرشوت<sup>۲</sup> بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر توده خربزه‌زار

\*\*\*

۱ - از کوزه همان برون تراود که در اوست .  
۲ - از طریق رشوه گرفتن



**فهرست مهمترین منابعی که در نوشتن این کتاب از آنها استفاده شده است :**  
(از ذکر منابع فرعی خودداری شده)

**درس تاریخچه خط و زبان فارسی :**

- ۱- تاریخ مختصر زبان فارسی ، دکتر محسن ابوالقاسمی ، نظر ظهوری ، چاپ دوم . ۱۳۷۸ .
- ۲- سبک شناسی نثر . محمد تقی بهار . نشر امیر کبیر . چاپ هفتم . ۱۳۸۰
- ۳- تاریخ زبان فارسی (سه جلد) دکتر پرویز ناتل خانلری . چاپ ششم . ۱۳۶۶ .

**درس املاء فارسی :**

- ۱- دستور خط فارسی ، دکتر سلیم نیناری ، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی . چاپ اول . ۱۳۷۴ .
- ۲- املا نشانه گذاری و ویرایش . دکتر خسرو فرشیدورد . نشر صفی علیشاه . چاپ دوم . ۱۳۷۵ .
- ۳- دستور خط فرهنگستان زبان و ادب فارسی . فرهنگستان زبان و ادب فارسی . نشر آثار چاپ اول . ۱۳۸۱
- ۴- مقاله بررسی موارد اختلاف در املا فارسی . امید مجید . شماره ۲ - ۱۸۶ . دوره پنجاه و نه تابستان ۱۳۸۷ .
- ۶- پیوسته نویسی و جدانویسی در خط فارسی . امید مجید . بهار ادب . سال اول . شماره دو . زمستان ۱۳۸۷ .

**درس شیوه های لغت سازی و ترجمه :**

- ۱- لغت سازی و وضع ترجمه اصطلاحات علمی و فنی . دکتر خسرو فرشیدورد . نشر پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی . چاپ اول ۱۳۸۰ .
- ۲- شیوه های لغت سازی و اصطلاح در رشته های علمی . دکتر امید مجید . نشر امید مجید . چاپ اول ۱۳۸۴ .
- ۴- کتابچه هایی که توسط فرهنگستان زبان و ادب فارسی در ترجمه لغات رشته های مختلف چاپ شده است .

**درس آئین نگارش و مکاتبات اداری :**

- ۱- آئین نگارش و مکاتبات اداری . سید کاظم امینی . نشر مرکز آموزش مدیریت دولتی . چاپ هشتم ۱۳۷۸ .
- ۲- آئین نگارش . احمد سمعی گیلانی . مرکز دانشگاه تهران . چاپ نهم . ۱۳۷۸ .
- ۳- املا نشانه گذاری . ویرایش دکتر خسرو فرشیدورد . نشر صفی علیشاه . چاپ دوم . ۱۳۷۵ .
- ۴- آئین نگارش . دکتر محمود فتوحی . نشر سخن . چاپ اول . ۱۳۸۵ .
- ۵- فن نامه نگاری در زبان فارسی . دکتر علی دهقان . تیریز . نشر شایسته . چاپ اول ۱۳۷۶ .

**درس ویژگی های شاهکارهای ادبی :**

- ۱- شعر نو در عرصه سیمرغ . دکتر امید مجید . چاپ اول . ۱۳۸۲ .
- ۲- درباره ادبیات و نقد ادبی . دکتر خسرو فرشیدورد . نشر امیر کبیر . چاپ سوم . ۱۳۷۸ .
- ۳- تاریخ تحلیلی شعر نو . شمس لنگرودی . نشر مرکز . چاپ دوم . ۱۳۷۸ .
- ۴- نقد ادبی . عبدالحسین زرین کوب . نشر امیر کبیر .
- ۵- نظریه های نقد ادبی معاصر . مهیار علوی مقدم . نشر سمت . چاپ اول ۱۳۷۷ .
- ۶- ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت . دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی . نشر سخن . چاپ دوم ۱۳۸۳ .

**درس فردوسی و شاهنامه :**

- ۱ - فردوسی و شعر او . مجتبی مینوی . نشر طوس . چاپ اول ۱۳۷۲ .
- ۲ - شناخت فردوسی . پروفیسورحافظ محمود خان شیری . نشر علمی فرهنگی چاپ دوم . ۱۳۷۴ .
- ۳ - تاریخ ادبیات ایران . دکتر ذبیح الله صفا . نشر ققنوس . چاپ هجدهم . ۱۳۷۹ .
- ۴ - تاریخ حماسه سرایی در ایران . دکتر ذبیح الله صفا . نشر فردوس . چاپ سوم ۱۳۸۳ .
- ۵ - زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه . دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن . نشر آثار چاپ هفتم . ۱۳۷۶ .
- ۶ - نمریم از این پس که من زنده ام . (مجموعه مقالات کنگره جهانی فردوسی) . دانشگاه تهران . چاپ اول . ۱۳۷۴ .
- ۷ - زندگی و مهاجرت آریاییان . فریدون جنیدی . نشر بلخ . چاپ چهارم . ۱۳۸۶ .

**درس سعدی :**

- ۱ - تاریخ ادبیات ایران . دکتر ذبیح الله صفا . نشر ققنوس . چاپ هجدهم . ۱۳۷۹ .
- ۲ - ذکر جمیل سعدی ( مجموعه مقالات بزرگداشت سعدی - سه جلد ) . کمیسیون ملی یونسکو . نشر وزارت ارشاد اسلامی . چاپ اول . ۱۳۸۴ .
- ۳ - تحقیق درباره سعدی . هانری ماسه مترجم دکتر غلامحسین یوسفی و محمد حسن اردبیلی . نشر توس .
- ۴ - مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی . دکتر منصور رسنگار فسائی . دانشگاه پهلوی . چاپ اول ۱۳۵۲ .
- ۵ - گلستان سعدی . تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی . نشر خوارزمی . چاپ سوم . ۱۳۷۳ .

**درس مولوی :**

- ۱ - احادیث و قصص مثنوی . بدیع الزمان فروزانفر . نشر امیر کبیر . چاپ اول ۱۳۷۶ .
- ۲ - تاریخ ادبیات ایران . دکتر ذبیح الله صفا . نشر ققنوس . چاپ هجدهم . ۱۳۷۹ .
- ۳ - خلاصه مثنوی . بدیع الزمان فروزانفر . نشر اساطیر . چاپ چهارم . ۱۳۸۳ .
- ۴ - شرح مثنوی . دکتر محمد استعلامی . نشر زوار . چاپ پنجم . ۱۳۷۵ .
- ۵ - نقدی بر مثنوی . میرزا علی اکبر مصالحي . قم . نشر انصاریان . چاپ سوم . ۱۳۸۶ .

**درس حافظ :**

- ۱ - از کجایه زندان . دکتر عبدالحسین زرین کوب . نشر امیر کبیر . چاپ نهم ۱۳۸۵ .
- ۲ - حافظ شیرین سخن . دکتر محمد معین . نگارش دکتر مهدخت معین . نشر صدای معاصر . چاپ دوم ۱۳۷۵ .
- ۳ - گمشده لب دریا . دکتر تقی پورنآمداریان . نشر سخن چاپ اول ۱۳۸۲ .
- ۴ - نقش آفرینیهای حافظ . دکتر خسرو فرشیدورد . نشر صفی عیشاه . چاپ اول .

**گزیده گلستان سعدی :**

- ۱ - گلستان سعدی . تصحیح و شرح دکتر غلامحسین یوسفی . نشر خوارزمی . چاپ سوم . ۱۳۷۳ .